



پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ و مکان‌شناسی

از نگاه مسافران
جلد هفتم



ویراستاران: هلن سانسیسی وردنبوخ و یان ویلم درایورس
ترجمه مرتضی ثاقب‌فر



پیشگفتار "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

طرح روی جلد: علی زحیم



انتشارات توس



پیشکش "تاریخ" ہرستان
تاریخ ہخامنشی

www.tabarestan.info

جلد ہفتم

پیشکش "راد" بہ تہستان
www.tabar-estan.info



تاریخ هخامنشی

پیشگامان تاریخ ایران
www.tabarestan.in

جلد هفتم

از نگاه مسافران

مجموعه گزارش‌های کارگاه پژوهشی تاریخ هخامنشی
دانشگاه خرونینگن در سال ۱۹۸۶

ویراستاران

هلن سانسیمی و ردنبورخ و یان ویلم درایورس

عنوان و نام پدیدآور:	تاریخ هخامنشی / ویراستاران هلن سانسسی وردنیورخ و آملی کورت؛ مترجم مرتضی ناقبفر.
شابک	دوره 8-978-964-315-684-8 ج. ۱: 6-978-964-315-675-6 ج. ۲:
	3-978-964-315-676-6 ج. ۳: 0-978-964-315-677-0 ج. ۴:
	7-978-964-315-678-7 ج. ۵: 4-978-964-315-679-4 ج. ۶:
	0-978-964-315-681-7 ج. ۷:
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا.
یادداشت	A chaemenid history. 1991 :
یادداشت	: کتابنامه.
مندرجات	ج. ۱. منابع، ساختار و نتیجه‌گیری. ج. ۲. منابع یونانی - ج. ۳. روش و نظریه. - ج. ۴. مرکز و پیرامون - ج. ۵. ریشه‌های سنت اروپایی - ج. ۶. آسیای صغیر و مصر. - ج. ۷. از نگاه مسافران
موضوع	: ایران -- تاریخ -- هخامنشیان، ۵۵۸-۳۳۰ ق.م.
شناسه افزوده	: سانسسی - وردنیورگ، هلن، ۱۹۴۴-۲۰۰۰ م.
شناسه افزوده	Sancisi-weardenburg, Heleen :
شناسه افزوده	: یان ویلم درایورس، ویراستار.
شناسه افزوده	: ناقبفر، مرتضی، ۱۳۲۱- . مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷DSR۲۱۹/ ۲ت
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۱۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۸۳۳۹۶



انتشارات توس

تاریخ هخامنشی (جلد هفتم) از نگاه مسافران

ویراستار: هلن سانسسی وردنیورخ و یان ویلم درایورس

ترجمه مرتضی ناقبفر

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: توس

لیتوگرافی: پیچاز

چاپخانه: حیدری

قیمت: ۱۲۰۰۰۰ ریال

شابک جلد هفتم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۱-۷

شابک دوره ۱۵ جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱۷۸ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پورجوادی شماره ۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵-۷

نشانی اینترنت: www.ToosPuo.com پست الکترونیک: info@toospub.com E-mail:

کوتاه‌نوشت‌ها ۷



پیشگفتار ۹



دییاجه از چشم مسافران ۱۵

هلن سانسیسی وردنبورخ



مسافران جدید و قدیم شاهنشاهی هخامنشی ۶۳

کریستوفر تولین



چشم‌اندازهای تخت جمشید از دید ویلیام مارشال و ونکسلوس هولار ۹۳

مایکل ویکرز



انگلیت کامپفر در نقش رستم و تخت جمشید ۱۰۷

یوزف ویزه هوفر



کورنلیس دبروئین و خنیسبرت کوپر ۱۲۹

یان ویلم داریورس

۱۵۳ بزرگداشت تلاش‌های گئورگ فریدریش گروتفنت

گرت اشتاینر



۱۷۳ آنکتیل دوپرون و مفهوم دوران محوری

د. متسلر



پیشکش "راد" په تیرستان
www.parestan.info

۱۸۷

هخامنشیان و تخت جمشید از دید یوهان گوتفریت هردت

پ. کالمایر



۲۰۵ اریک فریدریش اشمیت

جک مارتین بالسر



۲۳۹ نوروز در تخت جمشید

هلن سانسیسی وردنبورخ



۲۷۹ نکاتی به عنوان نتیجه‌گیری

آملی کورت



۲۸۳ کتابنامه سفرنامه‌ها



۲۸۷ کتابنامه کلی

کوتاه نوشتها

- ACTA (1810) Acta Ordinis Philosophorum - An: 1810 - Decano D. Jo: Christoph Ullmann (unveröffentlicht - Hessisches Staatsarchiv Marburg, Archivnr. 307 d Nr. 48)
- ACTA (1811) Acta Ordinis Philosophorum, Dec. Leonh. Creuzer, 1811 (unveröffentlicht - Hessisches Staatsarchiv Marburg, Archivnr. 307 d Nr. 49)
- ActIr Acta Iranica
- ADB Allgemeine Deutsche Biographie, Leipzig
- AJA American Journal of Archaeology
- AchHist IV Sancisi-Weerdenburg, H. & Kuhrt, A., (eds.), *Achaemenid History IV. Centre and Periphery*, Leiden 1990
- AchHist V Sancisi-Weerdenburg, H. & Drijvers, J.W., (eds.), *Achaemenid History V. The Roots of the European Tradition*, Leiden 1990
- AE E. Kaempfer, *Amoenitates Exoticae*, Lemgo 1712
- AJSL American Journal of Semitic Languages and Literatures
- AMI Archäologische Mitteilungen aus Iran
- BSHS British Society for the History of Science
- BSOAS Bulletin of the School of Oriental and African Studies
- CHI Cambridge History of Iran
- CRAI Comptes Rendus de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres
- DBF Dictionnaire de Biographie Française
- DBI Dizionario Biografico degli Italiani
- DNB Dictionary of National Biography, Oxford.
- EncIr Encyclopaedia Iranica
- FGrH F. Jacoby, *Die Fragmente der Griechischen Historiker*, Berlin/Leiden 1923-1958
- GGA Göttingische Gelehrte Anzeigen
- GT Das gelehrte Teutschland oder Lexikon der jetzt lebenden teutschen Schriftsteller. Angefangen von Georg Christoph Hamberger. Fortgesetzt von Johann Georg Meusel, Lemgo
- IrAnt Iranica Antiqua
- JA Journal Asiatique
- JEOL Jaarboek Ex Oriente Lux
- JHS Journal of Hellenic Studies
- JNES Journal of Near Eastern Studies
- JRGS Journal of the Royal Geographical Society
- LCM Liverpool Classical Monthly
- MDOG Mitteilungen der Deutschen Orient-Gesellschaft
- ME Magasin Encyclopédique ou Journal des sciences, des lettres et des arts, Paris
- MJ Museum Journal
- NDB Neue Deutsche Biographie, Berlin
- OIC Oriental Institute Communications
- OIP Oriental Institute Publications

PF	Persepolis Fortification [tablet]
PT	Persepolis Treasury [tablet]
PFT	Hallock, R.T., <i>Persepolis Fortification Tablets</i> , (OIP 92), Chicago 1969
RdA	Revue d'Assyriologie
RE	Pauly's Realencyklopädie der classischen Altertumswissenschaft: bearbeitet von G. Wissowa (Stuttgart)
REA	Revue des Études Anciennes
RhM	Rheinisches Museum
RGP	Rijksgeschiedkundige Publicatiën
RLA	Reallexikon der Assyriologie und der Vorderasiatischen Archäologie, Berlin-New York
RSI	Rivista Storica Italiana
SBAG	Schweizer Beiträge zur allgemeinen Geschichte
StIr	Studia Iranica
UMB	University Museum Bulletin
ZDMG	Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

پیشگفتار

پیشکش "راد" په تېرستان
www.tabarestan.info

نهمین کارگاه تاریخ هخامنشی که از ۱۸ تا ۲۰ مه ۱۹۸۹ در خرونینگن برگزار شد مصادف بود با بخشی از مراسم بزرگداشت سیصدو هفتادوپنجمین سالگرد گشایش دانشگاه خرونینگن. این فرصت ویژه انگیزه عمده‌ای شد برای تعیین موضوعی برای این کارگاه که اندکی با موضوع‌های پیشین کارگاه تفاوت دارد و نه تنها برای تاریخ امپراتوری ایران بلکه برای تاریخ جدیدتر اروپا نیز جالب و مهم است. مسافرانی که از ایران دیدار کرده‌اند و نوشته‌های آنان، برای نسل‌های پیشین محققان اروپایی علاقه‌مند به تاریخ باستان خاور نزدیک، اسناد مهمی فراهم آورده است. از این رو این بخش از تاریخ‌نگاری موردنظر ما به موضوع اصلی کارگاه سال ۱۹۸۹ اختصاص یافت. همزمان با نشست‌های ما دو نمایشگاه از ادبیات سفرنامه‌ای اولی در کتابخانه دانشگاه خرونینگن و دومی در کتابخانه دانشگاه لیدن برگزار گردید. ما در این جا سپاسگزاری حق‌شناسانه خود را از یاری و همکاری هر دو کتابخانه در تدارک این نمایشگاه‌ها ابراز می‌داریم. به‌ویژه از بانو دکتر کین‌خما [J.Kingma] نماینده کتابداران کتابخانه دانشگاه خرونینگن و دکتر ی.ی. وتیکام کتابدار بخش نسخه‌های خطی شرقی کتابخانه دانشگاه لیدن و نیز آقای ی.ی. استاتمان که عکس‌های کاتالوگ را فراهم کرد باید نام ببریم. کاتالوگ نمایشگاه‌ها به عنوان ویژه‌نامه‌ی نشریه Phoenix [قنوس] انتشار یافت، که ما به این دلیل و به خاطر همکاری سرشار از لطف

پروفسور ک.ر. ونهوف سردبیر این نشریه از ایشان سپاسگزاری می‌کنیم. دو تا از مقالات کاتالوگ از درایورس و سانسسی وردنبورخ به عنوان مقالات این کارگاه ارائه شدند و در همین مجلد به شکلی متفاوت و بسط یافته گنجانده شده‌اند. همکاری نویسندگان دو مقاله دیگر (دکتر ی.ل. دیونگ و دکتر ه.ک. ش. یاکوب [S'Jacob]) سهم مهمی در روشن شدن تعداد موضوع‌ها داشت. ارجاعات ویژه به مقالات آنان در پانوشت‌ها داده شده است. اما در این جا باید تأکید کنیم که کل طرح از همکاری ایشان بسیار بهره گرفت.

از چشم مسافران: ایران طی قرن‌ها همواره برای مسافران جذاب بوده است. هر چند هرودوت هیچ‌گاه موفق به دیدار سرزمین اصلی ایران نشد، اما یونانیان دیگر توانستند در دوره هخامنشی بارها از جاده‌های شاهی سفر کنند. مسافران اغلب با چیزهایی که به نظرشان عجیب می‌نماید روبه‌رو می‌شوند: غالباً چیزهایی به نظرشان نامتعارف می‌آید که برای اهالی عادی و حتی پیش‌پاافتاده است. و نکته مهم‌تر آن‌که این مسافران اغلب شناخت‌های تازه‌ای را که یافته‌اند در قالب فرهنگی و فکری خود آن‌ها را به هم جوش می‌دهند و از این رو گزارش‌های ایشان معمولاً مبتنی بر ملغمه‌ی عجیبی است از ارزش‌های فرهنگی متفاوت. در دوره‌های جدید مسافران غالباً با بقایای کهن‌ترین تمدن ایران روبه‌رو شده‌اند. یادداشت‌ها و طرح‌های تصویری آنان از یادمان‌های باستانی غالباً به اندازه خود این یادمان‌ها - که گاه دیگر چیزی از آن‌ها باقی‌نمانده - فوق‌العاده ارزشمند است. اما در مواردی هم که این یادمان‌ها هنوز عیناً باقی‌مانده‌اند، بررسی تفاوت‌های میان دیدگاه‌های آغاز عصر جدید با تحقیقات امروزی به زحمتش می‌آرد زیرا بدین ترتیب می‌توان ردپای روند جریان‌ها و تحولاتی را که در پژوهش ایران باستان رخ داده است دنبال کرد.

ادبیات مسافرانی که از ایران دیدار کرده‌اند و طی سفر خود از پاسارگاد و تخت‌جمشید گذشته و یا در آن‌جاها توقف داشته‌اند فوق‌العاده فراوان است. نکته‌ای که به‌ویژه اشاره به آن ارزش دارد آن است که مدت‌ها پیش از آن‌که مسافران اروپایی از یادمان‌های باستانی یونان دیدن کنند بحث درباره مکان‌های باستانی ایران زیاد بود.

سخن از توصیف‌های نامدار مسافرانی نظیر پی‌یترودلاواله، شاردن، دی‌بروئین و نیبور است که آثارشان به زبان‌های مختلف ترجمه و بارها تجدید چاپ شده و ظاهراً خوانندگان زیادی داشته است. اما در عین حال به تشریحات و توصیفات پیچیده‌تری نظیر رساله‌های لاتین فیگه‌رونا و کمپفر (که به دست عموم مردم کمتر رسیده) و گزارش‌هایی مانند گزارش‌های دوکت و دُلیه - دلاولدر [Daulier-Dè slandes] در سده‌های شانزدهم و هفدهم باید اشاره کرد که اکنون در کتابخانه‌ها نیز به دشواری به دست می‌آیند. همه این آثار نمایانگر بینش‌های شایان توجهی هستند که چگونه این اروپاییان کوشیده‌اند تا شناخت بسیار اندکی را که از دوران باستان به ارث برده بوده‌اند با چیزهای غالباً حیرت‌انگیزی که دیده‌اند یا فکر کرده‌اند که دیده‌اند و با مقایسه‌هایی که درباره زندگی روزمره ایران چنان‌که در پیرامون خود مشاهده کرده‌اند عجین سازند و جوش دهند. در همه این موارد و نمونه‌ها، بررسی مراحل آغازین و غالباً دشوار رشته کار ما و مشاهده‌ی هم خطاها و هم بینش‌های فوق‌العاده روش‌بینانه گهگاهی این پیشگامان به راستی درخور توجه است. در سده نوزدهم پیشرفت‌های فنی و رمزگشایی خط میخی کیفیت فنی گزارش‌ها را بهبود بخشید. با این حال لحن بسیاری از گزارش‌ها نمایانگر روحیه امپریالیستی و نگرش اروپامدارانه است. آنچه این گزارش‌ها را آشکارا از گزارش‌های قبلی و قدیمی‌تر متمایزتر می‌سازد، ساختار "شرقی" است که به گمان این ناظران ویژگی‌های خود را از اعصار کهن تا زمان این بازدیدکنندگان اروپایی حفظ کرده است. تحول دیگر سده نوزدهم پیدایش نوعی سفرنامه بود که بسیار موردپسند عوام قرارگرفت. این‌ها داستان‌های جهانگردانی بودند که بلندپروازی علمی دیدار از مکان‌های باستانی را نداشتند. این‌گونه گزارش‌ها گرچه برای شناخت کنونی ما از شاهنشاهی باستانی ایران چندان سودی ندارند، اما آینه‌ای هستند راستگو از سطح درک مردم عادی "تحصیل‌کرده" از ایران باستان.

ما در بررسی مقدماتی خود به نکات زیر رسیده‌ایم و از آن‌ها در روشن کردن موضوع پیشنهادی این کارگاه بهره گرفته‌ایم. این نکات نه ادعای استفاده کامل و جامع از همه امکانات را دارند و نه بازدارنده اظهارنظرهای احتمالی دیگری هستند که می‌توانند در قالب این مضمون کلی جای گیرند.

- گزارش‌های مسافران غالباً حاوی اطلاعات درباره یادمان‌ها یا بخش‌های مربوط به آن‌ها هستند که اکنون دیگر چیزی از آن‌ها باقی‌نمانده است. یک مثال روشن فهرست تعداد ستون‌های کاخ آپادانا است که دیدارکنندگان قدیمی تخت‌جمشید به چشم خود دیده‌اند. به هیچ‌وجه روشن نیست که آیا همه‌ی جنبه‌های ممکن این "آرشیو" قابل کاوش هست یا نه. مثلاً نوشته‌های مسافران فاضلی مانند سرویلیام اوزلی ممکن است حاوی مدارک "جدیدی" از این لحاظ باشد، نک. مقاله بارت (عراق، ۱۹۵۷)، که در آن برای نخستین بار نقش برجسته‌های این مجموعه فهرست شده است.

- رشد و سامان‌گیری و ساختاربندی شناخت ایران باستان، اندیشه‌هایی که نتیجه‌گیری‌های جدید مبتنی بر آن‌ها هستند، مقایسه‌های تلویحی و پنهان با تمدن اروپایی و صریح و آشکار با ایران معاصر نویسنده که بررسی همه این‌ها به زحمتش می‌آورد. این نکته بخصوص موضوع امسال کارگاه را با دغدغه‌های کارگاه‌های پیشین مرتبط می‌سازد و برای تحلیل خاستگاه‌های مفاهیم ما بسیار سودمند است.

- گرچه ادبیات سفرنامه‌ای امروزه بسیار محبوب شده و مطالعه این گزارش‌ها به عنوان موضوعی آکادمیک از توجه فراوانی برخوردار است، اما گزارش‌های مربوط به ایران و به‌ویژه مربوط به تخت‌جمشید و پاسارگاد هنوز مورد بررسی همه‌جانبه قرار نگرفته‌اند.* از منظر ادبی و نیز شناخت‌شناسی می‌توان بینش‌های نویی نسبت به دوره‌ی مهمی از تاریخ اروپا به دست آورد که طی آن منافع بازرگانی و سیاسی سخت در هم تنیده و باهم عجین شده بودند و این نکته آشکارا در این نوشته‌ها پیداست.

چنان‌که می‌بینیم زمینه گسترده است و منطقاً نمی‌توان امیدوار بود که مقالات این کارگاه بتوانند از لحاظ کمی یا کیفی جامع همه آن‌ها باشند. مقالات گردآوری شده در این مجلد را بیشتر باید به عنوان کاوش‌ها و کنکاش‌هایی مقدماتی نگریست برای درک بهتر یک دوره شکل‌گیری برای بررسی موردنظر ما یعنی شاهنشاهی هخامنشی، که بدین ترتیب کمکی باشد در پیدا کردن بینشی بهتر برای ساختمان شناخت امروزی ما نسبت به تاریخ ایران باستان.

در این جا باید سپاس خود را از مهمان‌نوازی کتابخانه دانشگاه خرونینگن به خاطر میزبانی از ما طی بخشی از جلسات که دانشگاه هنر از پذیرایی مان معذور شد

*- درباره نظریات کلی مسافرانی که از مکان‌های هخامنشی دیدار کرده و درباره آن‌ها نوشته‌اند بنگرید به هوک ۱۸۱۸، کرزن ۱۸۹۲ و گابریل ۱۹۵۲. تازه‌ترین اثر کتاب آرنت (۱۹۸۴) است که چندان چیز تازه‌ای به فهرست‌های قدیمی نیفزوده است.

پیشگفتار □ ۱۳

ایراز داریم که قادر به پیش‌بینی آن نبودیم و مقدمات لازم را در اختیار نداشتیم. ینی اسخولتن [Jenny Scholten] و روبرت یان‌برون در ساماندهی محل یاور ما بودند که از ایشان نیز سپاسگزاریم. هزینه‌های اجلاس با کمک مالی بزرگوارانه "صندوق دانشگاه‌های خرونینگن" تأمین شد.

هلن سانسی وردنبورخ
یان ویلم درایورس

پیشکش "راد" په تابرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" بہ تہستان
www.tabaristan.info

دیباچه از چشم مسافران

یادمان‌های ایرانی از دید مسافران اروپایی

هلن سانسیسی وردنبورخ - اوترخت

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

برای ما تصور این نکته دشوار است که نسل‌های اولیه محققان تا چه اندازه به تاریخ ایران باستان علاقه داشته‌اند و تا چه اندازه مشتاق بوده‌اند اطلاعات خود از منابع یونانی درباره دوره هخامنشی را با اطلاعات تازه‌ای از ویرانه‌های بازمانده در خود محل تکمیل کنند، با توجه به این‌که این اطلاعات تا حد زیادی به قابلیت‌ها و استعدادها و دقت آن ناظران بستگی داشتند. البته پیشرفت‌های فنی دلیل اصلی دقت و فراوانی اسناد کنونی ما - تا جایی که مکان‌های هخامنشی مورد کاوش قرار گرفته‌اند - هستند هر چند نه اسناد و نه بررسی‌های ما هنوز جامع نیستند. عکاسی در ربع آخر سده نوزدهم جانشین هنر نقاشی شد و محقق را از خطر انحراف دید ناظر نقاش رهایی بخشید. از این دیدگاه گزارش‌های مسافران به شناختی کهنه و منسوخ تبدیل شدند: به عبارت دیگر اکنون اسناد بهتر و دقیق‌تری نسبت به سده‌های پیش در اختیار داریم. با این حال بهبود کیفیت داده‌ها به خودی خود تضمین‌کننده تفسیرها و برداشت‌های درست‌تر نیستند. یعنی برخلاف وفور داده‌های باستان‌شناختی، تحلیل‌هایی که درباره معانی و کارکردها انجام می‌گیرند هنوز تا اندازه زیادی بستگی به دیدگاه و ذهنیت فردی محقق دارند. برای کسب درک بهتری از چگونگی تأثیر برداشت‌ها و تفسیرهای خود، بررسی تاریخچه‌ی خود عمل تحقیق در گذشته فوق‌العاده سودمند است. اصلاً مفاهیم کنونی ما از کجا آمده‌اند؟ برداشت‌ها و تفسیرهای ما چگونه پرورده شده‌اند

و تحلیل‌های ما چگونه شکل گرفته‌اند؟ در کجا ایستاده‌ایم یعنی مواضع کنونی ما را چه سنتی تعیین کرده است، و، اگر لازم باشد، چگونه می‌توانیم چشم‌انداز بهتری به دست آوریم؟

این انگیزه‌ها علل اصلی تصمیم ما شدند تا کارگاه امسال را به این موضوع اختصاص دهیم. برخی اندیشه‌ها درباره چشم‌اندازهای در حال تغییر و پیشرفت‌های فنی در گزارش، با برگزاری دو نمایشگاهی که کتابخانه‌های دانشگاه‌های خرونینگن و لیدن سازمان دادند به خوبی روشن گشتند.^۱ گشت‌وگذارها و کاوش‌های مسافران در تخت جمشید و پاسارگاد و نواحی پیرامون آن‌ها هنوز بسیار ناقص است. یادمان‌های ایرانی مدت حدود چهار قرن اساساً در سفرنامه‌ها نقاشی شده‌اند. در سده‌ی هجدهم کنجکاو و علاقه به خصوص نسبت به تخت جمشید آشکارا چنان زیاد بود که توصیف آن‌جا غالباً در فصلی با عنوانی جداگانه ذکر می‌شد ولو این‌که صفحات اندکی به آن اختصاص می‌یافت چون تنها بازتاب دیداری کوتاه و پیش‌بینی نشده و چه بسا سرسری از آن‌جا بود و چه بسا چیز تازه‌ای به اطلاعات موجود نمی‌افزود. در حال حاضر پژوهش در احوال مسافران و سیاحان و کشف و توصیف بناهای باستانی که مدت‌ها بود به دست فراموشی سپرده شده بود بسیار رواج یافته و در واقع "مُد" شده است. در سال‌های اخیر بررسی‌های متعددی درباره اکتشافات بناهای یونان باستان توسط مسافران و جهانگردان به چاپ رسیده است. "کشف" یادمان‌های ایران، گذشته‌ای طولانی‌تر - و از بسیاری لحاظ پرمخاطره‌تر - از اکتشاف یادمان‌های یونانی دارد. این گذشته بازتابی است از رابطه میان فراز و فرودهای فرهنگی و اقتصادی و سیاسی اروپا از یک سو و رشد معرفت علمی طی بیش از پنج قرن. با این همه هیچ تکنوگاری محققانه خوبی در این زمینه در اختیار نداریم. لُرد کرزن در کتاب

۱- کتابخانه دانشگاه لیدن با سنت دیرینه‌ای که در مطالعات شرق‌شناسی دارد، دارای مجموعه بسیار مهمی از کتاب‌های مسافران و سفرنامه‌هاست، که مجموعه شخصی هوتس یکی از عناصر مهم تشکیل‌دهنده آن است. آ. هوتس آثار مسافران به خاور نزدیک را گردآوری می‌کرد و علاقه خاصی به کتاب‌هایی از این‌گونه درباره ایران داشت. او سپس مجموعه خود را به کتابخانه لیدن اهدا کرد که بنابراین در آن‌جا نگهداری می‌شود و منبع پرارزشی برای موضوع ما محسوب می‌شود، چون اکثر محتویات این مجموعه دارای چاپ‌ها و ترجمه‌های متعدد از یک اثر هستند.

(cf. *Catalogus Bibliothecae Academiae Lugduno-Bataviae XXVII*, Bibliothek A. Hotz, Uitheemsche Landen, in het bijzonder Perzië en het Oosten, Leiden 1935).

ایران و مسأله ایران پیش‌کسوتی است در گردآوری شمار زیادی توصیف‌های سفرنامه‌ای و فهرست‌های او هنوز نقطه شروع خوبی محسوب می‌شوند. همچنین اگر داده‌های فراوان گردآوری شده توسط گابریل در کتاب *Die Erforschung Persiens* [بررسی ایرانیان] نبود چه بسا پژوهش در ادبیات سفرنامه‌ای مربوط به تخت‌جمشید و پاسارگاد به عنوان شروع بسیار دشوارتر می‌بود. با این حال مواد و مسائلی در کتاب‌های کرزن و گابریل مورد اشاره یا بررسی قرار نگرفته‌اند، حال آن‌که در همان زمان با عناوین دیگری انتشار یافته بودند که هنوز در کتابخانه‌ها و بایگانی‌ها از دسترس ما پنهان مانده‌اند.^۲ مایه دریغ است که یگانه تک‌نگاری منحصراً وقف مسافران به تخت‌جمشید دارای چنین گزیده بسیار عجیب و پراکنده‌ای است.^۳

علاقه به گزارش‌های سفرنامه‌ای فقط به دلیل ارتباط آن‌ها با تفسیرهای خود ما یا کمکی که می‌تواند به تاریخ شرق‌شناسی در اروپا بکند نیست، بلکه به علت اهمیت آن در تاریخ محل نیز هست. کاملاً پیداست که اولین دیدارکنندگان چیزهایی دیده‌اند که از آن زمان ناپدید شده‌اند و چه بسا خود آنان به اروپا آورده باشند. در حالی‌که اکنون هرگونه کاوشی در ایران ناممکن است، می‌توان به جای آن به کندوکاو در گزارش‌های مسافران و در موزه‌هایی پرداخت که بسیاری از این اشیاء را سپس صاحب شده‌اند. در توصیف‌های مسافرتی از طریق فارس و ایران مطالب سودمند فراوان است. صفحات آینده فقط می‌توانند کندوکاوی مقدماتی تلقی شوند.^۴ تمرکز اصلی ما بر صفحات باستان‌شناختی در گزارش‌های مسافران است. مشروح جزئیات درباره محتوای اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی سفرنامه‌ها در اکثر موارد توسط گابریل

۲- به‌ویژه مجموعه اسلون در موزه بریتانیا شایسته واری دقیق است. این مجموعه مسلماً Nachlass [میراث] کمپفر را دارد اما احتمالاً دارای قدیمی‌ترین گزارش‌ها و نقاشی‌هایی از تخت‌جمشید نیز هست. نک. هوتس ۱۹۱۱، ص ۲۶.

۳- آرنه (۱۹۸۴) می‌نویسد ضمن این‌که تفسیری درباره قطعات برگزیده وجود ندارد، مهم‌ترین سفرنامه‌ها (پروین، کمپفر، شاردن) نیز حذف شده‌اند (ص ۶۴). در عین حال تعداد زیادی موضوع‌های بی‌ربط (لااقل از لحاظ عنوان و مضمون کتاب) درباره آداب و عادات ایرانیان و مخاطرات سفر گنجانده شده‌اند که احتمالاً به رنگ محلی می‌افزایند ولی به بررسی بیشتر و بهتر ایران چندان کمکی نمی‌کند.

۴- طرح اولیه این دیباجه در کاتالوگ نمایشگاه به چاپ رسیده است (سانسی وردنبورخ ۱۹۸۹). مقاله حاضر کوششی است برای ارائه یک طرح کلی زمانی - تقویمی از مسافرانی که از محل دیدار کرده‌اند و در عین حال توجه به زمان‌های نادیده گرفته شده در تاریخ گزارش و بررسی یادمان‌ها.

(۱۹۵۲) ارائه شده است.

بیشتر مسافران اولیه هنگامی که به جلگه مرو دشت می‌رسیدند با خواندن قبلی آثار مؤلفان باستانی آمادگی یافته بودند. متأسفانه، تا جایی که ما می‌دانیم، در منابع یونانی توجهی به واقعیت‌های انکارناپذیر تخت‌جمشید نشده است. یگانه استثنای واقعی بخش کوتاهی است در کتاب ذیودوروس (XVII, ۷۱، ۳ به بعد؛ نک. کالمیر ۱۹۹۰، ص ۹ به بعد) که مجموع کاخ‌های پرسپولیس [تخت‌جمشید] را "Citadel" می‌نامد. هر چند اکنون روشن شده که فقدان نام "پرسپولیس" در ادبیات یونانی پیش از اسکندر به معنای ناآگاهی یونانیان از وجود آن نیست، بلکه ظاهراً علاقه چندانی به توصیف دربار ایران یا بناها یا کاخ‌هایی که شاهان در آن‌ها می‌زیسته‌اند نداشته‌اند.

اولین اروپایی که می‌دانیم از ویرانه‌های آن‌جا دیدن کرده است اطلاع نداشته که منشأ این کاخ‌ها به دوره هخامنشیان باز می‌گردد. آگاهی اهالی محل نیز بیش از او نبوده و به آن‌جا "چهل منار" به معنای "چهل ستون" می‌گفته‌اند که در این مورد منظور از رقم "چهل" نیز ظاهراً "بسیار" است. قدیمی‌ترین اشاره به پرسپولیس در ادبیات اروپایی، عبارت کوتاه "اودریکوداپاردنونه"* است که در سال ۱۳۱۸ از طریق فارس به چین می‌رفت. او آن‌جا را Comerun می‌نامد که به نظر گابریل نوعی ترجمه کلمه "کناره" است (۱۹۵۲، ص ۴۰ پانویس ۱۵). او چیزی بیش از این نمی‌گوید که گویا این‌جا روزگاری شهر بزرگی بوده که صدمات بسیاری به "رومیان" وارد آورده است! به نوشته این راهب محل نامسکون بوده است گرچه کاخ‌های متعدد و دیواری به طول ۵۰ مایل در اطراف آن‌ها وجود می‌داشته است.^۵ گزارش این راهب بارها دستنویس

* Oderico اهل پاردنونه (۱۲۸۶-۱۳۳۱) راهب و مبلغ مسیحی ایتالیایی از فرقه فرانسیسکن که به آسیا مسافرت کرد - م. در نسخه‌های خطی گوناگون کتاب اودریکو به انواع و اقسام اسامی برای تخت‌جمشید برخورد می‌کنیم: کوپروم، کومروم، کونیوم، کومون، کومان (نک. دومنی چلی ۱۹۸۲، ص ۷۶) که به آن‌ها انواع ترجمه‌ها به منظور معنا کردن این کلمات افزوده شده است: Conegum (اشتراسمان ۱۹۶۸ ص ۴۶)، Chonio, Como, Conio (دومنی چلی ۱۹۸۲، ص ۱۶) Conan (کوردیبه ۱۹۸۱، ص ۴۹). هیچ چاپ انتقادی از متنی که بیش از صد نسخه خطی آن شناسایی شده در دست نیست (اشتراسمان ۱۹۶۸، ص ۳۵)؛ همچنین معلوم نیست که قدیمی‌ترین ترجمه‌ها به زبان محلی از کدام نسخه خطی لاتینی انجام گرفته است، مثلاً ترجمه به زبان اتریشی توسط کونرات اشتکل (اشتراسمان، همان ص ۱۰) که از این ترجمه نیز نسخه‌های خطی متعددی شناخته شده است (همان و همان‌جا). از این لحاظ کمترین مشکلی که می‌توان اشاره کرد

شد و تاکنون حدود ۱۰۰ نسخه خطی از آن شناخته شده است، اما برای عامه اروپایی هیچ هشدارى در مورد دوران باستان ایران نشده است.

حدود بیش از یک قرن بعد به نشانه دیگری از تخت جمشید یا پرسپولیس برخورد می‌کنیم. سفیر و نیز "بوزافا باریارو" که قبلاً بسیار به تا تارستان سفر کرده و بنابراین مافوق‌هایش او را "در رفتار با اقوام وحشی" صاحب صلاحیت می‌دانستند در سال ۱۴۷۴ به پرسپولیس رسیده است. این اولین توصیف واقعی از تخت جمشید متأسفانه از قبلی نیز مبهم‌تر است. خواننده غالباً در می‌ماند که کدام یک از یادمان‌ها و پیکره‌های تخت جمشید با آنچه باریارو توصیف کرده است بهتر تطبیق می‌کند. اما شناسایی گورهای شاهانه در تخته سنگ روی ضلع شرقی کاخ - صغه با توصیف زیر دشوار نیست:

In su questo piano è tutto un pezo de saxo, sul quale sonno sculpite figure de homini assai, grandi come ziganti, e sopra di tutte è una figura simile di quelle nostre che noi figuramo Dio Padre, in uno tondo, la qual ha un tondo per mano e sotto la qual sono altre figure piccole; davanti, la figura de un homo apogiate ad un arco, la qual si dice esser figura di Solomon (Bizarus 1601: 424).

«بر فراز این دشت، سنگ سترگ یکپارچه‌ای قرار دارد که بر آن نقوش غول‌آسایی از آدمزادگان و بر فراز همه نقش‌ها پیکره‌ای است در میان دایره شبیه به آنچه ما از پدر آسمانی [Dio Padre] خود می‌سازیم و در هر یک از دست‌های آن پیکره جسمی کروی است و در زیر تندیس نقش‌هایی کوچک‌تر است و در برابرش نقش مردی است که بر کمائی تکیه کرده است و می‌گویند که آن نقش سلیمان است» (بیزاروس ۱۶۰۱، ص ۴۲۴)*

کاملاً پیدا است که باریارو نمی‌دانسته این محل همان پرسپولیس باستانی است. او آن‌جا را "چهل منار" می‌نامد و به توضیح معنای این نام می‌پردازد. دیدگاه او نسبت به این‌گونه یادمان‌ها هنوز بیشتر قرون وسطایی است. او در این‌ها نه تنها سلیمان را می‌بیند بلکه از سامسون [شمشون] نیز یاد می‌کند و می‌گوید "آن مرد سستبر و تنومند

→ موضوع طول دیوارها است که جای *quadraginta miliarum* [چهل مایل] و جای *quingenta miliarum* [پنجاه مایل] ترجمه شده است. در مورد نامسکون بودن محل نیز ترجمه‌های گوناگونی شده است. کوردیه نتیجه می‌گیرد که این محلی که راهب توصیف کرده باید پرسپولیس بوده باشد ولی استدلال او بر اساس مدرکی سلبی است: «پس ما جز پرسپولیس که بتواند مناسب با این توصیف اودریکو باشد سراغ نداریم» (۱۸۹۱، ص ۵۱).
 * من در ترجمه این متن ایتالیایی از ترجمه منوچهر امیری، سفرنامه و نیزبان در ایران، خوارزمی، ۱۳۴۹ ص ۸۹ استفاده کرده‌ام - م.

سوار بر اسب". لاکهارت (۱۹۷۳، ص ۲۹۲ پانوش ۳۲۷) عقیده دارد که باربارو در این جا نقش برجسته‌های ساسانیان در نقش رستم را توصیف کرده است. اما از آن جا که باربارو در جملات پیشین نقش برجسته "تخت بران" را توصیف کرده و شاهی که گویی تاج پاپ اعظم را بر سر دارد و دست خود به نشانه برکت بخشی به کسانی که در زیر او قرار دارند باز کرده است، نمی‌توان جمله مربوط به سامسون را که با *Più avanti* [= اندکی پیش‌تر] آغاز می‌شود به معنای "چند مایل" تصور کرد. این معنا اکنون ظاهراً لاینحل به نظر می‌رسد. چه بسا اشتباهی در تنظیم یادداشت‌های باربارو هنگام چاپ رخ داده باشد. به هر حال باربارو فقط فکر کرده است مرد اسب سواری را می‌بیند. چنان‌که خواهیم دید اشتباهات مشابهی در گزارش‌های دیگر نیز رخ داده است. در این جا فقط باید یادآور شویم که باربارو کوشیده تا این محل را با روایت کتاب مقدس تطبیق دهد و به خوبی پیداست که هیچ اطلاعی از ادبیات یونان درباره ایرانیان ندارد. باربارو در چند جمله بعد می‌افزاید به فاصله چهار روز راه از این محل قبری قرار دارد که به گفته اهالی "قبر مادر سلیمان است": «و بر بالای آن قبر کلیسای کوچکی است». در واقع باربارو اولین مسافر اروپایی بوده که بدین ترتیب از پاسارگاد و آرامگاه کوروش یاد کرده است (نک. استروناک ۱۹۷۸، ص ۱).

در آغاز سده هفدهم رفت‌وآمد به تخت جمشید و اطراف آن بسیار زیاد بود. اکنون ظاهراً هویت محل معلوم شده بود. جفری داکت در سفری که در ۱۵۶۹ انجام می‌دهد گزارش بسیار کوتاهی نیز از این جا دارد. گزارشی درباره سفر کوتاهی "از مصب لایونل پلامتری" که در "دریانوردی‌های اصلی" هکلوت (۱۵۹۸، III صص ۱۵۸-۱۵۰) گنجانده شده است: «او در مسیر خود از پرسپولیس عبور کرد که زمانی تختگاه امپراتوران ایران بوده اما اکنون خراب و ویران است، و از آنچه باقی مانده فقط دو دروازه به فاصله ۱۲ مایل از یکدیگر دیده می‌شود و چند برجک یا سر مناره در کوه‌ها و محل‌هایی مناسب برای آب شیرین» (همان، ص ۱۵۴). گمان می‌رود که در آن زمان حداقل هکلوت توانسته بود اطلاعات خود را به هم ربط دهد و هویت واقعی "چهل منار" را بشناسد.^۶

۶- به نوشته گابریل (۱۹۵۲، ص ۷۴) و آرت (۱۹۸۴، ص ۷۳) داکت نمی‌دانسته که چهل منار همان تخت جمشید است.

دو دیدارکننده بعدی که به توصیف ویرانه‌ها می‌پردازند به خوبی می‌دانستند آنچه دارند می‌بینند پایتخت باستانی ایران است. ظرف یک سال سفیر اسپانیا "دون گارسیا داسیلونه فیگروئا" و "رومان پی‌پترو دلاواله" از این ویرانه‌های باشکوه دیدن کردند. گزارش سفیر اسپانیا فقط در ۱۶۶۷ با ترجمه‌ی فرانسوی آ. دوویکه‌فور انتشار یافت.^۷ نام مترجم در مقدمه سفیر که توسط منشی او که در مسافرت همراهش بوده نوشته شده آمده است.^۸ گویا این منشی نتوانسته بوده وظایف خود را به آن خوبی که سفیر توقع داشته انجام دهد، چون می‌نویسد «اغلاط» مربوطه تا جایی که امکان داشت توسط کسی که زحمت ترجمه را کشید اصلاح شد. در میان هم‌راهان سفیر بی‌گمان یک هنرمند نیز وجود داشته است. در متن ذکر شده که سفیر به هنرمند [نقاش] دستور داد تا طرح‌هایی از برخی نقاط خاص ترسیم کند (فیگروئا ۱۶۶۷، ص ۱۵۴). با این حال در چاپ نخست اثری از هیچ طرح کلیشه شده وجود ندارد و در حال حاضر هیچ‌کس از سرنوشت این نقاشی‌ها آگاه نیست. نویسنده در توصیف جزئیات معماری موفق‌تر از توصیف نقش برجسته‌ها و تصاویر است. فیگروئا و اعضای هیأت او هیچ‌یک در تشخیص هویت شخصیت اصلی نقش برجسته‌ها تردید نداشته‌اند و او را شاه ایران دانسته‌اند. او برخلاف دیگر اشخاص ترسیم شده ریش درازی داشته که تا سینه‌اش می‌رسیده است! به علاوه، گزارش به این نکته توجه دارد که نقش هیچ زنی در برجسته‌کاری‌های پرسپولیس مشاهده نمی‌شود - که البته همه دیدارکنندگان بعدی با این نظر موافق نیستند - و فیگروئا را می‌افزاید: این امر به نحو عجیبی با مندرجات کتاب استر مغایرت دارد که در آن زنان نقش مهمی در دربار ایران ایفا می‌کرده‌اند.

→ من به خود کتاب داکت (بنجمن سفر... استاد جفری داکت به ایران، لندن) دسترسی نیافتم. نام داکت در فهرست مسافران کرزن وجود ندارد (کرزن ۱۹۸۲، I، ص ۱۷).

۷- نامه‌ای از فیگروئا به "ad Marchionem Bedmarii" در ۱۶۲۰ انتشار یافته است (نک. فرمای ۱۹۸۸، صص ۲۵ و ۳۲۱؛ بونرو ۱۹۸۸، ص ۵۷ پانوشت ۵۱). این گزارش بیش از یک صفحه نیست. ترجمه انگلیسی آن در پورچس ۱۶۲۵ ج II صص ۳۴-۵۳۳ آمده است. در این نامه، محل با عبارت کلی توصیف شده است: «آرگ... با سه دیوار مدور احاطه شده است... بزرگ‌ترین قسمت آن... دستخوش قهر زمان و آب و هوا شده است» و درباره کتیبه‌ها می‌نویسد: «یک کتیبه قابل ذکر که بر سفره‌ای از سنگ ژاسپ کنده شده دارای چنان حروفی هنوز تازه و خوانا و زیباست که انسان در شگفت می‌ماند چگونه بی‌کمترین آسیب پس از گذر این همه اعصار و قرون سالم مانده است.»

8- For biographical details cf. Bonnerot 1988: 57, n.51; on his mission cf. Gabriel 1952: 75-80.

پیدا است که فیگرونا با مؤلفان باستانی آشنایی داشته و نسخه‌هایی از قسمت‌های ذی‌ربط از کتاب دیودوروس را با خود داشته است. او پیش از آغاز حرکت دستور داده بوده تا این رونوشت‌ها را برایش تهیه کنند (فیگرونا ۱۶۶۷، ص ۱۶۳). بنابراین او یا انتظار دیدار از ویرانه‌های زمان هخامنشی را داشته یا با تحقیق شخصی در محل پی برده که این "چهل منار" به راستی همان پرسپولیس بایستی است. به هر صورت، برخلاف آنچه لاکهارت می‌پندارد (۱۹۷۳، ص ۲۹۲ پانویس ۳۲۶)، این تشخیص هویت بایستی در اروپا پیشنهاد شده باشد نه توسط "برادران کارملی" مقیم شیراز (که پانویس شماره ۶). به هر شمار، نتیجه‌گیری قاطع فیگرونا آن بود که آنجا همان پرسپولیس باستانی است و اکنون نیز با حال ویرانی که دارد باز باید جزء عجایب بزرگ جهان محسوب شود (۱۶۶۷، ص ۱۶۳). به نظر او همین ستون‌ها و نقش‌ها و پیکره‌های عالی نیز بسیار خوب حفظ شده بودند و بسیار سرزنده می‌نمودند.

حکایت شیرینی از حادثه‌ای که گویا در میان خرابه‌ها رخ داده شاید بر ستایش این اسپانیایی نسبت به کیفیت عالی بناها افزوده است. داستان چنین است که سگ ولگردی وارد ویرانه‌ها می‌شود و با دیدن عکس خود در "مرمر" درخشان و آینه‌گون به وحشت می‌افتد و بنای عوعو و پارس را می‌گذارد.^۹ آرام کردن سگ شوریده و یا وحشت زده ناممکن بوده و پس از آن‌که بالاخره می‌توانند آن را به زحمت از آنجا بیرون برانند، آنگاه سفیر می‌تواند با خیال آسوده به مشاهده لذت‌بخش خود از این همه زیبایی ادامه دهد.

افزون بر این در گزارش سفیر به مقدار زیادی قطعات گم شده یا نقش برجسته‌های شکسته و پراکنده در این جا و آن جا در کف کاخ آپادانا اشاره شده است: «بدین ترتیب تقریباً پیدا است که دیوارها بسیار بلندتر از این بوده و تخریب شده‌اند چون کف زمین پوشیده از ویرانه‌ها و نیز قطعات این مرمرهای زیبا و خوش‌تراش است» (۱۶۶۷، ص ۱۵۱). فیگرونا به علائم خطوط میخی نیز علاقه نشان می‌دهد و به هنرمند مخصوص خود دستور می‌دهد از آن‌ها رونوشت بردارد. با این حال در چاپ سال ۱۶۶۷ از نقش این

۹- هر چند توصیف این قسمت در گزارش مربوط به آپادانا آمده است، ولی محتمل می‌نماید که حادثه در کاخ داریوش رخ داده باشد.

علایم (همانند تصویرهای دیگر) اثری نیست.

بنابراین شاید بتوان قاطعانه گفت اولین کتابی که رونوشت برخی از علایم یعنی کتیبه‌ها را در اختیار اروپاییان نهاد سفرنامه پی‌یترو دل‌اواله بود (۱۶۷۲، II ص ۳۴۰). این نجیب‌زاده ایتالیایی (نک. گابریل ۱۹۵۲، صص ۶۹-۷۶) در شیراز با فیگرونا ملاقات کرد. پیداست که او کمتر از سفیر اسپانیا تحت تأثیر روانه‌های تخت جمشید قرار گرفته بود و برایش مشکل بود تصور کند که اینان بقایای چنان گذشته‌ی شکوهمندی هستند (۱۶۷۲، ج II ص ۳۳۷) و در این فکر بود که این پیگزه‌ها بی‌گمان نمی‌توانند کار یک "استاد چیره‌دست" [maestro eccellente] باشند (همان، ص ۳۴۵). دل‌اواله، نظیر فیگرونا پیش از خود، با خواندن آثار مؤلفان باستانی خود را مجهز کرده بود. او با دقت آنچه را می‌دید با آنچه را دیودوروس توصیف کرده بود مقایسه کرد و متوجه شد که دیودوروس کاخ را در فاصله ۴۰۰ فوتی کوه قراردادده حال آن‌که خود می‌دید صُفه‌ی تخت جمشید در لبه تخته سنگ‌ها قرار گرفته است (همان، ۳۳۷). او همچنین دریافت که در نقش برجسته‌های آپادانا همه اقوام رو به مرکز پلکان دارند. ابراز نظرهای او درباره پایگاه اجتماعی مردمان روی نقش برجسته‌ها بسیار جالب‌اند: او آنان را از رده‌های پست اجتماعی انگاشت چون همان شلوارها و نیم‌تنه‌های اهالی مازندران در زمان خود او را به تن داشتند. دل‌اواله نتیجه گرفت که کشف معنای این پیگزه‌ها دشوار است زیرا مردمانی که اکنون در این کشور زندگی می‌کنند تاریخ خوبی از دوران باستان ندارند (همان، II، ۳۳۷).

بیشتر دیدارکنندگان کوشیده‌اند اطلاعاتی از اهالی منطقه به دست آورند، اما نتیجه چندانی نگرفته‌اند. فون پوزر آلمانی که در سر راه مسافرت خود به هندوستان (حدود ۱۶۲۰-۲۵) از تخت جمشید دیدن کرده است از مردم شنیده است که جانوران نقش شده بر "دروازه همه سرزمین‌ها" کسانی را که زیاده از حد به آنان نزدیک شوند موقتاً کور می‌کنند مگر این‌که بازدیدکننده کنجکاو خود را عقب بکشد و فاصله ایمن را حفظ کند. به او گفته شده که این جانوران با جادو آفریده شده‌اند. همچنین به نظر ایرانیان آن زمان این محل را جمشید ساخته بوده است و این باعث شده که فون پوزر فکر کند جمشید افسانه‌ای همان کوروش بوده است.

این بازدیدکنندگان اولیه پرسپولیس با هنر باستانی خاور نزدیک آشنایی نداشتند زیرا این هنر در آن زمان برای اروپاییان هنوز ناشناخته بود. یگانه کتاب‌های راهنمای آنان، اگر موفق به تهیه آن‌ها می‌شدند یا احیاناً حاوی اطلاعات سودمندی بودند، همان گزارش‌های توصیف‌های آغازین بودند. در نوشته‌های مسافران مطالب انتقادی نسبت به گزارش‌های قدیمی بسیار دیده می‌شود. هم شاردن و هم فیگروئا از سباستانو سرلیو که در کتاب معماری [De Architectura] خود طرح‌هایی از یک کاخ تخت جمشید کشیده است انتقاد کرده‌اند.^{۱۰} به نظر مسافران طرح‌های او هیچ شباهتی به بنای واقعی ندارند.^{۱۱} اما سرلیو چه گناهی داشت و به راستی چگونه می‌توانست دریابد کاخ‌های واقعی چه شکلی داشته‌اند؟ کشیدن طرح یک بنا حتی برای یک هنرمند زبردست بر اساس توصیف‌های شفاهی امری تقریباً ناممکن است (نک. مقاله ویکرز در همین مجلد ص ۹۸). کلمات می‌بایست به شکل‌ها و ترکیب‌هایی آشنا ترجمه و تبدیل می‌شدند. در سده شانزدهم بهترین و نزدیک‌ترین شکل‌های شناخته شده اشکال بناهای باستانی دوره کلاسیک بودند. بهترین مدرک و مثال از دشواری تبدیل اشکال و ترکیب‌های نامأنوس به اشکالی شناخته شده و مأنوس احتمالاً مسأله توصیف‌های مربوط به پرسپولیس است: آیا این ستون‌ها سبک دوریک [دوریایی] هستند یا ایونیک [ایونیه‌ای] یا کورینتی؟

مشکلات مربوطه به "تشخیص" یا "پی‌بردن" به این‌که توصیف‌کننده چه چیزی را می‌دیده است از توصیف تامس هربرت از پرسپولیس نیز پیداست. او به عنوان عضوی از یک هیأت نمایندگی انگلیسی که برای مذاکره با شاه عباس دربار جاده ابریشم به ایران آمده بود از این محل در سال ۱۶۲۸ بازدید کرد (کابریل ۱۹۵۲، ص ۸۳). هربرت به درستی دریافت که بهتر است این مجموعه باستانی را با مداد توصیف و طراحی کند نه با قلم. او درباره کارکردهای بناها از ایرانیانی که با آن‌ها ملاقات می‌کرد نظرخواهی

۱۰- شاردن (۱۷۳۵، II ص ۱۵۲) می‌نویسد: «و اما درباره طرحی که سباستانو سرلیو از پرسپولیس کشیده است... این بی‌شرمی است که انسان در کتاب خود تصاویر جعلی‌ترین طرح‌ها را به عنوان طرح‌هایی واقعی به چاپ برساند.»
 ۱۱- در متن سرلیو ادعا نشده که این حتماً طرح واقعی پرسپولیس است. پیداست که این طرح براساس گزارشی شفاهی ترسیم شده بوده است. با آن‌که توضیحات ارائه شده بیشتر مربوط به یک بنای یونانی به نظر می‌رسند، تالاری با یکصد ستون این احساس را القا می‌کند که در پس این توصیف بنای ایرانی قرار داشته است (سرلیو ۱۵۴۰، CI).

می نمود. به نظر ایشان فضای پشت [کاخ] آپادانا یا "شبهستان" [حرمرسا] بوده است یا یک "قلمستان". هربرت نقش برجسته‌های "تخت‌بران" را تخت "پادشاهی که بر اریکه سلطنت نشسته است" توصیف کرد. نماد اهورامزدا بر بالای این صحنه به نظر هربرت "خدایی زانورده" بود. به علاوه او چیزهای دیگری نیز دید: تعدادی "کاهن" که برگ‌های نخل را واژگونه به دست گرفته و شادمانه می‌رقصند، همان‌گونه که در روزگار باستان مردم [یونانی] در جشنواره "پیان" [Pean] سرود پیروزی و ستایش خورشید، آپولوی بومی خود، را می‌خواندند. از گزارش هربرت به روشنی پیداست که برای توصیف جهانی جدید و ناشناخته به آداب و اصطلاحات جهانی متوسل شده که با آن آشنایی داشته است. در این عبارت هربرت که "شاهان در میان کفار" منظورش تقلید از پادشاهان اروپاست که از "تاج و دیهیم" [regalia] استفاده می‌کرده‌اند و بنابراین طرز فکر "اروپامدارانه" او پیداست. اما مگر نه این‌که بیشتر این تاج‌ها در اصل شرقی بوده‌اند و از طریق دربارهای ساسانی و بیزانس به اروپا رفته‌اند؟

درست معلوم نیست وقتی هربرت از مار بر روی نقش برجسته‌های روی گورها سخن می‌گوید منظورش چیست. شاید منظورش نوارهای دنباله‌ی ایزد بال‌دار [= فرورهر] بوده است؟ فیل و کرگدنی که آشکارا توسط هولار ترسیم شده‌اند (هربرت ۱۹۷۷) جای سرزندی نسبت به خود هربرت باقی نمی‌گذارند. اظهاراتی که خود او در توصیفش به کار می‌برد جای تردید بیشتری نسبت به خود او باقی می‌گذارند (نک. مقاله ویکرز در همین مجلد) اما شگفت این‌جاست که هربرت توجه نکرده که هر یک از جانوران جفت هستند. کتاب هربرت خوانندگان فراوانی در اورپا یافت و بی‌شک بسیاری از فیل‌ها و کرگدن‌هایی را که بعدها در آثار مربوط به تخت جمشید و شاهنشاهی ایران مشاهده می‌کنیم ردپایشان مستقیم و غیرمستقیم به مشاهدات هربرت یا به "ترجمه" کتاب او توسط هولار می‌رسد.^{۱۲}

همین شیوه، یعنی نقاشی بر اساس توصیفی شفاهی، در کتاب ماندلس‌لو نیز دیده می‌شود (اولتاریوس، ۱۷۲۷، مقابل ص ۹/۱۰)^{۱۳} کتاب یوهان آلبرخت فون ماندلس‌لو پس از

۱۲- کرزن (۱۸۹۲، II ص ۱۵۵ پانوش ۳) فهرستی از گونه‌های "شناسایی شده" جانوران در "دروازه همسرزمین‌ها" ارائه می‌دهد. این احتمالاً پس از نقاشی کتاب چاپ ۱۶۳۴ هربرت انجام شده است؛ نک. ویکرز، همین مجلد صص ۹۴ و ۱۰۳.

مرگ ناگهانی او، توسط آدم اولئاریوس، که در بخشی از سفر همراهش بود، به چاپ رسید.^{۱۴} یکی از عناصر مشترک گراوورسازی هولار و تصویر در کتاب فون ماندلسلو، شیوه نشان دادن یک کتیبه‌ی میخی است، و آن این بود که آن را به شکل ستونی سنگی نمایانده‌اند که در آن زمان از طریق کتیبه‌های یونانی و رومی برای اروپاییان بسیار آشنا بود و محققان اروپایی و مجموعه‌داران با اشتیاق آن‌ها را گردآوری می‌کردند (نک. استونمن ۱۹۸۷، ص ۳۷ به بعد). ایرانیان به فون ماندلسلو گفته بودند که "چهل منار" را جمشید ساخته است که پدربزرگ مادری اسکندر کبیر بوده است. عده‌ای دیگر به او گفته بودند که این جا را شاه سلیمان بنا کرده است و البته شماری دیگر نیز عقیده داشتند این جا توسط داریوش شاه ایرانیان ساخته شده است. فون ماندلسلو از شنیدن این همه سخنان متناقض گیج شده بود و نمی‌دانست چه کند و از این رو در صدد برآمد با اعضای فرقه "برادران کارملی" در شیراز مشورت کند (۱۷۱۹، ص ۹) و آن‌ها گفته بودند که چهل منار نمی‌تواند پرسپولیس باشد و ویرانه‌های کاخ‌های کوروش جای دیگری قرار دارد. فون ماندلسلو از محل کاخ‌های کوروش نیز بازدید کرد و در آن جا به او گفتند که این گوری که به شکل خانه است در واقع "قبر مادر سلیمان" است. اما از سوی دیگر "پدر روحانی کارمس" این بازدیدکننده آلمانی را متقاعد ساخت که این سلیمانی که می‌گویند نمی‌تواند همان شاه سلیمان تورات باشد بلکه به احتمال زیاد شاه سلیمان چهاردهمین خلیفه بوده است* (۱۷۲۷، ص ۸). گابریل دقت و صحت عمل فون ماندلسلو را می‌ستاید (۱۹۵۲، ص ۸۸). با این حال چنین ستایشی به‌خصوص در مورد توصیف او از "چهل منار" [Tzilminar] که ماندلسلو فکر می‌کرده صحنه‌های پیروزی و نبرد را در آن دیده است صدق نمی‌کند. درست است که نقش برجسته‌های آپادانا استفاده از واژه "پیروزی" را به ذهن بسیاری از بازدیدکنندگان القا کرده است، اما نزدیک‌ترین احتمال تقریبی در مورد نبرد را می‌توان متعلق به نقشمایه یا مضمون "شاه قهرمان" یا "قهرمان سلطنتی" انگاشت. به هر

۱۴- در باره هیأتی که فون ماندلسلو در اصل عضو آن بوده و نیز کندوکاوه‌های بیشتر او در ایران بنگرید به گابریل ۱۹۵۲، ص ۹۱.
* - در میان خلفای اموی و عباسی فقط سلیمان ابن عبدالملک وجود دارد که خلیفه هفتم اموی است و دیگران سلاطین عثمانی (سلیمان یکم قانونی و سلیمان دوم و...) هستند. بنابراین گذشته از کل موضوع، اطلاع پدر روحانی مسیحی در مورد خلفای اسلامی نیز نادرست بوده است - م.

حال برای فون ماندلسر لو این مسأله یک راز باقی می ماند و این پرسش را مطرح می کند که پس این "مسابقات اولمپیک" در کجا جریان داشته است (آمستردام ۱۷۲۷، ص ۱۱). امروزه تقریباً نمی توان تصور کرد که این بازدیدکنندگان آغازین چگونه نومیدانه با چنین تناقضاتی دست و پنجه نرم می کرده اند و چگونه می خواستند برای حل این معماهای ظاهراً حل نشدنی راهنمایی معتبرتر بیابند. بسیاری از مسافران به خدمات نیکدلانه و اطلاعات سودمندی که از راهبان و کشیشان مقیم ایران کسب می کرده اند اشاره نموده اند. یکی از برجسته ترین آنان که بارها به عنوان مرجع از او نقل قول شده رافائل دومان [فرانسوی] پیشوای صومعه ی کاپوسین اصفهان از ۱۶۵۶ تا زمان مرگ در ۱۶۹۶ بوده است. احتمالاً بازسازی دقیق اطلاعاتی که این راهبان در اختیار دیدارکنندگان اروپایی می گذاشته اند غیرممکن است، اما اگر براساس نوشته های خود دومان درباره دوران باستان داوری کنیم، در سطحی علمی نبوده اند. دومان در ۱۶۶۰ گزارشی برای کولبر [وزیر مالیه وقت فرانسه] درباره وضع ایران فرستاد. ۱۵ آنچه او درباره آثار باستانی نوشته کاملاً تحقیرآمیز است: «از جمله آثار باستانی ایران، به سوی شیراز، جایی است که آن را در این جا چهل منار می گویند. هنوز چیزهای زیادی از آن دیده می شود؛ در پایه ستون ها و در سنگ ها کنده کاری هایی از شخصیت هایی و نیز چیزهای دیگری دیده می شوند، از آن قبیل چیزهایی که داستان گویان و نقالان ما ترجیح می دهند درباره خرابه های شان حکایت کنند تا درباره وضع سالمشان» (شفر ۱۸۹۰، ص ۳۵). به نظر پدر دومان [Père du Mans] این بناها توسط اردشیر نامی ساخته شده که همان آخشورشی است که از طریق کتاب مقدس با او آشنا هستیم. روی هم رفته او چندان ارزشی برای آثار باستانی کشوری که بخش اعظم عمرش را در آن سپری کرده بود قائل نبود: آن ها به راستی ارزش آن را نداشتند که "انسان برایشان کاغذ تلف کند".

لحن مشابهی را در قضاوت فرانسوی دیگری به نام ژان فرانسوا تا ورنیه می بینیم که تاجر جواهرات و به خصوص سنگ های گرانبها بود و بین سال های ۱۶۳۱ تا ۱۶۶۸ بارها به ایران سفر کرد و با صومعه اصفهان تماس هایی دائمی داشت (گابریل ۱۹۵۲، ص ۱۰۳ به بعد؛ فربای ۱۹۸۸، صص ۳۹-۴۱). او بعضی اوقات حتی به "پدر دومان" اعتماد

می‌کرد و تمام گوه‌رهای خود را به او می‌سپرد (گابریل ۱۹۵۲، ص ۹۶). گزارش او درباره تخت جمشید اطلاعات چندان تازه‌ای ندارد. می‌گوید: به نظر می‌رسد ایرانیان در چهل منار خدایان خود را روی این ستون‌ها می‌گذاشته‌اند (۱۶۷۹، ص ۷۲۹).^{۱۶} تاورنیه از بازدید این محل در واقع ملول شد و حوصله‌اش سر رفت و اندیشید که در ستایش آن زیاده از حد غلو شده است. چهل منار به عقیده تاورنیه جز انبوهی ستون قدیمی نبود که لابد در اصل چیز اندکی بیش از یک معبد چوبی بوده است (۱۶۷۹، ص ۷۲۹).^{۱۷} تاورنیه طی اقامتش در ایران^{۱۸} با نقاش هلندی فیلیپ آنخل [Ange] آشنا شد که به منظور آموزش هنر طراحی و نقاشی به شاه‌عباس در ایران اقامت داشت. آنخل کل محل را نقاشی کرد اما به تاورنیه اطمینان داد که این کار به زحمتش نمی‌ارزیده است؛ به نظر او «حتی یک ربع ساعت وقت تلف کردن برای این نقاشی نیز زیاد است». فیلیپ آنخل همراه هیأت نمایندگی «کمپانی هند شرقی هلند» که در سال ۱۶۵۱ برای بازدید کشور آمده بود وارد ایران شد. اما پس از مشکلاتی که در میان اعضای هیأت پدید آمده بود از آن اخراج شده بود. گمان می‌رود که تاورنیه پس از این حوادث با او آشنا شده باشد.

در گزارش هیأت او، به ریاست یوئان کونایوس [Joan Cunaeus] در سال ۱۶۵۱، توصیف دقیق و موشکافانه‌ای از تخت جمشید وجود دارد. گمان می‌رود آنخل در گردآوری داده‌ها برای این توصیف برجسته و بسیار سنجیده کمک کرده باشد. البته در بالای گزارش نام کورنلیس اسپیلمان [Speelman]، دبیر هیأت نمایندگی کمپانی، ذکر شده است. این گزارش روزانه سفر یا سفرنامه در ۱۹۰۸ توسط هوتس منتشر شد، هر چند قسمت‌هایی از آن در والتین [Valentijn] (۱۷۲۵، ص ۷، ۱ صص ۲۴-۲۲۱ که به هریرت دیاخر [de Jager] نسبت داده شده) گنجانده شده است.^{۱۹} سراسر گزارش و در واقع

۱۶- بسنجید با نقاشی عجیب رویه‌روی صفحه عنوان کتاب بدیک [Bedik]، چهل ستون...، که در آن چهل فرزانه هر یک به ستونی تکیه داده است. نک بعد ص ۱۴.

۱۷- د بروئین (De Bruijn، ۱۷۱۱) با لحنی نیشدار می‌نویسد تاورنیه فقط ۱۲ ستون را شمرده بود حال آن‌که در زمان دیدار او (یعنی دبروئین) هنوز ۱۹ ستون سرپا بوده است. بنابراین شک می‌کند که تاورنیه اصلاً به تخت جمشید رفته باشد.

۱۸- تاورنیه می‌گوید در ضفه [تخت جمشید] با نقاش هلندی ملاقات کرده است. هوتس ۱۹۰۸، ص xcii، مشکلات تقویمی چنین ملاقاتی را بیان کرده است. فرض هوتس آن است که دو مرد در اصفهان باهم آشنا شده‌اند.

۱۹- به عقیده هوتس (۱۹۰۸ و ۱۹۱۱، ص ۲) طراحی نسخه والتین را فیلیپ آنخل انجام داده است. در این صورت تاریخ

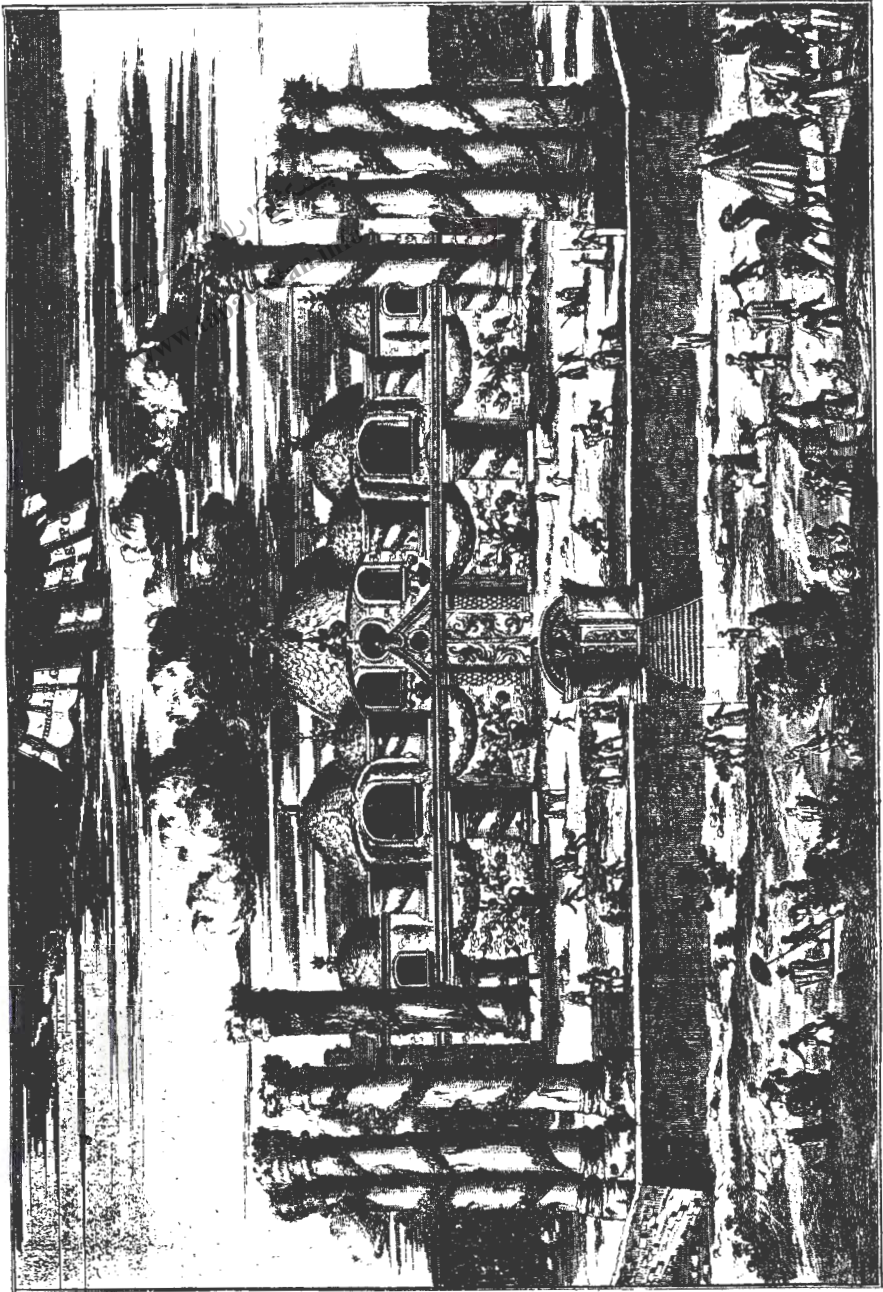
اکثر آن را ارقام و اعداد و اندازه‌ها تشکیل می‌دهند؛ و مقدار تفسیر و تحلیل اندک است. بنا به نتیجه‌گیری اسپیلمان این‌جا باید تخت‌جمشید بوده باشد (هوتس ۱۹۰۸، ص ۱۰۷). پیداست که او وظیفه خود می‌دانسته تا گزارش دقیقی درباره وضع محل ارائه دهد و گاه حتی سطحی از پیکره‌ها را که در زیر ماسه‌ها و آوار پنهان بوده‌اند را نیز محاسبه و ذکر کرده است. ظاهراً خودش چندان علاقه‌ای به این محل نداشته و اعلام کرده که گمان نمی‌کند گردآوری انواع اطلاعات درباره ادبیات گذشته چندان به زحمتش بیارزد (هوتس ۱۹۰۸، ص ۱۱۹). نسخه خطی اصلی حاوی طراحی برخی از علائم خط میخی است.^{۲۰} همچنین پیداست که اسپیلمان از آنچه دیده متأثر شده و در این اندیشه شده که اسکندر با آتش زدن این‌جا سخت به شهرت خود لطمه زده و آن را لکه‌دار ساخته است (۱۹۰۸، ص ۱۱۸).

گزارش سنجیده اسپیلمان تضاد شدیدی دارد با توصیف هلندی دیگری از تخت‌جمشید به نام یان استرویس [Struys] در کتاب سفرهای پرمخاطره. طراحی او از تخت‌جمشید در کتابش را شاید بتوان امروزه از آن رو مشهور خواند که کمترین شباهتی با هیچ‌گونه طراحی دیگر از تخت‌جمشید ندارد (شکل ۱). در واقع تردید هست که اصلاً استرویس به دیدار محل رفته باشد.^{۲۱} او گزارش داد که تندیس‌هایی از غول‌ها، ببرها و گاوها، بازی‌های اولمپیک و صحنه‌های نبرد را دیده است. بعضی از پیکره‌های آدمی آلات موسیقی در دست دارند، حال آن‌که دیگران چیزی شبیه به گلچه یا گلی کوچک با خود حمل می‌کنند. شاهی هست که چیزی شبیه به گوی را در دست گرفته است. در اتاق سوم (!) پیکره فردی در حال نیایش خورشید و یک مار دیده می‌شود (استرویس ۱۶۷۶، ص ۳۴۹). در این‌جا نیز صحنه‌های نبرد منقوش بر مرمر سیاه مشاهده شد. استرویس بلندی دیوارها را حدود ۶۰ ال [۶۹ متر] برآورد کرد. کل توصیف این اثر را بر انسان می‌گذارد که نه تنها استرویس خود محل را هرگز ندیده

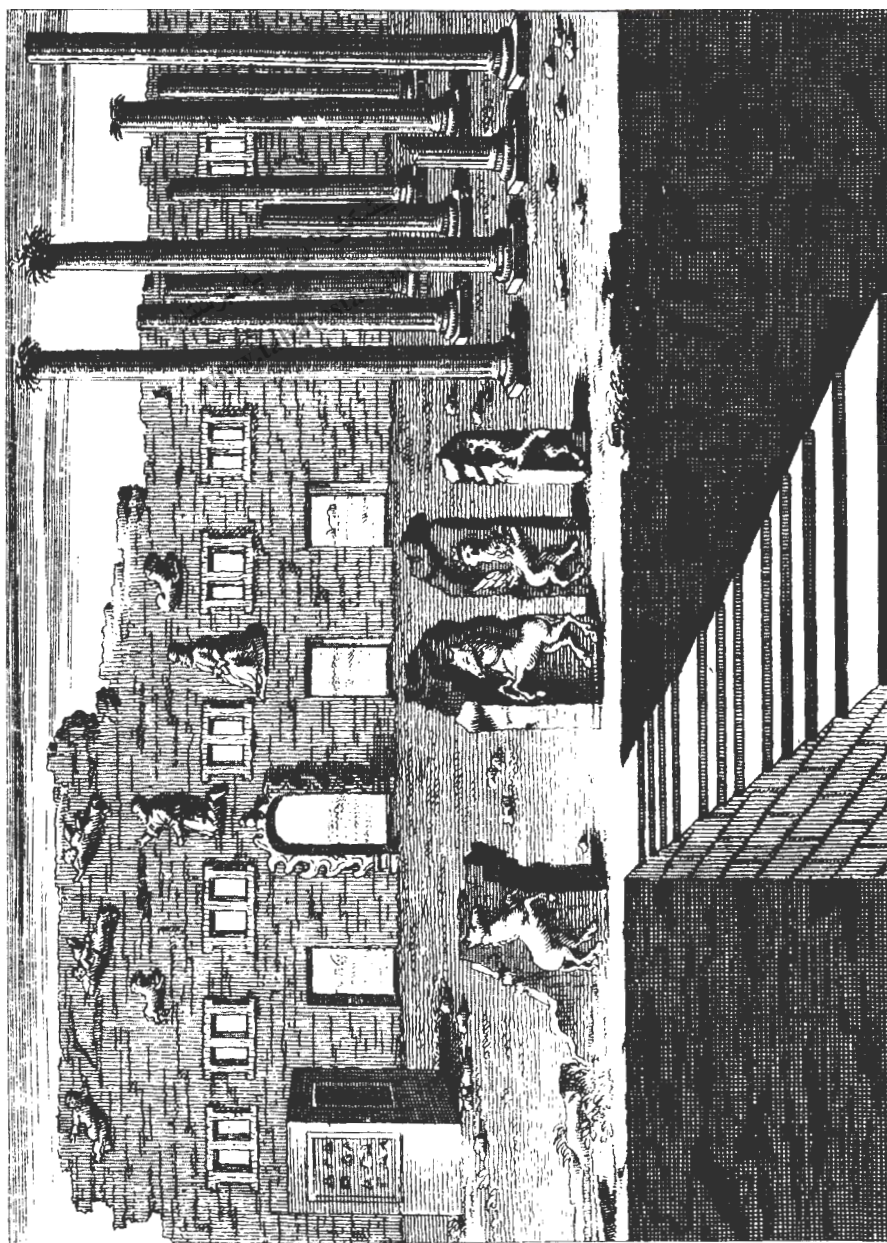
→ آن باید سال ۱۶۲۵ باشد که احتمالاً قدیمی‌ترین طراحی سالم مانده از تخت‌جمشید است. دیاخر، که نامش در زیر گراورر ذکر شده است هر چند طراح قابلی بوده ولی نقاش نبوده است. گراورر نسخه والتین بی‌چون و چرا هنرمند بارزشی بوده و هر چند کارش بی‌نقص نیست ولی کاملاً پیداست که توسط یک حرفه‌ای انجام شده است.

20- This drawing was copied by Valentijn 1725, V,1: 221, cf. Hotz 1908: 108 n.a.

۲۱- در مورد شهرت دیاخر به عنوان یک کارشناس زبان‌های شرقی بنگرید به بعد صفحه ۳۸ پانویست ۲۹.



شکل ۱- بازسازی تخت جمشید در "یان استرویس" (آمستردام ۱۶۷۶)



شکل ۲- بازسازی تخت جمشید در ی.آ. وان ماندلس لو (لیدن ۱۷۱۹)

(نک. اوزلی ۱۸۲۱، ص ۲۳۲ پانوش ۹)، بلکه گزارش خود درباره تخت جمشید را پس از خواندن آثار فون ماندلس لو و هربرت تألیف کرده است (نک. شکل ۲، وویکرز، همین مجلد شکل ۱).^{۲۲} در سده هفدهم فعالیت‌های تجارتی هلند در ایران به اوج خود رسید (نک. شریاکوب ۱۹۸۹). گرچه برخی هنرمندان مانند مثلاً بروئین (نک. بعد) کشور را به دلخواه خود زیرپا می‌گذاشتند، بی‌تردید علاقه به کسب اطلاعات درباره این سرزمین جذاب و از نظر بازرگانی نویدبخش به ایجاد زمینه‌ای برای مسافرت و تهیه گزارش از آن‌جا کمک کرده است. این‌که برخی از این نقاشی‌ها و چه بسا گزارش‌ها هرگز انتشار نیافتند شاید معلول کاهش فعالیت‌های اقتصادی هلند با ایران در سده‌های بعد بوده است. هوتس در مقاله سال ۱۹۱۱ خود در کنار فیلیپ آنخل از دو نفر دیگر که از تخت جمشید طرح کشیده بودند، یعنی دیاخر و هوفستد فان اِسِن، نیز نام می‌برد. طراحی دیاخر در گزارش هربرت سرانجام در کتاب مباحثات فلسفی "انجمن پادشاهی" به چاپ رسید (لا تورپه ۱۷۳۱؛ مقابل صفحات ۵۲۷ و ۵۳۰؛ نک. هوتس ۱۹۱۱، ص ۳). این‌ها را نیکولایس ویتسن به انجمن پادشاهی فرستاد. به نوشته هوتس نسخه‌های اصلی دیگر در "بایگانی‌های انجمن پادشاهی" وجود ندارند (هوتس ۱۹۱۱، ص ۵). دیاخر توسط نیکولایس ویتسن برای خدمت به "کمپانی هند شرقی هلند" معرفی شده بود (درباره ویتسن بنگرید به مقاله درایورس در همین مجلد). دیدار او از تخت جمشید احتمالاً در ۱۶۹۴ انجام گرفته بود.^{۲۳} نقاش هلندی دیگری به نام هوفستد فان اِسِن در همین دوره طرح‌هایی از تخت جمشید تهیه کرده است. دیدار او از تخت جمشید باید در ۱۷۰۳ انجام شده باشد، اما از هدف و جزئیات دیگر مسافرت او اطلاع چندانی در دست نیست. طرح او از صفا تخت جمشید نمایانگر ترکیب بسیار اصیلی است از چشم‌انداز سمت غرب و نقشه‌ای از کاخ آپادانا. هوتس (۱۹۱۱) که این طرح را چاپ کرده است از دو طرح دیگر هوفستد فان یکی از تخت جمشید (از یک در و یک نقش برجسته) و دیگری از نقش رستم (؟) نام می‌برد که در مجموعه اسلون در موزه بریتانیا قرار دارند. این نقاشی‌های اولیه تخت جمشید سزاوار بررسی بیشتری هستند.

۲۲. احتمال دارد دایر (۱۶۷۲) واسطه‌ی میان هربرت و استرویس بوده است.

۲۳. در مورد شهرت دیاخر به عنوان کارشناس زبان‌های شرقی نگاه کنید به پانوش ۲۹ به بعد.

در همه این گزارش‌های اولیه، هر چند نقش بازی‌های اولمپیکی در تخت جمشید وجود نداشته است، وجود چشم‌اندازی از انس با ادبیات باستانی یونان و هنر دوره کلاسیک کاملاً پیدا است. جان فرایر، پزشک انگلیسی کارمند "کمپانی هند شرقی" [انگلیس] تصویر "تخت‌بران" را با فالانزهای [فالانکس] یونانی مقایسه کرد و به این نتیجه رسید که مردمان روی این نقش برجسته‌ها لباس‌هایی پوشیده‌اند که به تن‌پوش‌های یونانیان باستان بیشتر شباهت دارد تا به لباس‌های امروزی ایرانیان (فرایر ۱۷۰۰، ص ۳۳۵). در مورد شکل مناسب‌ترین نام یا برجسته‌ها برای ستون‌ها او فکر کرد که بدنه ستون‌ها سبک کورینتی و سرستون‌ها سبک دوریایی [= دوریک] هستند. در عین حال فرایر اصلاً مطمئن نبود که جایی را که بازدید کرده به راستی همان پرسپولیس است که اسکندر به آتش کشیده است. و آنگاه نتیجه گرفت که: پس لابد نوعی از معابد کُفار بوده است!

بیشتر بازدیدکنندگان نام "چهل منار" به معنای "چهل ستون" را از لحاظ لغوی جدی نمی‌گرفتند. یکی از آنان بدروس بدیک [Bedik] ارمنی پرورش‌یافته در رُم بود که با پیام شخصی پاپ نزد شاه ایران فرستاده شد. به نوشته گابریل، بدیک از تخت جمشید دیدار کرده است، اما تاریخ دیدار او را ذکر نکرده و من نیز نتوانستم با خواندن گزارش او که در ۱۶۷۸ در وین انتشار یافته است به نتیجه‌ای برسم (نک. گابریل ۱۹۵۲، ص ۱۱۹). از این گزارش بلافاصله معلوم نمی‌شود که خواننده با توصیف یک شاهد عینی سروکار دارد. بدیک فکر می‌کرد کوروش فرمان داده تا در این محل این همه ستون برپا کنند و آنگاه دستور داده در برابر هر ستون خردمندترین، کهنسال‌ترین، نیرومندترین و نامی‌ترین و نجیب‌زاده‌ترین ساکنان امپراتوری را بنشانند. بدین‌قرار در تصویری که در برابر صفحه عنوان کتاب چاپ شده است، حیاطی شرقی را می‌بینیم با یک حوض کوچک در وسط که در هر طرف آن بیست ستون قرار دارد و در برابر هر ستون فردی نشسته است. بدیک که کتابش به زبان لاتین منتشر شد ظاهراً از مطالعه کتاب کوروش‌نامه [گزنفون] بیشتر الهام گرفته بود تا دیدن ویرانه‌های تخت جمشید. کوروش او به "شاه - فیلسوف" گزنفون شباهت زیادی دارد. منابعی که بدیک از آن‌ها نقل قول می‌کند همگی از عهد عتیق هستند، زیرا اروپاییان زمان او کتاب مقدس را راهنمای بهتری برای

شناخت دوره هخامنشی می‌دانستند تا منابع یونانیان کافر (سانسیسی وردنبرخ ۱۹۸۰b). برای بیشتر این مسافران اولیه تصور این نکته دشوار بود که چنین ویرانه‌های باعظمتی روزگاری پرستشگاه نبوده و فقط برای هدف‌های دنیوی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. ریشه اصلی خطای آنان یکی تفسیر نقش برجسته‌های آپادانا بود و دیگر مشکل درک معنای سرستون‌ها. مثلاً دل‌واله توصیف خود را با بیان محتاطانه این سخن آغاز می‌کند که این‌جا یا کاخ بوده، یا معبد و یا آرامگاه و مقبره‌ای بزرگ (۱۶۷۲، II ص ۳۳۷). آنگاه در چند صفحه بعد به این نتیجه می‌رسد که آپادانا احتمالاً نمی‌تواند کاخ بوده باشد؛ به گمان او ستون‌ها بلندتر از آن بودند که بتوانند وجود سقفی را تحمل کنند. از آن‌جا که در آن زمان مشهور بود ایرانیان باستان در بلندی‌ها و در فضاها باز قربانی می‌کرده‌اند، دل‌واله فکر کرد که این‌جا لابد یک قربانگاه بوده است. این نکته با آنچه دل‌واله در نقش برجسته‌ها می‌دید نیز کمابیش تطبیق می‌کرد: او هر چند در آغاز انگاشت اینان نمایندگان هستند که در آپادانا برای شاه هدیه می‌آورده‌اند، اما سرانجام این نتیجه‌گیری را ترجیح داد که با تصویر یک راه‌پیمایی مذهبی سروکار دارد. عنصر تعیین‌کننده در قضاوت دل‌واله جانورانی بودند که گروه‌های گوناگون با خود آورده بودند: این‌جا شباهت آشکاری با توصیف گزنفون در کوروشنامه (III، ۳، ۱-۹) داشت. تهونو [Thévenot] فرانسوی نیز گرفتار سردرگمی مشابهی شده بود: او شرق‌شناسی بود که بین سال‌های ۱۶۶۴ و ۱۶۶۷ چندبار به ایران سفر کرد و مجموعه آثار او در شمار محبوب‌ترین سفرنامه‌های اواخر سده هفدهم و طول سده هجدهم بودند (نک. بونرو ۱۹۸۸، ص ۳۳۴ به بعد با فهرستی از ترجمه‌ها و تجدید چاپ‌ها). تهونو نیز نظیر دل‌واله فکر می‌کرد با عناصر مربوط به یک راه‌پیمایی برای قربانی مذهبی در آپادانا سروکار دارد، و آن‌جا را به طور کلی یک مجتمع مذهبی مبتنی بر وجود ستون‌ها انگاشت که گویا به خصوص برای نصب و نگهداری از بُت‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند (۱۶۸۹، ص ۵۰۵). او نیز می‌پنداشت بر فراز این ستون‌ها سقفی وجود نداشته است چون می‌انگاشت که پرستشگاه‌های ایران باستان، چنان‌که مشهور بود، هیچ‌گاه مسقف نبوده‌اند (۱۶۸۹، ص ۵۲۰). استدلال قاطع تهونو آن بود که این‌جا «کوچک‌تر از آن بوده است که کاخی درخور شکوه و عظمت شاهان ایران در آن زمان را

در خود جای دهد.»

در سراسر سده‌های هفدهم و هجدهم موضوع کارکرد پیشین این ویرانه‌ها کماکان مورد بحث بود و نمی‌توانستند به نتیجه‌ای برسند. با این حال توصیف‌های تخت‌جمشید همراه با طراحی‌ها و نقشه‌هایی که در کنار روایات چاپ شدند به روشن شدن موضوع کمک بسیاری کردند. بر نام سه مرد می‌توان انگشت نهاد که به‌خصوص در روشن شدن اذهان عمومی در ماهیت ویرانه‌های هخامنشی تأثیر بیشتری داشتند: ژان شاردن (شکل ۳)، کورنلیس بروئین و انگلبرت کمپفر. آنان نه اولین کسانی بودند که از محل طرح کشیدند و نه این‌که می‌توان نخستین گراورهای چاپ شده از تخت‌جمشید را به آنان نسبت داد.^{۲۴} با آن‌که این سه تن از نظر آموزش علمی، خلق و خوی شخصی و استعداد هنری باهم به کلی فرق داشتند، اما هر سه به تلاش برای اکتشاف و کاوشی راستین یعنی: گزارش درست مدارک اقدام کردند.

ژان شاردن تقریباً همزمان با تهنو (۱۶۶۵ تا ۱۶۶۷) چندین بار به شرق و به ایران مسافرت کرد. او زبان فارسی را آموخته بود و با خواندن ادبیات فارسی به تاریخ قدیم و جدید این کشور علاقه پیدا کرده بود. او سه بار از تخت‌جمشید دیدن کرد (۱۷۳۵، ج II صص ۱۴۰ و ۱۶۴) که دوبار هنرمند نقاشی همراهش بود. طرح‌هایی که هنرمند اول تهیه کرده بود شاردن را راضی نکرد و بنابراین در دیدار سوم از گ.ژ. گرلو خواهش کرد همراهش برود. شاردن در قسطنطنیه با گرلو آشنا شده و از او دعوت کرده بود باهم به ایران بروند. این همکاری البته پایان رسوایی در اصفهان داشت و آن هنگامی بود که آن دو با آمبروجومبو یکی از راهبان صومعه کارملی که ایتالیایی بود ملاقات کردند. گرلو که از زودرنجی و رفتار سختگیرانه و متفرعانه شاردن خسته شده بود، به سرعت دعوت بمبو برای پیوستن به او را پذیرفت.^{۲۵}

۲۴- این افتخار به دولیه‌دلاند [daulier Dè slandes] تعلق دارد که کتاب زیبایی‌های ایران او (پاریس ۱۶۷۳) حاوی گراورهایی از صفا تخت‌جمشید بود.

۲۵- کتاب بمبو با عنوان *Viaggio e giornale per parte dell' Asia di quattro anni incirca fatto da me* هرگز به‌طور کامل انتشار نیافت. بخشی از آن توسط مورلی (۱۸۰۳، صص ۷۹-۵۰) به چاپ رسید و انتشار آن اعلام شد (نک. کرول ۱۹۸۲، ص ۳۰۵ پانویشت ۳۳). این چه بسا فایده خاصی برای موضوع مورد بحث ما داشته باشد چون بمبو به خاطر "علاقه‌اش به باستان‌شناسی" شهرت داشت (تونچی [Tucci] DBI، ص ۸، ۱۰۲).

مشاجرات آنان تا اندازه‌ای مربوط به گزارش‌های تخت جمشید بود. به نظر می‌رسد که برخی طرح‌ها، به‌ویژه طرح‌های مربوط به نقش برجسته‌های آپادانا در مقایسه با گراورهای اصفهان از کیفیت نازل‌تری برخوردار بوده‌اند. دورنماهای گسترده تخت جمشید (از زاویه دید شرقی و غربی) آشکارا کار گِرو گِرو هستند. اگر به راستی همه گراورهای کتاب از طرح‌های گِرو برداشته شده باشند، انسان در شگفت می‌ماند.^{۲۶} شاردن در پیشگفتار خود بر کتاب متذکر می‌شود که توصیف اصفهان با "شانزده تصویر... نقاشی شده در هر محل توسط سنور گِرو" غنایافته است (۱۷۳۵، ج I، پیشگفتار). او درباره سفر کوتاه بعدی خود به بندرعباس همراه با بازدید از تخت جمشید باز یادآور می‌شود که «این گزارش در کنار کنجکاو‌های دیگر بازدید مجددی است از ویرانه‌های باشکوه پرسپولیس، این شهر نامدار ایرانیان باستان که توصیفی بسیار دقیق با گراور ۲۲ تصویر آن را همراهی می‌کند» (همان). شاردن در این جا "صریحاً" نمی‌گوید که همه این ۲۲ طرح کار گِرو بوده است.^{۲۷}

شاردن به آن دلیل اعتقاد داشت که تمام صُفه تخت جمشید برای مقاصد مذهبی ساخته شده بوده که به‌خصوص در نقش برجسته‌های آپادانا هیچ چیز که مغایر این کارکرد باشد ندیده بود (۱۷۳۵، ج II ص ۱۴۵). البته دین یکی از علایق عمده‌ی شاردن بود (فریای ۱۹۸۸، ص ۵۹ بعد) و او در تخت جمشید مشتاقانه جوایای جمع‌آوری اطلاعات درباره مذهب زرتشت بود. به نظر شاردن، نوشته‌های هرودوت و استرابو نیز این عقیده

→ توتچی جزئیاتی درباره جاهای کنونی نسخه خطی نمی‌گوید. بمبو شهرت داشته که از آغاز به باستان‌شناسی علاقه‌مند بوده است. نسخه خطی حاوی طرح‌های گِرو است (DBI 8:102، کرول ۱۹۸۲، ص ۳۰۵ پانویس ۳۳). خاطرات روزانه‌ی [Giornale] بمبو یگانه منبع در مورد منازعه میان شاردن و گِرو محسوب می‌شود.

۲۶- نکته درخور توجه آن است که در تصویرها، هیأت‌های نمایندگی گوناگون در نقش برجسته‌های آپادانا به طور منظم ردیف نشده‌اند حال آن‌که مثلاً طرح‌های مربوط به گورها، شاه و آتشدان را در موضع صحیحی ترسیم کرده‌اند. واقعاً معلوم نیست چگونه ممکن است نقاشی با مهارت و استادی گِرو به جنبه‌ای چنین آشکار در نقش برجسته‌های پلکان آپادانا این چنین کم توجهی کرده باشد.

۲۷- شاردن در اولین دیدار خود از تخت جمشید نیز نقاشی به همراه داشت (۱۷۳۵، ج II ص ۴۰): «این برای سومین بار بود که به آن‌جا می‌رفتم و دومین بار بود که نقاشی را همراه خود می‌بردم. من در اولین سفر خود به آن‌جا در سال ۱۶۶۶ نیز نقاشی همراه داشتم اما از طرح‌های او راضی نبودم.» نیبور (۱۷۷۸، ص ۱۳۳) شاردن را متهم کرده که همه طرح‌های کتاب او، به‌خصوص طرح‌های پلکان شمالی آپادانا، در خود محل تهیه نشده‌اند. یونگ (۱۹۸۹، ص ۵۰) عقیده دارد که تفاوت کیفیت طرح‌های مختلف در کتاب به‌ویژه در چاپ‌های گوناگون معلول استفاده از گراورسازهای متفاوت است. گابریل (۱۹۵۲، ص ۱۰۰) متقاعد شده است که همه طرح‌ها کار گِرو بوده است.

او را که آن محل کار کرد مذهبی داشته تأیید می‌کنند (۱۷۳۵، ج II صص ۱۶۹-۱۵۲). او در سراسر متن بارها از منابع کلاسیک خود نقل قول می‌کند و ظاهراً این کتاب‌ها را همراه خود برده بوده است («چه لذت‌بخش است که انسان در مسافرت این مؤلفان باستانی را پیوسته در کنار خود داشته باشد.» همان، ص ۱۴۱). اما او درباره آداب و رسوم مناطق اطراف خود نیز چشم تیزبینی داشت و بارها میان آنچه در روی نقش برجسته‌ها می‌دید و آنچه درباره آداب و آیین‌های محلی می‌دانست مقایسه به عمل آورده است؛ می‌نویسد برخی از این ظروفی که هبات‌های نمایندگی روی نقش برجسته‌ها در دست دارند قاعدتاً باید نوعی «چرک‌زدای» باشد درست مانند آن‌هایی که هنوز ایرانیان امروزی برای پاک کردن آلودگی‌های فرش‌های خود مورد استفاده قرار می‌دهند (همان، ص ۱۴۹). شاردن فقط با ادبیات باستانی درباره امپراتوری ایران آشنا نبود بلکه می‌توانست خطاهای گزارش‌های اولیه درباره تخت جمشید را نیز اصلاح کند. مثلاً می‌گوید برخلاف آنچه فیگورنا تصور کرده است در کنار آتشدان هیچ گردونه‌ای وجود ندارد. (همان، ص ۱۴۸). هر چند اکنون بی‌بردن به این اشتباه چه در توصیف و چه در طراحی آسان است اما ژان شاردن اولین کسی بود که نقشه‌ای از محل تهیه کرد که خوانندگان علاقه‌مند اروپایی را قادر می‌ساخت تا دست‌کم درک کلی از محل بناهای گوناگون به دست آورند مضافاً بر آن که توضیحات کاملی نیز در کنار نقشه وجود داشت.

شاردن در زمینه دیگری نیز می‌تواند مدعی «اول بودن» باشد: او هنگام دیدار از نقش رستم به یکی از خدمتکارانش دستور داد وارد یکی از گورها شود، کاری که به قول خود شاردن (همان، ص ۱۷۶) تاکنون هیچ اروپایی انجام نداده بود. هر چند پس از دقایقی یک بازرگان هلندی به نام دلایرس که همراه شاردن آمده بود به نوکر پیوست و او نیز به درون رفت، اما نتیجه این تلاش‌ها دلسردکننده بود^{۲۸} و گورها به کلی خاک بودند.

۲۸- هربرت دلایرس، مدیر کمپانی هند شرقی [هلند] در ایران، به مناسبت عید نوروز به اصفهان رفته بود تا به پیشگاه شاه‌عباس بزرگ بار یابد. اما چون شاه در اصفهان نبود، بازگشت دلایرس به سورات [هند] که در آن‌جا به مقام مدیریت منصوب شده بود به تأخیر افتاد. (نوشته شاردن با عنوان «تاجگذاری سلیمان سوم پادشاه ایران» ۱۶۸۶، صص ۵۶ و ۶۵ توصیف زنده‌ای دارد از خلق و خوی و رفتار سفیر). احتمالاً دلایرس هنگام بازگشت به سورات بوده که شاردن را در سفر به تخت جمشید همراهی کرده است. به هر حال دلایرس پیش از آن‌که به سورات برسد درگذشت.

در سفرنامه شاردن بارها به ملاقات‌های وی با اروپاییان دیگر اشاره شده است. شاردن در اصفهان همراه با هربرت دِ یاخر نام برده توصیف دقیقی از شهر تهیه کرد.^{۲۹} دِ یاخر نیز به نوبه خود در اصفهان با انگلیبرت کمپفر آشنا شد که او نیز مرد جدی و فاضلی بود که به کشور و تاریخ ایران بسیار علاقه داشت. کمپفر در خدمت پادشاه سوئد شارل یازدهم بود و به فرمان او بین سال‌های ۱۶۸۴ و ۱۶۸۸ به ایران آمد. گزارش او در *Amoenitates Exoticae*، برخلاف سایر سفرنامه‌های دیگر به ایران با استقبال فوری مردم مواجه نشد.^{۳۰} علت این امر آن بود که کمپفر کتاب خود را به زبان لاتینی نوشته بود و اکثر مردم به رغم علاقه‌ی فراوان به سبک آگاهی در ایران این زبان را نمی‌دانستند. کمپفر طی سه روز اقامت در تخت‌جمشید تلاش فراوانی برای گردآوری حداکثر اطلاعات انجام داد.^{۳۱} در برخی موارد طرح‌های او دقیق‌تر و درست‌تر از مسافران پیشین بود، مثلاً در مورد خدای بال‌دار روی سنگ قبرها.^{۳۲} کمپفر درباره موضوع سقف با شاردن موافق نبود و اعتقاد داشت که این بناها در اصل مسقف بوده‌اند (۱۷۱۲، ص ۳۳۶). ولی او نیز همانند بیشتر دیدارکنندگان آغازین با تفسیر نقش جانوران روی "دروازه همه‌ی سرزمین‌ها" مشکل داشت: بر یک جفت

۲۹- متأسفانه درباره این مرد بسیار فاضل چیز بیشتری نمی‌دانیم، مردی که دوبار به ایران سفر کرد و سال‌ها در ایران بود و هر دو بار در خدمت کمپانی هند شرقی هلند کار می‌کرد و طرح‌هایی از تخت‌جمشید تهیه کرد و توسط نیکولایس ویسن در ۱۶۹۴ برای انجمن پادشاهی فرستاد (نک. مقاله درایورس در همین مجلد) و در فوریه ۱۶۸۳ به عنوان گزارشگری مفید و ارزشمند به انجمن پادشاهی پیشنهاد شده بود (بیرش ۱۷۵۶-۷، ص ۱۸۳).

۳۰- بیشتر آن‌ها به سرعت تجدیدچاپ و به زبان‌های مختلف ترجمه شدند (نک. شیبانی ۱۹۶۷، صص ۳۷۶ به بعد). شیبانی فهرستی نه چندان کامل از آثار بیشتر تجدیدچاپ شده‌ی سده‌های هفدهم و هجدهم تهیه کرده است. این فهرست به رغم ناکامل بودن خود نمایانگر مقبولیت عامه این‌گونه ادبیات در آن زمان است. برای فهرست کامل‌تر بنگرید به بونرو ۱۹۸۸، ص ۳۳۶ به بعد که با این حال نامی از کمپفر در ۱۷۱۲ نبرده است.

۳۱- نک. مقاله ویژه هوفر در همین مجلد، و نیز درایورس، زیر چاپ.

۳۲- گفتنی است که طرح‌های اصلی هر چند از لحاظ هنری چندان رضایت‌بخش نیستند ولی از گراورهای چاپ شده بهترند (نک. کمپفر ۱۹۸۲ا، تصاویر ۵۸۶۲؛ بونگ ۱۹۸۹، ص ۴۷). مقایسه میان طرح کشیده شده توسط کمپفر از برجسته‌کاری‌های "مشهد مادر سلیمان" نزدیک شیراز با گراور کتاب *Amoenitater* به خوبی نشان می‌دهد که در هنگام گراورسازی چه اشتباهی رخ داده است: کمپفر برای مشخص کردن تعلق پیکره‌ها در قسمت گوشه راست پایین روی درهای سنگی را با زدن برجسب و علائم b و d و c مشخص کرده بود. گراورساز که احتمالاً توضیحات لاتینی کمپفر را درک نمی‌کرده (نک. کمپفر ۱۹۸۲ا: تصویر ۶۹) گراور را به وضع کنونی یعنی اشخاص قرار گرفته در برابر بقایای بنا تبدیل کرده است.

آن‌ها نام "آمیزه‌ای از شتر و شیر" نهاد و دیگری را "تنه شیردال مانند با سر انسانی" نامید. شاردن و کمپفر را باید جزء اعضای شبکه‌ای دانست که اطلاعات مربوط به ایران را میان خود مبادله می‌کردند (نک. مقاله درایورس در همین مجلد و صفحه ۴۶ همین مقاله). دیدارکننده بعدی از تخت جمشید که زیباترین طرح‌های سده هجدهم به او تعلق دارد، مردی بسیار تک‌رو و گوشه‌گیر بود. کورنلیوس دبروئین زمان زیادی را در جلگه مرودشت سپری کرد.^{۳۳}

دبروئین هنرمند تحصیل‌کرده‌ای بود و احتمالاً چشم آزموده‌ او تشخیص داده بود که "هیچ ماهیچه مرئی روی پیکره‌ها دیده نمی‌شود" (۱۷۱۱، ص ۲۲۳). توضیح او آن بود که یا هنر آن زمان به اندازه کافی پیشرفت نکرده بوده که بتواند این را نشان دهد یا رسم و عادت زمانه چنین بوده که فقط طرح کلی نقش‌ها را نشان دهند (۱۷۱۱، ص ۲۲۳). با آنکه دبروئین می‌دانست نویسندگان باستانی درباره تخت جمشید چه نوشته‌اند، خود را به اندازه کافی کارشناس نمی‌دانست که درباره ایشان به بحث بپردازد. او این وظیفه را به مرد بسیار فاضلی به نام پرایتوریوس [Praetorius] واگذار کرد که در فصول XL [۴۰] تا XLII [۴۲] به بحث درباره تاریخ ایران از دیدگاه مؤلفان باستانی یونانی و رومی پرداخته است.^{۳۴}

بسیاری از شخصیت‌ها چهره ندارند و دبروئین می‌کوشید تا توضیحی برای این پدیده بیابد. آنگاه در بررسی‌هایش دریافت که حاکم شیراز و سایر مقامات محلی کمابیش ناچارند برای هر کسی که به بازدید تخت جمشید می‌رود با دست و دلبازی فراوان استقبال کنند و بنابراین برای آن‌که به خصوص شخصیت‌های مهم را از دیدار آن محل دلسرد سازند و بدین ترتیب از مخارج گزاف پذیرایی از او خلاص شوند دستور تخریب عمدی آثار باستانی را صادر کرده‌اند (۱۷۱۱، ص ۲۲۱). از این روست

۳۳- نک. هوتس ۱۹۱۱؛ و درایورس در همین مجلد. شگفت است که چشمان آزموده و تیزبین دبروئین نتوانستند مانع از خطاهای او شوند؛ او، نظیر نیبور در چند دهه بعد، اعتقاد داشت که توانسته وجود زنان در نقش برجسته‌ها را تشخیص دهد (چیزی که فیگروئا قبلاً قاطعانه رد کرده بود) (۱۷۱۱، ص ۲۱۴). در نتیجه تصویر مرد مگس‌پران یا سایبان به دست پشت سر شاه را زن پنداشته و آن را حتی المقدور به شکل زن ترسیم کردند.

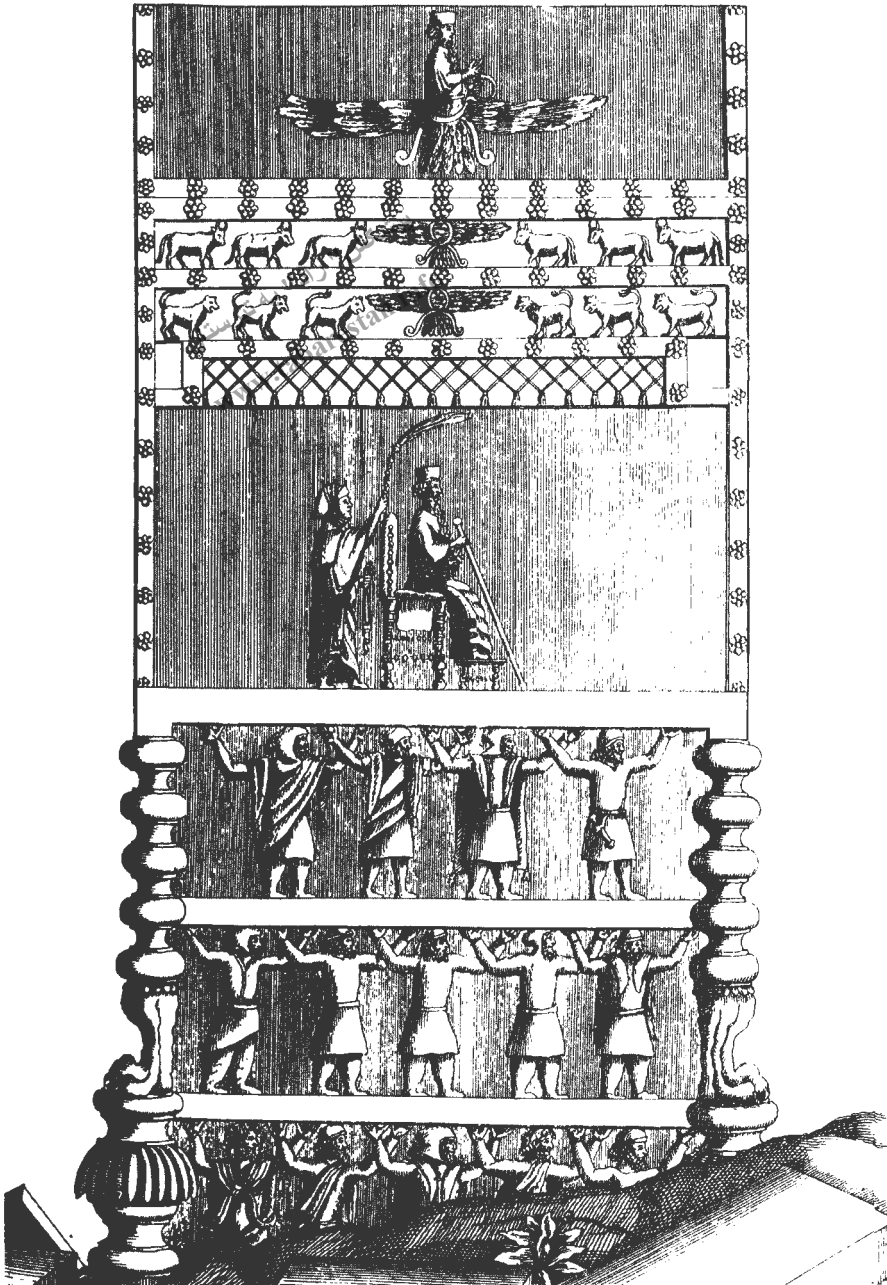
۳۴- این فصول در ترجمه‌ها بسیار خلاصه شده‌اند. در متن اصلی هلندی آن‌ها (سال ۱۷۱۱، صص ۲۲۸-۳۱۶) این سه فصل نمایانگر آنند که نویسنده‌شان فردی بسیار مطلع بوده است. مایه دریغ است که درباره این مرد فاضل [یعنی پراتوریوس] چیز بیشتری نمی‌دانیم (نک. درایورس همین مجلد).

که می‌بینیم در جاهایی که نقش‌ها چهره‌شان آسیب دیده، طرح‌های دبروئین نیز چهره ندارند و همین یکی از دلایل اصلی مباحثات علمی میان محققان درباره کیفیت طرح‌های او در مقایسه با طرح‌های شاردن و کمپفر شده است (نک. درایورس همین مجلد).

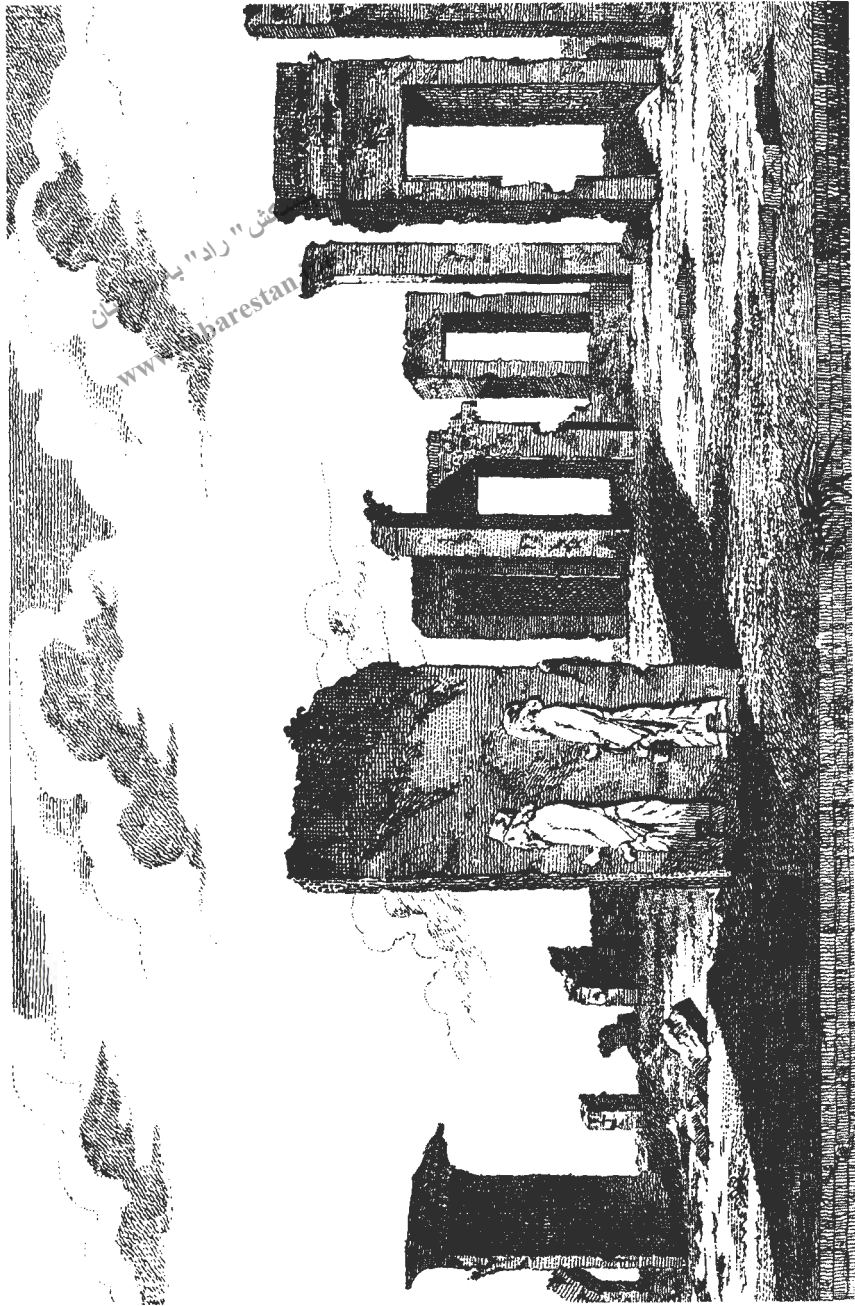
شاردن، کمپفر و دبروئین، تا جایی که امکان داشت در پایان سده هفدهم و سال‌های آغازین سده هجدهم اطلاعات بسیار غنی و سودمندی در اختیار اروپاییان نهادند. توصیفات موجود به علت طرح‌های دقیق کمپفر و شاردن از تخت جمشید بسیار قابل فهم‌تر شدند.

چهار طرح شکوهمند و در کنار هم از هر نقطه که وقتی در کنار یکدیگر قرار می‌گرفتند منظره دقیق را نشان می‌دادند برای هر کسی امکانپذیر ساخت که در پشت میز کار خود زیبایی بسیار زنده تخت جمشید را دریابد. با این همه مسائل اصلی هنوز حل نشده بودند. در مورد وظیفه و کارکرد این بناها هنوز بحث‌های فراوانی وجود داشت. در اروپا پرسش‌هایی درباره حفظ و سالم ماندن نقش برجسته‌ها مطرح شد. علائم میخی معمایی دانشمندان اروپایی را سرگردان کرده بود، اما ارائه تکه‌هایی از این علائم توسط این گروه سه نفری که در بالا نام بردیم بحث را تا حد زیادی گسترش داد. بنابراین طی این چهار دهه، شالوده‌های بحثی به راستی علمی ریخته شد.

در بیشتر گزارش‌های مسافران به چهار جانور بزرگی که در دو سوی "دروازه همه سرزمین‌ها" نقش شده بودند توجه فراوانی شده بود. هربرت گمان کرده بود که اینان فیل و کرگدن هستند و طبعاً کسانی که هرگز تخت جمشید را ندیده بودند چاره‌ای جز پذیرش نظر او نداشتند (نک. دایر ۱۶۷۲، ص ۱۰). البته کسان دیگری هم بودند که این جانوران را ببر و شتر و شیر دانسته بودند. پیداست که در بسیاری موارد ناآشنایی غربیان با هنر خاور نزدیک باستان و این واقعیت که جانوران سر نداشتند، علت اصلی این برداشت‌های عجیب بود. کشف هنر آشوری در اواسط سده نوزدهم در ایجاد چشم‌اندازی مناسب‌تر سهم داشت. اما همچنین آشنایی روزافزون با آثار باستانی مصر در سده هجدهم کمک زیادی کرد تا آثار باستانی تخت جمشید در قالب و چارچوب روشن‌تر و درست‌تری دیده شوند. مثلاً مقایسه‌های صریح هنر باستانی مصر با هنر



شکل ۳- تخت بران در کتاب ژ. شاردن (آمستردام ۱۷۳۵)



شکل ۴- منظره "عمارت یکم" در کتاب ک. نیبور (کوپنهاگ ۱۷۷۸)

ایران توسط کارستن نیبور [Niebuhr] انجام شد که یک دانشمند آلمانی عضو هیأت علمی دانمارک بود (نک. اشمیت ۱۹۸۶، ص ۱۵) و به زودی به عنوان تنها عضو زنده این هیأت به کشورهای مصر، عربستان و ایران مسافرت کرد. عموماً توصیف او از تخت جمشید را آغاز یک کاوش به راستی علمی دانسته‌اند. در آن زمان مسافرت کردن به خصوص به این مناطق، چنان‌که سرنوشت بقیه اعضای هیأتی که نیبور عضو آن بود نشان داد، بسیار سخت و خطرناک بود، اما به هر حال بررسی از نزدیک در محل به امری ضروری برای پیشرفت بیشتر تبدیل شده بود (شکل ۴).

نیبور توانست اشتباهات بسیاری از پیشینیان خود را تصحیح کند. انتقاد او بیشتر متوجه شاردن و دبروئین بود (ونه همیشه به دلایل مشابه، نک. یونگ ۱۹۸۹، ص ۴۷). او در مورد "دروازه همه سرزمین‌ها" به سبک غرب که این‌گونه جانوران را "تک شاخ" لقب می‌دادند، این‌گونه جانوران شرقی را "ابوالهول" [Sphinxes] نامید (۱۷۷۸، ص ۱۲۶ تصویر XX). این اصطلاح به او امکان داد تا میان هنرهای باستانی مصر و ایران به سنجش‌هایی بپردازد: درست همانند معابد مصری که توسط ابوالهول‌هایی پاسداری می‌شدند، در ایران نیز "andere erdichtete thiere von einer erstaunlichen Grosse" (۱۷۷۸، ص ۱۲۲). نیبور نه تنها متوجه این شباهت با آثار باستانی ایران شد و به این نتیجه رسید که این هر دو باید به یک دوره یعنی دوره معابد بزرگ مصری تعلق داشته باشند، بلکه این را مؤید نظر معبد دانستن آن‌ها انگاشت (همان و همان‌جا). او نقش برجسته شاه را با دو تن از خدمتکارانش که یکی چتر آفتابی یا سایبانی بر سر شاه گرفته بود و دیگری مگس‌پران در دست داشت، تصویر یک رهبر روحانی پنداشت. اما روی هم‌رفته در تردید بود که بالاخره تخت جمشید را پرستشگاهی مذهبی بدانند یا نه. او آمیزه‌ای از این دو را ترجیح داد و گفت: در آغاز معبدی بوده که به تدریج

"die Wohnung des Khalifen oder Pabstes (Wenn ich das Oberhaupt der alten Persischen Religion So nennen darf)" (1778: 122f).

دانشمند دانمارکی [آلمانی‌تبار] برای پاک کردن ردیف زیرین نیمه غربی نقش برجسته آپادانا زحمت زیادی کشید تا بالاخره توانست نه تنها خطاهای طرح‌های دبروئین و شاردن را تصحیح کند، بلکه شکاف‌ها را نیز پر سازد. او هوشیارانه دریافت

اشخاصی که به تازگی نقش‌های آنان را در روی برجسته‌کاری‌ها پاک و کشف کرده است، یکی در میان دو نوع لباس به تن دارند که شبیه به توصیف‌های هرودوت، گزنفون و کورتیوس از لباس پارسیان است (۱۷۷۸، ص ۱۲۸). به علاوه با دقت فراوان متوجه شد که این اشخاص همگی دارای گردن‌بند و کمربند هستند و اسلحه به دست دارند. اما گل‌های در دست آنان را نیز نوعی تفنگ تعبیر کرد (۱۷۷۸، ص ۱۲۸). نیبور فرض کرد که این اشخاص باید معرّف "Vor nehme personen im Dienste des hier regierenden Herrn" باشند. نیبور در قسمت دیگر پلکان دو نوع متفاوت "offizieren" [مقام بلندپایه] مشاهده کرد که هریک معرف هیأتی از "Vielleicht Abgeordneten Von einer gewissen Zunft, Stamm oder gar Nation" (1778: 132) دبروئین قبلاً گفته، این مردم به راستی هیأت‌های نمایندگی بوده‌اند که برای شاه هدیه آورده بوده‌اند. پس این امکان را نیز در نظر گرفت که شاید اینان نذوراتی برای پرستشگاه آورده‌اند (۱۷۷۸، ص ۱۳۰). چنین به نظر می‌رسد که اطمینان دیدارکنندگان اولیه در مذهبی بودن کل صحنه، باعث شده تا نیبور نتواند از مشاهدات خود نتیجه‌ای منطقی بگیرد.^{۳۵}

بازدید نیبور از تخت جمشید بنا به دلایلی دیگر نیز نقطه عطفی در پژوهش این محل بود. از زمان فیگروئاو دلاواله، دانشمندان اروپایی از وجود خط عجیبی آگاه شده بودند که در تخت جمشید مورد استفاده قرار گرفته بود و ظاهراً ربطی به هیچ‌یک از خطوط شناخته شده نداشت. در بیشتر گزارش‌های مسافران توجهی به علائم خط میخی مشاهده می‌شود که گاه تعدادی از آن‌ها نیز رونوشت برداری شده‌اند. در این‌که دانشمندان اروپایی تا چه اندازه مشتاقانه در انتظار اطلاعات بیشتری درباره این علائم "هرمی شکل" بودند از مکاتبات فراوان خئیسبرت کوپر به خوبی معلوم می‌شود (نک. مقاله درایورس در همین مجلد ص ۱۲۹ به بعد).

درخواست برای اطلاعات بیشتر درباره خط پرسپولیزی یکی از موضوعات تحقیقی بود که توسط اعضای انجمن پادشاهی در مارس ۱۶۶۶ مطرح شد (خلاصه

۳۵- این نکته در مورد وجود زنان در نقش برجسته‌ها، و به خصوص خدمتکاران ایستاده در پشت تخت نیز صدق می‌کرد. اینان در طرح‌های که او رسم کرده آشکارا نیم‌رخ زبانه دارند (مثلاً تصاویر XXIX و XXX).

مذاکرات شماره ۲۳؛ منتشره در Actaphilosophica Societatis Regie در آنخلیا توسط ه. اولدنبورگ [لایبزیگ ۱۶۷۵] ص ۳۳۸؛ اما در انتشار خلاصه لائوتورپ ۱۷۳۱، ص ۶۳۲ جزء "حذف شده‌ها" فهرست شده است). انجمن پادشاهی یکی از وظایف خود را تهیه مجموعه پرسش‌هایی قرارداد تا به مسافرانی که گهگاه به راه‌های دور و شرق می‌روند و می‌توانند اطلاعات جدید مهمی در این باره کسب کنند ارائه شود. ظاهراً چنین موقعیتی در ۱۶۶۷ پیش آمده است. در یکی از جلسات انجمن در نوامبر ۱۶۶۸ نامه‌ای از بنجمن لانوی کنسول انگلستان در حلب توسط آقای اولدنبورگ برای اعضای حاضر در جلسه قرائت شد. نامه حاوی گزارشی بود از دیدار استفن فلاور عامل کمپانی هند شرقی در ایران از تخت جمشید که قبلاً نیز در سال ۱۶۶۱ همراه آقای باکریج از آن‌جا دیدن کرده بوده و در حال تحقیق بود تا بداند آیا طرح‌هایی از آن محل در دسترس هست یا نه. فلاور در نامه خود به لانوی - که لانوی با دقت رونویسی کرده و به لندن فرستاده بود - توضیح داده بود که هیچ "طرح کشیده شده‌ای در دست نیست" اما شخصی را یافته که مهارت فراوانی در نقاشی و طراحی داشته و او را با خود به تخت جمشید برده است. طرح‌ها در "نورتورشتند" [= نقش رستم] - گرچه می‌گوید در غرب تخت جمشید واقع شده و چند فرسنگ [= لیگ] راه است - و نیز در تخت جمشید از روی برخی حروف تهیه شده‌اند. فلاور تأکید داشته که طراحی‌هایی دقیق از جزئیات هر چیز تهیه شود. نقاش نام برده برآورد کرده که چنین کاری دست کم ۱۲ ماه وقت می‌خواهد و هر دو توافق کرده‌اند که طرح‌های اولیه را در محل تهیه و در اصفهان به پایان برساند. فلاور در این نامه "انجمن" مؤدبانه درخواست کرده بود که پول لازم برای انتقال طرح‌ها به اروپا را در اختیارش بگذارند (بیرش ۱۷۵۶-۵۷، ج II صص ۲۶-۳۲۴). متأسفانه انجمن فکر کرده بود بهتر است بودجه اندک خود را به مصارف ضروری‌تری اختصاص دهد و بنابراین فقط از آقای فلاور به خاطر زحمتی که کشیده است با مهربانی سپاسگزاری کرده بود (بیرش ۱۷۵۶-۵۷، ج II ص ۳۲۶). به پیوست نامه طرح‌هایی نیز از چند حرف خط میخی ارسال شده است (نک. بیرش، همان تصویر III).

کل ماجرا به روشنی نمایانگر موانعی است که برای کسب شناخت از پدیده‌های غیرقابل توضیح در کشورهای دوردست وجود داشته است، در عین حال نشان‌دهنده

ساختار پیشرفت علمی در قرن هفدهم است. تا جایی که من می‌دانم از طرح‌های آقای فلاور فقط تامس هاید ذکری کرده است (۱۷۵۰، ص ۵۴۷) ^{۳۶}. هر چند از ربع آخر قرن هفدهم طرح‌های گوناگونی از خط میخی به اروپا رسید (در کتاب اسپیلمان که برای نخستین بار در ۱۷۲۵ توسط والتین انتشار یافت از طرح‌های فیگرونا یاد شده ولی تصویری از آن‌ها به چاپ نرسیده است. قبل پانوش ^{۱۹} و طرح‌های فلاور در بایگانی انجمن پادشاهی نگهداری شده است)، اما کسی شناخت درستی از این خط عجیب نداشت. وضعیت به خوبی نشان می‌دهد که تا چه اندازه این شبکه‌های مکاتباتی اهمیت داشته‌اند و تا چه اندازه افزایش اطلاعات علمی به فعالیت‌های بازرگانی در این کشورهای دوردست وابسته بوده است. ^{۳۷}

احتمالاً معمای خط میخی یکی از دلایل استقبال مشتاقانه اعضای انجمن پادشاهی [بریتانیا] از ژان شاردن کمی پس از ورود او به لندن بوده است. در ۳۰ اوت ۱۶۸۰ سه تن از اعضای انجمن پادشاهی، جان ایولین، جان هاسکینز و کریستوفر ورن به نمایندگی از سوی انجمن به دیدار شاردن رفتند تا «به آقای شاردن اطلاع دهند که انجمن از پذیرش او به عضویت مفتخر خواهد شد». در این گفتگوها صراحتاً از طرح‌های تخت‌جمشید سخن به میان آمده است، اما شاردن برای مهمانان و الامقام خود توضیح داده است که اوراق او نخست باید تقدیم پادشاه فرانسه شود (ایولین ۱۹۸۳، ص ۲۸۲). تا دو سال بعد در گزارش‌های انجمن نامی از شاردن وجود ندارد. بعید نیست که هدف انتخاب او به عضویت در ۳۰ نوامبر ۱۶۸۲ تا اندازه‌ای ^{۳۸} مربوط به کسب همین

۳۶- این طرح‌ها ظاهراً حتی از چشم تیزبین کرزن - که اصلاً در فهرست مسافران خودنامی از فلاور نبرده (۱۸۹۲، ج I ص ۱۸) - و از دید گابریل هم پنهان مانده است، اما پالیس (۱۹۵۶، ص ۶۱) اشاره‌ای دارد به نامه دیگری در "صورت مذاکرات" سال ۱۶۹۳ انجمن پادشاهی (ج ۱۷ شماره ۲۰۱ صص ۷۷۵-۶). این بی‌گمان نامه دیگری غیر از آنی بوده که بیرش انتشار داد. ^{۳۷} از آن است چون نامم از طریق دفتر و با مساعدت‌های آقای فرنسیس اشتون به انجمن رسیده است (نک. پالیس ۶۱).

۳۷- از گزارش‌های جلسات انجمن پادشاهی پیداست که هر از گاهی یکی از اعضای فعال یادآوری می‌کرده که یکی از آشنایانش قصد مسافرت به فلان کشور را دارد و می‌پرسیده آیا خدمتی هست که او بتواند برای انجمن انجام دهد، مثلاً آقای تامس پووی در مارس ۱۶۶۸ سؤال کرده که آیا انجمن مایل است از یکی از آشنایان او که قصد سفر زمینی به ایران و هند را دارد پرسش‌هایی را مطرح کند؟ پرسش‌های تحقیقاتی "خاص آن کشورها" (شماره ۲۳ خلاصه مذاکرات) در اختیار آقای پووی نهاده شد (بیرش ۱۷۵۶-۷، ج II ص ۲۶۲).

۳۸- بیرش ۱۷۵۶-۷، ج IV ص ۱۶۸. شاردن توسط سر کریستوفر ورن که در آن زمان رئیس انجمن بود به عضویت منصوب شد (نک هانتز ۱۹۸۲، ص ۱۶۲ و ۲۲۸).

اطلاعات از وی بوده است چون در گزارش همین نشست ذکر شده است که: «آقای استون مایل بود با آقای ریکو درباره به دست آوردن کتاب‌های اصلی سرجان شاردن [= شوالیه ژان شاردن] که گویا مایل به دادن آن‌ها به انجمن است صحبت کند.» (بیرش ۷-۱۷۵۶، ج ۱۷ ص ۱۶۹). در خلاصه مذاکرات^{۳۹} یا اشاره‌ای به اوراق یا کتاب‌های شاردن وجود ندارد (یا به عنوان "حذف شده" به آن‌ها اشاره شده است) و این پرسش پیش می‌آید که آیا شاردن چنان‌که باید روح همکاری داشته است یا نه. به هر صورت در گزارش‌های انجمن نشانی از فعالیت او در جلسات وجود ندارد و او در ۱۶۸۵ به عذر این‌که در پرداخت حق عضویت خود تأخیر کرده است از انجمن اخراج می‌شود. (بیرش، همان ص ۴۲۱؛ هانتز ۱۹۸۲، ص ۲۲۹).^{۴۰} به هر روی کتاب شاردن در سال ۱۶۸۶ در پاریس و لندن همزمان به زبان‌های فرانسه و انگلیسی انتشار یافت. سال بعد نیز این کتاب در شهرهای لاپزیک، لیون و آمستردام منتشر شد (نک. بونرو ۱۹۸۸، ص ۳۳۵). با طرح‌هایی که در کتاب‌های کمپفر و دبروئین در سال‌های ۱۷۱۱ و ۱۷۱۲ انتشار یافتند اطلاعات بیشتری درباره علائم میخی در دسترس عموم قرار گرفت. همه این‌ها ثابت شد که طی مراحل گوناگونی از رمزگشایی خط میخی پارسی باستان سودمند بوده‌اند، اما به هر حال حل چیستان این علائم رازورانه بدون زحمات کارستن نیبور غیرقابل تصور است. ملاحظات نیبور دانش موجود را به شیوه‌ای اساسی تکمیل کردند. مثلاً او نتیجه گرفت که متداول‌ترین "الفبا" فقط ۴۲ حرف داشته است (نیبور ۱۷۷۸: جدول XXIII).

رمزگشایی از خط پارسی باستان ناچار مسأله هویت اشخاص روی نقش برجسته‌ها و مسأله این‌که آیا آنان شاه بوده‌اند یا روحانی حل می‌کرد. پس از کامیابی‌های اولیه گروتفنت برای همیشه ثابت شد که صفت تخت‌جمشید محل سکونت شاهان بوده است. تفسیرهایی نظیر برداشت ویلیام فرانکلین، افسر بریتانیایی که در ۱۷۸۶ از هند به

۳۹- نک. لاورتو ۱۷۳۱، ص ۶۳۳ که در آن آثار تاورنیه و ته‌ونو در فهرست کتاب‌های در اختیار انجمن ذکر شده‌اند.
۴۰- با این حال شایان ذکر است که برخی اعضا گرچه در پرداخت دیون خود تأخیر داشته‌اند در این فهرست وجود ندارند. احتمالاً دلایل مالی یگانه انگیزه اخراج وی نبوده است (هانتز ۱۹۸۲، ص ۱۰۰). آیا انجمن پادشاهی بریتانیا از شاردن مأیوس شده بوده است؟ گمان می‌رود که خود شاردن در آن زمان در لندن نبوده بلکه به هلند رفته بوده است (ج. وستی-گیسون، DNB X: 63-64؛ نک. بونرو ۱۹۷۲، ص ۸۴؛ کروول ۱۹۸۲، ص ۳۰۸).

ایران سفر کرد و نقش برجسته روی گور را با کمانی در دست یک "مُع" تشخیص داد که شاید خود زرتشت باشد (۱۷۹۰، صص ۱۹۸، تا ۲۳۹) از آن پس از ادبیات مربوطه رخت بر بست. رمزگشایی متون برداشت متفاوتی نیز درباره نقش برجسته‌های آپادانا پدید آورد. برخی از مسافران اولیه رابطه‌ای را میان نقش برجسته‌ها و مراسم عید نوروز اثبات کرده بودند. قرائت متون محققان با برانگیختن تا نقش برجسته‌ها را از همین زاویه بنگرید و کالاهای در دست هیأت‌های نمایندگی را "خراج" بدانند (نک. مقاله "نوروز در تخت جمشید" در همین مجلد).

تمرکز بر این صفحات سفرنامه‌ها که توجه و علاقه بیشتری به شکوه‌مندترین آثار باستانی ایران داشتند این خطر را دارد که علاقه مسافران به سایر محل‌ها نادیده گرفته شود. یادمان دیگری که تقریباً در کنار تخت جمشید و نقش رستم بارها از آن یاد شده است، آرامگاه کوروش در دشت مرغاب است. جماعت محلی به آن‌جا "قبر مادر سلیمان" می‌گفتند.^{۴۱} این مقبره در میان تمام ویرانه‌های آن دشت تقریباً یگانه محلی است که ارزش توصیف بیشتر را داشت. استروناک (۱۹۷۸، ص ۳) تاریخچه کلی کاوش در پاسارگاد را بیان کرده و در این‌جا نیازی به تکرار آن نیست. بقایای آثار هخامنشی در این دشت نسبت به صفا جلگه مرودشت مجموعه‌ای بسته محسوب می‌شد و بنابراین شکوه کمتری داشت. پیش از آغاز قرن نوزدهم هیچ بازدیدکننده‌ای از این محل ربطی میان آن‌جا با پادشاهی کوروش نمی‌دید. اروپاییان که از طریق منابع کلاسیک و نیز کتاب مقدس با کوروش و دستاوردهای او آشنایی بیشتری داشتند، احتمالاً ابعاد با شکوه تخت جمشید را بیشتر در خور شخصیت او می‌انگاشتند.

جیمز موریه که به عنوان عضو هیأت نمایندگی سیاسی بریتانیا یک بار به ریاست سر هارفورد جونز و بار دیگر به ریاست سرگور اوزلی دوبار به ایران مسافرت کرده بود، نخستین فردی بود که با کمی تردید حدس زد این بنای مشهور قاعدتاً باید قبر کوروش باشد. یکی از دلایل او آن بود که تاریخ ویرانه‌های دشت مرغاب کمابیش هم دوره است با خرابه‌های تخت جمشید. با آن‌که مورخان یونانی از هر گونه توصیف تخت جمشید خودداری کرده‌اند، اما آراین (آتابسیس، VI ۲۹) آرامگاه کوروش

۴۱- از آن‌جا که ورود به آن‌جا برای مردم ممنوع بود، رفته‌رفته این فکر رواج یافته بود که آن‌جا یزستگاهی زنانه است.

را توصیف کرده است. موریه حدس شهودی خود را با این توصیف باستانی مقایسه کرد و به نتیجه مثبتی رسید اما فقط یک مسأله حل نشده باقی ماند: مهم‌ترین تفاوت میان آنچه او می‌دید و آنچه آراین توصیف کرده بود فقدان کتیبه بود. با این حال موریه فکر کرد که این کمبود را می‌توان با تأثیرات زمان و اقلیم توضیح داد (موریه ۱۸۱۲، ص ۱۴۵). این نظر آشکارا جذاب بود و رئیس آکادمی روسیه در نامه‌ای به کریپورتر^{۴۲} مسأله را فیصله یافته تلقی کرد. با این همه خود موریه هنوز کاملاً متقاعد نشده بود، چنان‌که سرانجام نیز این فرضیه را کنار گذاشت و علت عمده آن بود که می‌پنداشت پاسارگاد باید جای دیگری باشد (۱۸۱۲، ص ۱۴۵). بنابراین موریه در دیدار دوم از محل فرضیه قبلی خود را تکرار نکرد. او این بار از نقش برجسته پیکره بالرداری نام برد که در سفر نخست به آن توجه نکرده بود (موریه ۱۸۱۸، ص ۱۱۸) و فقط تکرار کرد: «مجموعه بقایای موجود در دشت مرغاب یعنی گور، ستون‌ها و نیم‌ستون‌ها، پیکره، سنگ‌نیشته‌های پیکان شکل [منظور خط میخی است - م] آتشکده، و دیوار روی تپه همگی آثاری هستند که نشان می‌دهند این جا روزگاری شهر مهمی بوده است» (همان، ص ۱۱۹).

اکنون همه استدلال‌های عمده به سود تشخیص این یادمان به عنوان آرامگاه کوروش فراهم شده بود. به نظر استروناک (۱۹۷۸، ص ۳) شاید نخستین کسی که این تشخیص را پذیرفته گروتفنت بوده است. چنان‌که از نامه اولین به رابرت کریپورتر (پورتر ۱۸۲۱، ج I ص VI به بعد) برمی‌آید، امکان دارد که این "شناسایی" عمومیت یافته بوده است. شاید جملات محتاطانه موریه جدی‌تر از آنچه مؤلف قصد داشته تلقی شده است. به هر حال سر رابرت کریپورتر، نقاشی که اولین طرح‌های "جدید" را از مکان‌های هخامنشی ترسیم کرد، با استناد به همان استدلال‌های آغازین موریه قاطعانه اظهار نظر کرد که این جا همان قبر کوروش است (پورتر ۱۸۲۱، ص ۵۰۷) و بنابراین پاسارگاد باستانی همین جاست.*

دیگران نظر موریه را با تردید بیشتری تلقی کردند. ک.ج. ریچ کمی پیش از مرگ

۴۲- در مورد شرح حال مفصل رابرت کریپورتر و انتصاب او توسط رئیس آکادمی روسیه بنگرید به بارت ۱۹۷۲، ص ۱۹ به بعد.

*- سفرنامه جیمز موریه، ترجمه‌ی ابوالقاسم سری، در ۲ جلد که توسط انتشارات توس انتشار یافته توجه کنید.

ناگهانی خود (که در سال ۱۸۲۱ قربانی شیوع وبا در شیراز شد) محتاطانه و بی آن‌که تعهدی را به گردن بگیرد نوشت: «من کم‌کم دارم به این فکر می‌افتم که این‌جا باید آرامگاه بهترین، بلندآوازه‌ترین و جالب‌ترین پادشاه مشرق زمین بوده باشد» (ریچ ۱۸۳۹، ص ۲۴۰). از این عبارت، با توجه به شهرت کوروش در تاریخ باستان و جدید، به دشواری می‌توان کس دیگری غیر از او را استنباط کرد. با این حال در ۱۸۸۱ دیولافوا باستان‌شناس فرانسوی قاطعانه اظهار نظر کرد که این‌جا نمی‌تواند قبر کوروش باشد (۱۸۸۴-۵، ج I ص ۲۶). در بازسازی نظری او از این مکان، گرداگرد آرامگاه را ستون‌های یونانی احاطه کرده‌اند.

پیرامون پایان قرن لرد کرزن همه اشارات منابع دوره کلاسیک و ادبیات کهن‌تر را گرد آورد و به تحقیق موشکافانه‌ای در محل پرداخت و سرانجام متقاعد شد که فقط همین‌جا و نه هیچ جای دیگری اقامتگاه کوروش و بنابراین آرامگاه نخستین پادشاه شاهنشاهی ایران بوده است (کرزن ۱۸۹۲، ج II صص ۹۰-۷۱). هر چند کرزن، به قول خودش، فقط می‌خواست «زرادخانه دفاعی خود را تکمیل کند» (همان، ص ۹۰) اما بحث او برای همیشه موضوع را فیصله داد.

در دهه‌های آغازین سده نوزدهم سفرنامه‌های بسیار زیادی درباره ایران منتشر شدند. علاقه‌اصلی بریتانیا آشکارا انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی داشت (دنيس‌رایت، ۱۹۷۷)، اما در بیشتر مواقع دانشمندانی که به تاریخ باستانی ایران علاقه داشتند نیز همراه هیأت‌های سیاسی روانه ایران می‌شدند. جیمز موریه یکی از آنان بود. علاقه ایشان به توصیف محل محدود نمی‌شد. این بار دیدارکنندگان بسیار بیش از گذشته به بردن (بخشی از این) آثار باستانی به وطن خود مشتاق بودند. موریه به «کاوش‌هایی» در تخت جمشید دست زد (موریه ۱۸۱۸، ص ۷۵). او آشکارا می‌گوید چگونه برخی از قطعات گمشده‌ی نقش برجسته‌ها را یافته و اگر برای حمل زیاده از حد بزرگ بوده‌اند دستور داده است تا آن‌ها را به قطعات کوچک‌تر تقسیم کنند. و آنگاه استدلال می‌کند که «آخر اگر صدمه می‌دیدند خیلی بد می‌شد!» کارگران ایرانی او ابزارهایی ابتدایی داشتند و ازه‌های سنگ‌بُر مناسب در اختیار نداشتند. به هر حال این فعالیت‌های او به دستور حاکم مرودشت متوقف شد چون می‌گفت این کار به اجازه حکومت ایران نیاز

دارد. ولی خود موریه با شکاکیت اظهارنظر می‌کند که «او ناراحت از آن بود که چرا پول‌هایی که من به دهقانان ایرانی داده‌ام به جیب خودش نرفته است» (۱۸۱۸، ص ۷۶). آقای گوردون بعداً تکه‌های بیشتری کشف کرد؛ قطعات مذکور از بخش بالایی ضلع شرقی پلکان آپادانا بودند (موریه همان، ص ۱۵). تکه‌هایی که موریه و گوردون پیدا کرده بودند شامل قسمت اولیه ادامه کتیبه‌های پارسی باستان می‌شدند که قبلاً دبروئین و نیبور از آن‌ها رونوشت برداشته بودند و از چشم دیدارکنندگان اولیه پنهان مانده بودند. این قطعات سر از کلکسیون‌های خصوصی بریتانیایی درآوردند اما بیشتر آن‌ها اکنون در موزه‌ی بریتانیا هستند (بارنت ۱۹۵۷، ص ۶۰). بسیاری از دیدارکنندگان دیگر بی‌گمان قطعات گم‌شده‌ی پیکره‌ها را برداشته بودند. باکینگم که در ۱۸۱۶ از محل دیدار کرده می‌نویسد بسیاری از این‌ها را می‌توان بدون مشکل و مسأله چندان‌ی به موزه بریتانیا حمل کرد (۱۸۲۹، ص ۴۸۱).

ویلیام اوزلی که در رشته‌ی خاورشناسی تحصیل کرده بود همراه هیأت نمایندگی به ریاست برادرش سرگور اوزلی، که جیمز موریه نیز عضو آن بود، راهی ایران شد. او در کتاب سه جلدی سفرنامه خود تمام طرح‌های باستانی مجموعه داران گوناگون انگلیسی را نیز چاپ کرد. در این طرح‌ها نه تنها قطعات پیکره‌ها و کتیبه‌ها بلکه تصاویر مهرها و جواهرات نیز دیده می‌شوند. اکنون معلوم نیست همه این اشیاء کجا هستند. پژوهش درباره آن‌ها و محل‌های کنونی‌شان به زحمتش می‌ارزد. بی‌تردید شایستگی بزرگ اوزلی گردآوری همه اشارات در ادبیات فارسی و عربی درباره کاخ‌های تخت جمشید بود (۱۸۲۱، ج II صص ۴۱۱-۲۴۱).

در ربع نخست سده نوزدهم پیشرفت‌های زیادی به‌خصوص در نتیجه تلاش‌های بریتانیایی‌ها انجام گرفت. با رمزگشایی و خواندن نام‌های سلطنتی در کتیبه‌های میخی توسط گروتفنت تقریباً شکی باقی نماند که بناهای تخت جمشید برای چه هدفی و برای چه کسانی ساخته شده‌اند. اما این پرسش که این ویرانه‌ها در اصل و در اوج شکوفایی خود چه شکلی داشته و چگونه به نظر می‌رسیده‌اند هنوز بی‌پاسخ مانده بود. حتی طرح‌های کرپورتر^{۴۳} که در مقایسه با پیشینیان خود ناظری بسیار

۴۳- جالب است که پورتر برای این فرض دلیل آورد که یونانیان در ساختن تخت جمشید نقش داشته‌اند: «... از شمار

دقیق‌تر بود بدون اشتباه نبودند (نک. استروناک ۱۹۷۸، ص ۳؛ یونگ ۱۹۸۹ ص ۵۸). هنوز تقاضا برای تصویرهای بهتر و کامل‌تر وجود داشت. سهم فرانسویان مربوط به نیمه دوم قرن بود و در واقع این تقاضا را برآورده ساختند. در همین زمان کاوش‌ها و حفاری‌های زیادی در محل‌های باستانی آشور انجام گرفت. احتمالاً کشف مجدد هنر آشور بر تفسیرهای مربوط به هنر هخامنشی تأثیر مهمی برجا نهاد. آشنایی فزاینده با شکل‌ها و قالب‌های هنر شرق در اروپا، سرانجام روشن ساخت که یادمان‌های هخامنشی از زمینه مناسب‌تری بیش از آنچه مقایسه‌های اولیه با هنر کلاسیک نشان می‌داد برخوردار بوده‌اند.^{۴۴}

دوره بعدی را می‌توان دوره پیشرفت فنی در گزارش یادمان‌ها و افزایش حساسیت نسبت به یادمان‌های "شرقی" دانست. در حالی‌که دهه‌های نخست قرن نوزدهم را می‌توان دوره بریتانیایی توصیف کرد، بقیه قرن دوره فعالیت‌های شدید فرانسویان بود. بیشترین و دقیق‌ترین طرح‌ها از تخت جمشید و پاسارگاد که حتی نخستین عکاسی‌ها نیز نتوانستند از آن‌ها پا فراتر بگذارند توسط تکسیه و فلاندن و کوست، که هر یک به فاصله کمی از یکدیگر از ایران دیدن کردند، تهیه شدند.

طرح‌های تکسیه [Texier] که حوالی سال ۱۸۳۹ تهیه شده‌اند بسیار بهتر و پیشرفته‌تر از طراحی‌های پیشین بودند. تکسیه توانست اندازه‌گیری‌های دقیقی از ارتفاع آثار گوناگون انجام دهد و طراحی‌های او بسیار کامل‌تر از مجموعه آثار پیشینیان او بود. تکسیه اولین کسی بود که دریافت این آثار در وضع اصلی و آغازین خود کاملاً با سنگتراشی معمولی که ما اکنون می‌شناسیم فرق داشته‌اند. او پس از انجام برخی آزمایش‌های شیمیایی توانست ثابت کند که نقش برجسته‌ها در اصل رنگی و در واقع نقاشی شده بوده‌اند. از این رو پیشنهاد کرد که به بازسازی تمام رنگی یکی از نقش

→ یونانیانی که پیش از نبرد ماراتون اسیر ایران شده بودند، شاه ایران تصمیم گرفت برای اجرای طرح‌های خود از ذوق و هنر آنان استفاده کند. مهم‌ترین دلیل ما در مورد سهم یونانیان سبک خودکارها در بناهاست. گرچه می‌پذیریم که در نظر نخست شباهتی کلی با سبک مصری به ذهن می‌رسد، منتهی با بررسی بیشتر جزئیات این احساس کم‌کم کاسته می‌شود؛ قسمت‌های پایانی و لطف و زیبایی و حقیقت نقش برجسته‌ها در همه جانیشان از ذوق لطیف و استادانه اسکنه و قلم یونانی دارد» (۱۸۲۱، ج II ص ۶۲۵).

۴۴- در مورد نفوذ هنر خاور نزدیک بر فرهنگ اروپایی بنگرید به: کونتسل ۱۹۷۳؛ و در مورد تأثیر نتایج کشفیات در مورد تأثیر نتایج کشفیات در آشور بر حیات فرهنگی انگلیسی نگاه کنید به بورر [Bohrer] ۱۹۸۹b.

برجسته‌ها پیردازد. تکسیه در یادداشت‌های ضمیمه خود گمان می‌کرد که این بازسازی با نتایج کاوش‌های آشوری تأیید خواهد شد، گرچه اصرار داشت که این نظریات را پیش از آشنایی با هرگونه حفاری در نینوا یافته است (تکسیه ۱۸۴۲، ص ۱۸۹).

اطلس عظیم آراسته به گروورهای فلاندن و کوست بسیار بهتر از کار تکسیه از کاربردآمد و شناخته شد. آنان برخلاف تکسیه اعتقادی به چند رنگ بودن نقش برجسته‌ها نداشتند و گروورهای رنگی ایشان از نقش برجسته‌ها پیوسته بر زمینه سفید بود (مثلاً: ۱۸۵۱، ج II تصویر ۸۷). حتی اولین عکس‌ها از ویرانه‌های هخامنشی نتوانستند از لحاظ سودمندی از این اطلس پا فراتر گذارند. در سال ۱۸۸۲ اشتولتسه و آندرتاس دو جلد بزرگ از عکس‌های تخت جمشید را منتشر کردند. نتایج کار از دیدگاه امروزی دلسردکننده بود حال آن‌که اشتولتسه‌ی عکاس تلاش و هزینه‌ی کلانی کرده بود. او در مقدمه خود بر کتاب شرح می‌دهد که چگونه در داغی دشت زیر حرارت سوزان و برهنه آفتاب وقتی چند لحظه یا دقیقه سرش را به زیر چادر سیاه دوربین می‌برده کمی سرحال می‌آمده است. تعدادی از شیشه‌های فیلم عکاسی در راه حمل به اروپا شکسته‌اند، اما چنان گرانها بوده‌اند که اشتولتسه تصمیم گرفته آن‌ها را به همان صورت چاپ کند. اشتولتسه در نامه‌ای به "انجمن جغرافیای برلین" بیشتر جزئیات کوشش‌ها و نگرانی‌های خود را شرح داده و توضیح داده که چرا به رغم شکستن شیشه‌های نگاتیو و باز آسیب دیدن در "کاستم‌هاوس" لندن باز عکس پلکان دوگانه خشایارشا را چاپ کرده است زیرا به هر حال قابل دیدن در عکس است (اشتولتسه ۱۸۸۳، ص ۲۵۵). ۴۵

یک گزارش عکاسی از تخت جمشید چنان نادر بود که ظاهراً چیزی نمی‌بایستی گم شود: برای حل مشکل از دست دادن کانون عدسی در گوشه‌ها، اشتولتسه برای عکس خود فریم خاصی قرارداد که از داخل گوشه را می‌چرخانید. برای آن‌که صادق باشیم، به رغم قصه مشکلات اندوهبار اشتولتسه کیفیت عکس‌ها حتی برای آن زمان نیز خوب نبود. عکس‌های دیولافوا، یا همسرش جین، غالباً به صورت گروورسازی با

۴۵- از قضا اشتولتسه این را نیز ذکر می‌کند که در بهار ۱۸۷۷ حفاری بزرگی به دستور حاکم فارس حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا انجام شده و او (به هزینه خودش) ۶۰۰ کارگر را مدت دو ماه برای این کار استخدام کرده است.

آفتاب چاپ شده‌اند و بسیار بهترند. به هر روی شایستگی اشتولتسه در این است که اولین گزارش از تخت جمشید با کمک تکنولوژی مدرن را انتشار داده است. تا اواسط سده نوزدهم، شوش، پایتخت هخامنشی که نامش در کتاب مقدس و در متون باستانی بسیار آمده است به دشواری نامش در سفرنامه‌ها ذکر می‌شد. دلایل این فقدان دوتا بودند. یکی آن‌که تا جایی که می‌دانیم حتی در دوران باستان آب و هوا در آن‌جا در بخش اعظم سال جذاب نبوده است (نک استرابو ۱۰، ۳، ۱۰)، و دیگر آن‌که، این شهر در فاصله دوری با جاده‌های اصلی که مسافران مورد استفاده قرار می‌دادند واقع شده بود، حال آن‌که تخت جمشید و پاسارگاد تقریباً در حوالی یا در سر راه این جاده‌ها بودند (شُ یاکوب ۱۹۸۹، ص ۸۹). تشدید کاوش‌ها و پژوهش‌ها در ایران طی سده نوزدهم، راه را برای بازدید از شوش نیز هموار ساخت. بارون دِبُدِی روسی دیپلمات در تهران از دیدار کوتاهی که از محل داشته است یاد می‌کند اما چندان چیز با ارزش و قابل ذکری نمی‌بیند (۱۸۴۵، ج I ص ۳۰). او طی گشت خود در میان بختیاری‌ها با لیارد ملاقات می‌کند که او نیز کمی پیش از وی از محل دیدار کرده است و عقیده دارد که: «چندان آثاری که نشانه آن باشد این‌جا شهر بزرگی بوده است وجود ندارد» (لیارد [Layard] ۱۸۴۲، ص ۱۰۳ به بعد).

اما روحیه عمل‌گرا و جسور انگلیسی که با آرزوی یافتن کاخ "استر" در شوشان برانگیخته شده بود به اولین کاوش‌ها و حفاری‌ها در شوش انجامید.^{۴۶} البته این کاوش‌ها را نباید با کاوش‌های علمی امروز که بر اساس روش‌های دقیق باستان‌شناسی در مکان‌های باستانی انجام می‌گیرند مقایسه کرد. هیأتی کوچک به ریاست سر و. ف. ویلیامز و سپس کاپیتان و. ک. لافتس در جستجوی آثار قدیمی برآمده و به سادگی با بیل زدن کار خود را شروع کرده بود. طرح‌های موجود در کتاب کاپیتان لافتس [Loftus] تصور خوبی از روش کار او به دست می‌دهد: گروه عظیمی از مردم محلی دارند به راستی کوهی از خاک را جابه‌جا می‌کنند. معلوم نیست که کاپیتان لافتس خاطراتی روزانه از حفاری‌ها، یادداشت‌ها یا نقشه‌های ترسیم شده‌ای داشته است

46- Cf. de Morgan 1902: 2, for a short summary of the early excavations; de Mecquenem 1980.

یا نه.^{۴۷} او با اقامت و حفاری‌های خود در آن‌جا با اهالی محل نیز اُخت شده بود که هم تا اندازه‌ای زندگی را بر او دشوار می‌ساختند و هم در کشاکش‌های داخلی خود از او درخواست میانجی‌گری و مداخله داشتند (نک. مثلاً: لافتس ۱۸۵۷، ص ۳۸۸ به بعد) توصیف کلی او نمونه بارز و زیبایی است از فردی که کمترین آشنایی با به اصطلاح "شرق‌شناسی" ندارد. با این حال جستجوهای لافتس نتایج مهی به بار آوردند؛ او نشانه‌های کاخ هخامنشی و نیز کتیبه‌های اودشیر دوم را کشف کرد. این دلیل روشنی بود بر این‌که کاوش‌های بیشتر محل به نتایج ارزشمندی خواهد انجامید.

کاوش‌های بیشتر این محل کار فرانسویان بود که سرانجام موفق شدند حق انحصاری حفاری در ایران را در ۱۸۹۷ به دست آورند. اولین فرانسوی کاوشگر در شوش آقای دیولافوا بود که چند بار در سال‌های ۱۸۸۱-۲ به ایران مسافرت کرد و فهرستی از آثار باستانی ایران فراهم ساخت. گزارش‌های سفر مادام دیولافوا برای نخستین بار در نشریه Le Tour du Monde [گشت جهان] همراه با تعداد زیادی عکس که خود او برداشته بود به چاپ رسیدند. دیولافواها در ۱۸۸۴ به ایران بازگشتند و در شوش شروع به حفاری کردند، جایی که دیولافوا تصور می‌کرد مهمترین محل در دوره هخامنشی بوده است. کتاب زیبای در شوش نوشته بانو جین دیولافوانه تنها تصور درستی از خاطرات کارهای روزانه در این کاوشگاه بزرگ قرن نوزدهم در اختیار خواننده قرار می‌دهد بلکه حاوی گزارش‌هایی درباره مهم‌ترین کشفیات است. عملیات دیولافوا و همسرش در واقع آغاز کاوش‌هایی در شوش بود که توسط فرانسویان ادامه یافت. گزارش‌های آنان البته نه تنها از نظر شناخت خود محل بلکه اهمیت همیشگی آن در تاریخ بین‌النهرین و ایران از آغاز هزاره سوم ق.م. مهم بود. این عملیات همچنین بعد تازه‌ای به تاریخ دوره هخامنشی بخشید که تاکنون یکجانبه بود و فقط به کاخ‌های سلطنتی در ناحیه فارس توجه داشت.

نوع تازه‌ای از سفرنامه‌ها یا گزارش‌های مسافرتی در سده نوزدهم پدید آمد که تصادفاً در سال‌های آغازین قرن ایجاد شده بود. این نوع مسافرت به منظور گردش و سیاحت و لذت بردن یا ماجراجویی‌های رو به افزایش انجام می‌گرفت که به تازگی

47- de Mecquenem 1980: 2, mentions "documents" preserved in the British Museum.

در اروپا برای سفر به مناطق دوردست باب شده بود. لحن این گونه سفرنامه‌ها بسیار کمتر عالمانه است و بیشتر روایت تجربیات شخصی است و به طور کلی سیاحان مطالعه زیادی درباره ادبیات قبلی درباره این مناطق ندارند. آنچه با خواندن این کتاب‌ها درک می‌شود احساس شادی جهانگرد از تجربه احساساتی تازه، میل به تحمل فضاها و محیط‌هایی جدید است نه سبک اطلاعات جالب. به یک معنا این‌گونه سفرنامه‌ها تبدیل به ادبیات واقعی جهانگردی می‌شوند نظیر آنچه قبلاً هنگام گردش در سایر کشورها از قرن هجدهم پدید آمده بود. در بیشتر این کتاب‌ها بازدید از تخت جمشید یک فصل کمابیش اجباری است. چه بسا بخشی از یک پدیده حسرت احساساتی است و چنان‌که بونرو (۱۹۸۸، ص ۲۴۳) در مورد قرن هجدهم گفته است. حسرتی که نوعی ارضا از افول افتخارات پیشین نیز در آن وجود دارد: «توصیف تخت جمشید بیش از پیش جایی بزرگ در روایت‌ها به خود اختصاص می‌دهد و کلیشه‌های قالبی در مورد زوال و افول امپراتوری‌ها را تغذیه می‌کند.» این بخش از توصیف‌های دوران باستان اتفاقاً هنگامی بیشتر اوج می‌گیرد که (ظاهراً) حرف تازه‌تری برای گفتن وجود ندارد و کشف جدیدتری انجام نگرفته است. در بسیاری از «صفحات عنوان» سفرنامه‌ها چه در سده هجدهم و چه نوزدهم، اشاره مختصری به دیدار از تخت جمشید شده است ولی مطلب به گونه است که گویی اجباراً نوشته شده و صفحات مربوطه چندان ارزش خواندن ندارند.^{۴۸}

روی هم‌رفته مطالعه این‌گونه کتاب‌های چاپ شده در قرن نوزدهم بیشتر از لحاظ بررسی روحیه و ذهنیت مسافر اروپایی متوسط جالب است نه برای کاوش علمی در امور ایران باستان. البته برخی از این سفرنامه‌های توریستی خوانندگان زیادی یافتند نظیر سفرنامه ج.ب. فریزر که نگاهی کلی دارد به عقاید ادبیات پیشین در این زمینه و فهرستی از ستون‌های آپادانا براساس آنچه دیدارکنندگان پیشین دیده‌اند ارائه می‌دهد (۱۳۴ ص ۱۷۴). فریزر تخت جمشید را با دو نمونه مشهور مقایسه می‌کند، یکی یونان و دیگری مصر: در مقایسه با پیکرتراشی‌های یونانی نظری منفی دارد

48- E.g. W. Francklin, *Observations made on a tour from Bengal to Persia in 1786-87. With a short account of the palace of Persepolis*, London 1790.

چون می‌نویسد: «در قیاس با تناسب‌های کالبدشناختی دقیق و طراحی نرم مدل‌های یونانی نمی‌تواند به خود ببالد»، اما در مقایسه با مصر می‌افزاید: «دست‌کم اسکانه‌زنی و قلمکاری [تخت‌جمشید] بسیار ظریف‌تر از همه کارهای هنری سواحل نیل است» (۱۸۳۴، ص ۱۸۵). از خلال سطور فریزر این استنباط به خواننده دست می‌دهد که معمای مشهور کتیبه‌های میخی تقریباً حل شده است.

سفرنامه‌هایی هم بودند که از سعادت بی‌خبری و نعمت جهل درباره هرگونه پیشرفت در این عرصه برخوردار بودند، نظیر ا. استک که در ۱۸۸۲ هنوز اظهار امیدواری می‌کند که روزی این متون زیبا رازهای خود را بگشایند چون فعلاً (در زمان نوشتن او) که «بیهوده می‌کوشند تا قصه‌های خود را برای ما حکایت کنند» (۱۸۸۲، ص ۶۹). بروکش [Brugsch] مصرشناس برلینی که همراه با سفیر پروس در ۱۸۶۰-۶۱ به دیدار این ویرانه‌ها رفته بود بسیار از دیدن آن‌جا تحت تأثیر قرار می‌گیرد و در توصیف ویرانه‌های تخت‌جمشید از صفات «باوقار، ظریف و آراسته» استفاده می‌کند (۱۸۶۳، ص ۱۲۷) و این درست مغایر با قضاوت کنت فرانسوی فری‌یر دوسویوف است که یک سده پیش از او تخت‌جمشید را «توده‌ای از ستون‌های بی‌تناسب و سرستون‌های زمخت» توصیف کرده بود (۱۷۹۰، ج II ص ۳۳). شومیکر آمریکایی که در ۱۹۰۴ به تخت‌جمشید رفته بود با قید این‌که «اگر این وسایل مدرن حمل و نقل ما را به مقصد برسانند!» قضاوتی مشابه با او دارد.

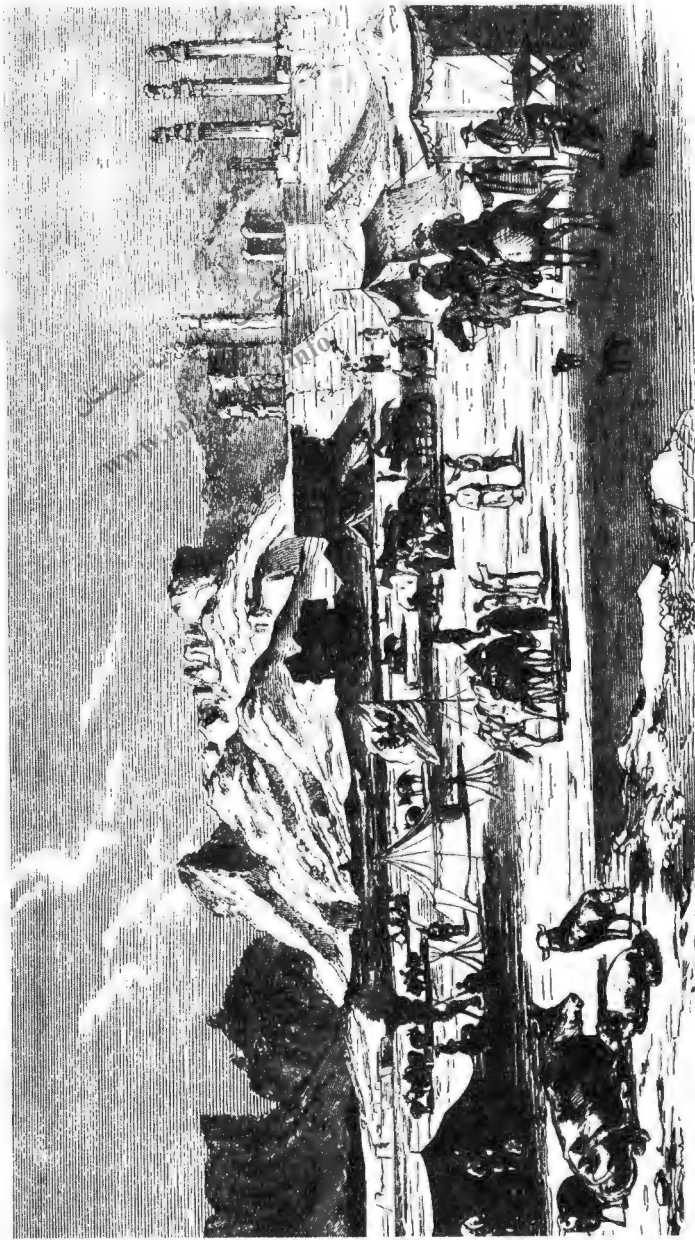
با این حال، بنا به گواهی هنرمند مجارستانی وامبری - که در پاسارگاد در معرض تهاجم پشه‌ها قرار می‌گیرد و اهالی به شوخی می‌گویند این «پشه‌ها غریب‌گزاند» و به این قصد به تخت‌جمشید سفر کرد تا زیبایی این یادمان‌ها را از نزدیک ببیند - روی هم‌رفته شور و اشتیاق نسبت به ویرانه‌های تخت‌جمشید غلبه داشته است. از سوی دیگر لیکلاما انایهولت هلندی که بارها تکرار می‌کند «به عنوان توریست به آن‌جا رفته نه یک عتیقه‌شناس» (۱۸۷۳، ص ۴۶۱) در درستی داوری‌اش همین بس که یک نقش برجسته ساسانی را متعلق به دوره هخامنشی می‌پندارد (۱۸۷۳، ص ۴۷۳).

بیشتر این توصیف‌ها شرح احساسات اند بدون ارائه مدرک، البته غیر از فهرست تعداد ستون‌ها که گویا ذکر آن‌ها کمابیش اجباری شده بود و در ادبیات پیشین نیز وجود

داشت. کیفیت این گزارش‌ها و سفرنامه‌ها غالباً با کمیت آن‌ها نسبت معکوس دارد: از سده نوزدهم حدود صد سفرنامه به ایران شناخته شده است (که البته همه آن‌ها حاوی توصیفی از پاسارگاد و تخت جمشید نیستند). براکسما (۱۹۳۸، ص ۷۱) حدود ۴۵ کتاب از ۳۵ سال اول قرن بیستم را شمارش کرده است. این آثار از لحاظ ادبی ناچیز و بی‌اهمیت‌اند: «آثاری هستند کسالت‌بار و کاملاً یابوه که در صدد بسیار اندکی از آن‌ها را شاید بتوان در حد متوسط طبقه‌بندی کرد، اما حتی یکی از آن‌ها لیاقت مقایسه با دیدگاه‌های کتاب صحرای عربستان داوتی [Doughty] را ندارد (براکسما ۱۹۳۸، ص ۷۱ به بعد). بنا به داوری آشور (۱۸۶۵، ص ۵۶۲) تنها فعالیت‌های کاوشی جدید می‌تواند اطلاعات تازه‌ای در اختیار بگذارد. اما این اطلاعات تازه فقط در نتیجه کاوش‌ها و حفاری‌های سده بیستم به دست می‌آیند.

مهم‌ترین پرسشی که در گزارش‌ها مطرح می‌شود آن است که تخت جمشید در اوج شکوه خود چه صورت و شکلی داشته است. من قبلاً به "تلاش‌های" سرلیو و استرویس در این زمینه اشاره کردم. یک "بازسازی" کار فیشرخون اراخ از سال ۱۷۱۲ در کتابخانه ملی اتریش وجود دارد که از همان نوع است؛ و نیز نقشه‌ای از یک بنا از شونبرون مشاهده می‌شود (نک. لوشی ۱۹۸۸، ص ۱۳). عناصر معماری و تاریخی نظیر پلکانِ مدخل صُفه، یک دروازه تشریفاتی و وضع کل مجموعه که با رشته‌کوه‌ها احاطه شده است همگی یادآور تخت جمشیدند و کاملاً نشان می‌دهند که فیشرخون اراخ از کجا الهام گرفته است. با این حال پیوندهای این نقشه با خود تخت جمشید نسبتاً ناچیز است. در این مورد، به قول کونتسل (۱۹۷۳، ص ۶۶) دقیقاً همین وضعیت ویران است که الهام‌بخش طرح جدیدی برای بازسازی آن می‌شود، و اگر کاملاً سالم بود کمتر بر نیروی خلاقه اروپایی تأثیر می‌گذاشت.

بازسازی‌های تکسیه و فلاندن و کوست سامان دیگری دارند. آنان کل مجموعه را به دقت بررسی و اندازه‌گیری کرده بودند. آپادانیایی که توسط این هنرمندان فرانسوی بازسازی شد ساختاری بود بدون دیوار، کوشک سترگی که از هر دو سو دو تالار جانبی داشت که از نظر معماری با بنای اصلی پیوند می‌یافت. مدل تکسیه



شکل ۵- هیأت نمایندگانی پروس در تخت جمشید از کتاب ه. بروکش
(لایپزیک ۳-۱۸۶۲)

دیوارهایی برای ساختمان مرکزی در نظر گرفته بود، اما فلاندن و کوست ظاهراً کل کاخ را به نحوی انگاشته بودند که فقط با فرشینه‌هایی از دنیای خارج جدا می‌شد. فرانسویان کف زمین را از سنگ و کلوخ و خار و خاشاک پاک کرده بودند، اما برای شناخت بنای اصلی هنوز راه درازی در پیش بود.

با این همه، راه‌حل آنان یگانه راه‌حل ممکن نبود. جیمز فرگوسن معمار انگلیسی و طراح "سرسرای نینوا" (با "بازسازی" یک کاخ آشوری: نک. بورر ۱۹۸۹b، ص ۴۲۲ به بعد) در سال ۱۸۵۱ یک بازسازی را به صورت تک نگاشت از کاخ خشایارشا پیشنهاد کرد (۱۸۵۱، تصویر ۱۸ مقابل صفحه ۲۷۰). به نظر فرگوسن در اصل دیواری وجود داشته که از خشت ساخته شده بوده است و این نظر یگانه توضیح قانع‌کننده برای عدم مشاهده هرگونه نشانه‌ای از هرگونه دیوار بود. "بازآفرینی" او از نمای بیرونی کاخ از ساختار نمای گورها الهام گرفته بود (۱۸۵۱، ص ۱۶۶ به بعد) و نیز از شناختی که درباره حفاری‌های آشور داشت تأثیر پذیرفته بود.^{۴۹}

اما دو فرانسوی دیگر، پرو و شی‌پیه، در کتاب مهم و تأثیرگذار خود هنر باستان از برداشت او پیروی نکردند و همان خط بازسازی‌های فرانسویان پیشین را ادامه دادند. این کتاب حاوی گراورهای زیبایی بود که بیشتر نمایانگر دید رومانیک از جهان شرق بود تا دیدی واقعی نسبت به گذشته این بناها (۱۸۹۰، شکل ۴۳۷ و تصاویر III، IV، X). با این حال این تصاویر یک امتیاز نسبت به تصاویر بعدی و نسبت به بازسازی‌های بهتر و فریدریش کرفتر داشتند و آن احساسی بود که نسبت به رنگین بودن خاص تخت جمشید به بیننده می‌دادند.

طرح‌های فریدریش کرفتر اخیراً در مونیخ به مناسبت سالگرد نودمین سال تولد او به نمایش گذاشته شدند. هر چند برداشت‌های او از نقش برجسته‌ها به عنوان تصاویر دقیق مراسم عید نوروز اکنون کهنه تلقی می‌شوند، اما بازسازی او از محل همراه با ماکتی که در سال ۱۹۷۱ درست کرد هنوز بهترین تصاویر احساس برانگیز

۴۹- فرگوسن دائماً با هنری لیارد تماس داشت و کتاب خود درباره بازسازی تخت جمشید و نینوا را به وی هدیه کرد و او نیز احتمالاً در کریستال پالاس شغلی به وی پیشنهاد کرده بود (نک. بورر ۱۹۸۹b، ص ۴۲۷).

دیباچه از چشم مسافران □ ۶۱

موجود درباره عظمتی است که روزگاری تخت جمشید داشته است (کرفتر ۱۹۷۱). ۵۰ در پایان این بررسی درباره کاوش‌ها و پژوهش‌های یادمان‌های ایران باستان نیازی نیست به فعالیت‌های حفاری دهه ۳۰ [میلادی] و بازسازی‌های دهه ۶۰ اشاره کنیم که چنان به آگاهی ما درباره تخت جمشید افزودند و چنان اهمیتی داشتند که بیشتر سفرنامه‌های پیشین را منسوخ ساختند مگر البته آن‌هایی که اطلاعاتی درباره بخش‌هایی از ویرانه‌ها داشتند که اکنون ناپدید شده‌اند. هنوز در میان این اسناد می‌توان به جستجوهای پرداخت و چه بسا به نتایجی نیز رسید. هنوز اسناد خوب بررسی نشده‌ای در بایگانی‌ها و کتابخانه‌ها وجود دارند، مانند اسناد کمپفر ناخلاس و بقیه مجموعه اسلون در لندن یا بایگانی هرتسفلد در "فری‌گالری" واشنگتن (نک. روت ۱۹۷۶). و چه بسا بیش از این‌ها که تاکنون از نظر ما دور مانده‌اند.

من در معرفی خطوط اصلی "کشف دوباره‌ی" تخت جمشید سعی داشتم که نه تنها اطلاعاتی را که بعدها سودمند از آب درآمدند بگنجانم، بلکه اشاره‌هایی نیز به خطاها و مفاهیم و برداشت‌های عجیب نخستین بررسی‌کنندگان ویرانه‌های شاهنشاهی هخامنشی داشته باشیم. پیشرفت علمی پیوسته روندی راست و تک خطی نیست بلکه افت و خیزها و دست‌اندازها و حتی واپس روی‌هایی نیز دارد. داستان پژوهش و کاوش در تخت جمشید فصل‌گیرایی در تاریخ پژوهش اروپایی درباره جهان خاور زمین محسوب می‌شود.

۵۰- شایان ذکر است که در کاتالوگ نمایشگاه مونیخ هیچ اشاره‌ای به برداشت کرفتر درباره مراسم نوروز نشده است. برداشت و تفسیر کرفتر اهمیتی تاریخی دارد و باید به این نکته اشاره می‌شد. در کاتالوگ این القای گمراه‌کننده وجود دارد که نام‌گذاری کاخ‌های گوناگون تنها کار کرفتر نبوده و مال هر کسی بوده اکنون پذیرفته شده است، حال آن‌که چنین نیست.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

مسافران جدید و قدیم شاهنشاهی هخامنشی

جاده‌ی اوکسیانای با یرون و آنا باسیس گزنفون

کریستو فر توپلین - لیورپول

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

الف (مسافران جدید

بخش اعظم این بررسی مربوط است به مسافران قدیمی شاهنشاهی هخامنشی و اعتبار گزارش‌های آنان از آنچه که دیده‌اند. اما حتی بررسی گذرا و سطحی برخی از جدیدترین مسافران نشان می‌دهد که بی‌اعتباری فقط خاص قدما نبوده است. «تخت جمشید در اوایل قرن ششم (ق.م) توسط داریوش بزرگ بنیاد نهاده شد...» (دانتسیگر ۱۹۸۷، ص ۸۱). شاید سهوالقلم محض بوده است. «هدف از تصاویر برخی از قاب‌بندی‌ها [منظور قاب‌بندی‌های ساسانی در نقش رستم است]، نظیر بیستون، ظاهراً نمایش قدرت بوده است... از طریق نشان دادن جزئیات وحشتناکی در مورد شورشیان سرکوب شده» (دادول ۱۹۸۷، ص ۸۹). ظاهراً نویسندگان متن را با تصاویر به خطا درهم آمیخته و اشتباه کرده‌اند. خطای مهم‌تر دیگر این است که مؤلف برخی از متون "خشن" بیستون را به فارس انتقال داده است: «در تخت جمشید ستون‌های قاشقی‌دار، رواق‌ها، شیر، گاو‌ها، شیردال‌ها، سرستون‌های فلزی آراسته و خوش ظاهر را دیدم و کتیبه‌ای سراسر و سطر به سطر سرشار از جنون خودبزرگ‌بینی: من... من... من... شاه... شاه... سوزاندم... کشتم... انتقام گرفتم» (جَت‌وین ۱۹۸۷، ص ۲۰۷). و آنگاه با رابرت پین روبه‌رو می‌شویم که در سال ۱۹۴۹ با حمایت شخصیتی نه‌کمتر از آ.یو. پاپ به ایران می‌رود و می‌نویسد: «سرچشمه تخت جمشید بود. در این‌جا بود که ایران هخامنشی آغاز

شد... تخت جمشید آغاز تاریخ ایران بود» (پین ۱۹۵۱، ص ۸۵). "امپراتوری ریش دار و فرتوت بابدنهایی از گاو" (همان، ص ۸۶) «صخره‌ها را با دقت خراش داده‌اند که نشان می‌دهد ایرانیان باستان چگونه خط ظریف و بغرنج خود را ساخته‌اند» (همان، ص ۸۸). نام راگس [راگا = ری] پیوسته [عملاً فقط دوبار] در کتیبه‌های هخامنشی دیده می‌شود» (همان، ص ۲۰۳). پین همچنین اصرار خاصی در این اندیشه داشت که سربازان گارد جاویدان [در حال بالا رفتن از] پلکان در تخت جمشید با حالت و آهنگی رقص‌گونه حرکت می‌کنند» (همان، صص ۱۹۷ و نیز ۹۳).
 شاید هیچ‌یک از این داورها از سوی مسافری که "در شامی با باستان‌شناسان" (که نام هیچ‌یک برده نمی‌شود) به خیال‌پردازی درباره ساکنان حرمسرا می‌پردازد و کسی که بر لبه صُفه نشسته و مارسل پروست می‌خواند و درباره تجمل ایران و انحطاط فرانسه می‌اندیشد چندان عجیب نباشد.

با نام پروست در کتابی قدیمی‌تر و ارزشمندتر نیز روبه‌رو می‌شویم که مؤلف کتاب با تعمق در صفحات در جستجوی زمان‌های گمشده* هنگام مسافرت میان دشت مرغاب و مزار شریف ستایش ما را برمی‌انگیزد. این مؤلف رابرت بایرون است و کتاب او جاده‌ای به سوی اوکسیانا [دریاچه آرال] که یکی از شاهکارهای نبوغ‌آمیز سفرنامه‌نویسی به زبان انگلیسی محسوب می‌شود. بایرون که قبلاً آثاری درباره تاریخ و هنر بی‌زانس تألیف کرده در سال ۱۹۳۳ با یک هدف بسیار جدی و به راستی عالمانه راهی ایران و افغانستان شده است، یعنی پژوهش درباره برج‌های مقبره‌ای ترکمنی و به طور کلی بررسی خاستگاه‌های معماری اسلامی. این گزارش او با خطری که بدان تن در داده است در قالب خاطرات روزانه‌ای بیان شده که ظاهراً سبکسرانه و خودملا متگرانه و در عین حال فوق‌العاده خنده‌دار و بامزه است. دگرگونی‌های دائمی سبک و لحن، زبانی بسیار ادیبانه و گاهی سخت مسخره و مبتذل و دوباره روز از نو و روزی از نو، متنی پدید آورده که شاید گاه منقطع و بی‌ربط بنماید، و چنان‌که سایکس می‌گوید (۱۹۴۶، ص ۱۲۹) شاید خواننده را به این نتیجه برساند که «بینگارد نوشته‌ای است بامزه درباره مسافرتی بامزه و دیگر هیچ و

بنابراین باید سریع خواند و کنارش نهاد». و شاید به همین دلیل است که هنوز (به خصوص در خارج از بریتانیا) کسی این کتاب را چنانکه درخور آن است ارج نمی‌نهد. این واقعیت به خودی خود می‌تواند دلیل خوبی باشد که ما در این جا به آن توجه کنیم. دلیل خاص دیگر آن است که بایرون غیر از توقف‌هایی کوتاه در بیستون و پاسارگاد، دو روز تمام را در تخت جمشید به سر برده است. پس برداشت‌های او از این محل ارزش توجه را دارند به ویژه آن‌هایی که تنها از دید یک مسافر و جهانگرد معمولی نیستند بلکه متعلق به کسی هستند که علاقه‌ای نیمه حرفه‌ای به تاریخ معماری دارد و از حساسیت‌های هنری ظریف و پیشرفته و از برخی لحاظ عجیب و نامتعارف برخوردار است. به علاوه او در این سفر با ارنست هرتسفلد ملاقات می‌کند که در آن زمان آخرین سال مأموریت خود در ایران به عنوان رئیس هیأت اکتشافی دانشگاه شیکاگو را می‌گذرانید، و ماهیت برخورد آنان - اگر در پرتو مسائلی که بالسر در مقاله مربوط به اریک اشمیت در همین مجلد مطرح می‌کند آن را شیرین و دلچسب نگوییم - شاید از بعضی لحاظ جالب است.

پیدا است هرتسفلد برای بایرون آدم نچسب و ناخوشایندی نبوده است. در نخستین ملاقاتی که آنان در تهران باهم دارند، هرتسفلد به دانه‌ای که بایرون و کریستوفر سایکس برای به دام انداختن یک آمریکایی به نام فارکوئرسون پاشیده‌اند می‌پیوندد (بایرون ۱۹۸۱، ص ۷۵ و بعد). در ملاقات دوم هرتسفلد ترتیب گردش سرگرم‌کننده‌ای را به راهنمایی خود برای رفتن به تخت جمشید با آن‌ها می‌دهد و این سفر با دلک‌بازی‌های ماده خوک وحشی او و یک سگ تری‌یر ایردیل که مدام در ویرانه‌های تخت جمشید در پی آزار و شکار یکدیگرند همراه با "ارکستری از غرش‌ها و نعره‌های پروفوسور" جنبه جالب‌تری می‌یابد. (همان، ص ۱۶۳). بعداً بایرون می‌پذیرد که هرتسفلد بالقوه همراه و مصاحب خوبی بوده که محروم شدن از وجودش مایه دریغ شده است (همان، ص ۱۶۵). اما دریغ او به خاطر مشاجره‌ای بر سر عکس‌ها و حقی است که بایرون برای عکس‌برداری از تخت جمشید برای خود قائل بوده است (همان صص ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۶۳-۵). همه آنان قبول دارند که هرتسفلد حق داشته برعکس‌های مربوط به اکتشافات خودش نظارت داشته باشد. اما در حالی که

استاندار فارس و دکتر مصطفوی (سرپرست ایرانی کاوش‌ها و حفاری‌ها) بایرون را خاطر جمع می‌سازند که می‌تواند از جاهایی که پیش از سال ۱۹۳۱ در معرض دید بوده است عکس بردارد، هرتسفلد مدعی می‌شود که حق ممنوع کردن او حتی از این کار را هم دارد و ادعا می‌کند که در این جا از مرجعیت و اقتدار "وزیر آموزش و پرورش" ایران برخوردار است. کرفتر وفادارانه از رئیس خود [هرتسفلد] حمایت می‌کند (و بایرون نیز قبلاً در اولین ملاقات در اکتبر ۱۹۳۳ متوجه شده بود که کرفتر حتی از نشان دادن عکس‌های خود از الواح تازه کشف شده در تخت جمشید به او اکراه دارد). برگنر، عضو هیأت هرتسفلد، شاید تا این اندازه مطمئن نبود؛ و به هر صورت فکر می‌کند بهتر است به بایرون توصیه کند که برای کسب مجوز عکسبرداری یک درخواست رسمی به هرتسفلد بدهد. بایرون چنان‌که باید نامه‌ای از شیراز می‌نویسد و روشن می‌سازد که علاقه‌ای به سرقت کشفیات هرتسفلد ندارد، اما پاسخ، با تأخیر ده روزه خود، به هر حال منفی است. بحث‌های رودررو نیز سودمند واقع نشدند. بایرون نیز با شروع عکس‌برداری از هر جا هرتسفلد را به مبارزه می‌طلبد و به هرتسفلد می‌گوید یا باید مدارک صلاحیت خود مبنی بر ممنوعیت کامل عکسبرداری را به او نشان دهد یا به زور متوسل شود. «وقتی مشغول عکاسی شدم دیدم هیکل گرد و قلمبه‌ای دورووم می‌جنبند» و نزدیک شد و گفت «هرگز در عمرم آدمی به بی‌وفایی تو ندیده‌ام»، و چرخ می‌زد و دور شد. من پرسیدم "بی‌وفا نسبت به کی؟"

انسان با خواندن گزارش بایرون بی‌اختیار با او احساس همدردی کامل می‌کند (که بی‌تردید خود او نیز چنین می‌خواسته است). اما این شاید کمی غیرمنصفانه باشد. از آنچه هرتسفلد درباره گفته خود به بایرون نقل کرده (با این فرض که دروغ نگفته است) پیداست که اجازه عکسبرداری در تخت جمشید به خصوص به خارجی‌ان به معنای به مخاطره انداختن حق انحصاری تصاویر کشفیات جدید بوده است. این واقعیت که تفکیک مشروعی میان ویرانه‌های قدیم و یافته‌های جدید وجود داشته بدان معنا نبوده که این تفکیک می‌بایست به مشاجره درباره حق رهبری هرتسفلد در حفاری‌ها و انکار آن تلقی شود و به کشمکش بینجامد. نیازی نیست انسان خواننده بدبین

گزارش بایرون باشد تا به بُعد دسیسه سیاسی این موضوع شک کند، و سرنوشت بعدی هرتسفلد که به خارج کردن غیرقانونی آثار باستانی متهم شد، جدا از درست یا نادرست بودن این اتهام^۱، مؤید کامل چنین شکی است. هرتسفلد از موضع ضعف، برای همراه انگلیسی خود تبدیل به عاملی بازدارنده و فردی اشکال تراش شده بود، اما بایرون فقط چیزی را می‌دید که آن را "قانون حیثیت دانشگاهی سُلطه از شیکاگو" می‌نامید (تفسیری که ضمناً فاش‌کننده ادعای دروغ سایکس (۱۹۴۶، ص ۱۶۱) است که کتاب جاده‌ی اوکسیانا یگانه کتاب بایرون است که هیچ عبارت ضدآمریکایی در آن وجود ندارد). البته نوعی قانون دانشگاهی وجود داشت، زیرا پاسخ پرسش نقل شده در بالا مسلماً و دقیقاً آن است که هرتسفلد به درستی متوجه شده بود که بایرون یک جهانگرد آماتور معمولی نیست بلکه دانشجویی جدی است و فکر کرد که چنین شخصی باید به وظیفه‌ی خود آشنا باشد و بداند که نباید در کارهای علمی اختلال ایجاد کرد.

طنز واقعی همه این قضایا در این است که این استدلال به پایان تلخی در مورد اصل مورد منازعه انجامید، چون قضاوت بایرون درباره بناهای تخت‌جمشید تقریباً همیشه منفی بوده است. اگر او عکس‌ها را می‌خواست فقط به منظور ارجاع و اثبات چیزی بود که وجود داشت و او در صدد نفی آن بود نه برای این‌که کاخ را از نظر معماری مهم یا از لحاظ زیبایی تکان‌دهنده می‌انگاشت.

او در نخستین نظر اجمالی خود به محل فوراً به مقایسه منفی سنگ‌های آن‌جا با سنگ‌های [معبد] پارتنون [در آتن] می‌پردازد. می‌نویسد "گویی این سنگ‌ها نشانی از جذب نور خورشید ندارند" (۱۹۸۱، ص ۱۳۸). دیدار دوم او که کمی طولانی‌تر است نیز مؤید همین واکنش دشمنانه است. البته در فراوانی سنگتراشی‌ها نوعی شکوه وجود

۱- کتاب جاده‌ی اوکسیانا دو سال پس از این رویدادها نوشته شده است. اما بایرون هیچ اشاره‌ای به افتضاحی که پیرامون عزیمت هرتسفلد از تخت‌جمشید پیش آمد نمی‌کند. شاید چیزی درباره آن نمی‌دانسته است. اشاره‌ای به تبعید هرتسفلد از آلمان نازی وجود دارد (بایرون ۱۹۸۱، ص ۱۶۴) اما این را می‌توان به نکته‌ای تلقی کرد که در فارس ۱۹۳۴ قابل پیش‌بینی بوده است نه اطلاعاتی درباره آنچه بعداً به راستی به وقوع پیوسته است. هرتسفلد تازه از این مسافرت به اروپا برگشته بود که بایرون با او رویه‌رو شد و موضوع مشکل احتمالی با حکومت نازی بی‌تردید در گفتگوهایشان مطرح شده است حال آن‌که در جاده اوکسیانا اشاره صریحی به آن وجود ندارد. بنابراین مدرکی دال بر این‌که بایرون از آنچه عملاً برای حریف سابقش رخ داده اطلاع داشته محسوب نمی‌شود. و البته این کمی عجیب است.

دارد - زیبایی و ظرافت حل مشکلات مهندسی (همان، ص ۱۶۲). اما این فرهیختگی دورگه‌ی پرخرجی است (همان، ص ۱۶۲). پرسش غیرارادی آن است که "این‌ها چقدر خرج برداشته است؟" * در این‌جا عملاً هیچ‌گونه هنر واقعی چه در شکل‌های معماری و چه در نقش برجسته‌ها وجود ندارد (همان، ص ۷-۱۶۶). کنگره‌های ناصاف و جمله‌های ناجوری هستند که گویی کودکی با مکعب‌های جعبه اسباب‌بازی خود ساخته است. ستون‌ها سبک دورگه دارند (در این‌جا به عنوان مقایسه از تالار شهر ذکر شده در کتاب بمبئی هندو- گوتیک اسکات یاد شده است)، و بنابراین در جریان کلی تاریخ معماری جایی ندارند. پیکره‌های کنده شده بر سنگ‌ها «لطافتی بی‌روح و ملالت بار دارند با ظاهر آراسته‌ای مقبول آسیایی‌ها که غریزه هنری خودشان در اثر تماس با مدیترانه محدود و خنثی شده است» (همان، ص ۱۶۷). روی هم‌رفته تنها جنبه ستایش برانگیز طرح درگاه‌ها است که نسبت‌های باریک و پهن آن‌ها تضاد‌گیری دارد با درها در سنن معماری دیگر.

نمی‌توان انکار کرد که به طور کلی این صدای اصیل واکنش یک یونان‌پرست و یونان مدار سنتی در برابر تخت جمشید است، نوای نوامید فردی که اگر در برابر تخت جمشید نبود می‌توانست چنین داوری‌های عجیب و نامتعارفی در زیبایی‌شناسی نداشته باشد. شاید بتوان عکس‌العمل بایرون را واکنش نامعقولی دانست که در اثر مشاجره با هرتسفلد تشدید و حتی زاده شده است. او گلایه از آن دارد که زیبایی محل نه تنها با جاده‌ی ماشین‌رو کنار آن از بین رفته بلکه تجلیات کاوش‌های باستان‌شناختی نیز به آن آسیب رسانده‌اند (دسترسی کنترل شده، خط آهنی بی‌اهمیت، مهمانخانه‌ای نو آلمانی و آیین‌نامه خبثت دانشگاهی که قبلاً اشاره کردیم). آن محل آشکارا برای بایرون تبدیل به جایی شده بود که او قبلاً با دیدن عکس‌ها و توصیف‌ها و استفاده از قوه تخیل خود انتظارش را نداشت، و این شرایطی است که می‌تواند هر کسی را به انتقادی شدید و نامعقول وادارد به خصوص اگر روحیه و اعصاب او در اثر

*- اگر آقای بایرون بدون پیشداوری و بی‌طرفانه این سؤال را در مورد چگونگی ساخته شدن اهرام مصر یا پارتون و سایر بناهای آتن که در زمان پریکلس و با سرقت صندوق اتحادیه دولسی توسط آتن ساخته شدند از یک سو و مطالعه لوحه‌های گلی تخت جمشید که در زمان و با حضور خود او کشف شدند و در همان سال بیش از ۳۰ هزار لوحه به آمریکا انتقال یافت و تاکنون کمتر از ۳ هزار قطعه آن خوانده و ترجمه شده است، می‌کرد به پاسخ درست می‌رسید - م.

بگومگوهای شخصی نیز به هم ریخته باشد. اما از سوی دیگر می‌بینیم که داوری بایرون درباره نقش رستم که پیش از درگیری نهایی با هرتسفلد از آن‌جا دیدن کرده بود درست به همین اندازه منفی است: فقط بنای "کعبه زرتشت" - که به خطا آن را اثری هخامنشی می‌پندارد - از نظر او نمونه‌ی یک سنت معماری ناشناخته‌ی بومی و قابل توجه است. درباره بیستون، که پنج ماه قبل از آن دیدن کرده می‌نویسد «بیستون با کتیبه‌ی بزرگ میخی خود که همانند صفحات کتابی بر نخته سنگی آغشته به خون کنده شده است به اندازه یک دقیقه ما را معطل کرد» (همان، ص ۵۲)، که البته حتی اشاره‌ای هم به نقش برجسته‌های آن دیده نمی‌شود. و هنگامی که بایرون سرانجام در پاسارگاد آرامشی را که در تخت جمشید نیافته بود بازیافت، به جای ارائه توصیف و تفسیری جدی درباره بناها به خیالبافی پناه برد (همان، ص ۱۶۸).

به نظر من حقیقت آن است که هنر هخامنشی، حتی اگر درگیری‌های با هرتسفلد نیز پیش نمی‌آمد، برای بایرون جاذبه‌ای نداشت و دلیل اصلی آن بود که این هنر برای او زیاده از حد کهنه و باستانی بود. عشق و علاقه واقعی هنری بایرون قادر نبود از دوره باستان پسین عقب‌تر برود. نکته شایان یادآوری دیگر آن است که هر چند بایرون به همان اندازه هنر هخامنشی از کنده‌کاری‌های ساسانی در نقش رستم نفرت داشت ولی صفحات بسیار بیشتری را به هنر دوم اختصاص داد. همچنین گرچه تخت جمشید از نظر او بچه حرام‌زاده‌ی هنر پارتنون بود، اما این حرام‌زاده بیشتر در او احساس احترام ایجاد می‌کرد تا علاقه و شور و اشتیاق. قابل ذکر است که در تصاویر رساله کوتاه او درباره معماری (بایرون ۱۹۳۲) سبک‌های کلاسیک فقط از رنسانس به بعد معرفی شده‌اند و هیچ عکسی از پارتنون وجود ندارد. در عوض چنین می‌خوانیم: «پارتنون نمایانگر بهار و نخستین بذریاشی دوران باستان است. و سنت سوفیا [که تصویرش را چاپ کرده] معرّف دوره درو و محصول‌برداری از خردی است که در دوره باستان کاشته و انباشته شده بود و جهان مدرن هنوز از آن تغذیه می‌کند (۱۹۳۲، ص ۵۶) این دو عبارت فشرده‌ای هستند از نظر بایرون درباره تاریخ فرهنگی: او دوره بیزانس و دستاوردهای آن را استمرار دوره باستان نمی‌دانست (۱۹۲۹) چون مجذوب جاذبه‌ها و مسائل و مشکلات جهان امروزی اژه و

شرق مدیترانه بود، درست همان‌گونه که به فرهنگ شرقی و معماری اسلامی دلبستگی یافته بود و همین او را به "راج" کنونی هندوستان و سپس به ایران کشانده بود (نک. سایکس ۱۹۴۶، ص ۱۱۴ و بعد). برای او پارتنون فقط نقطه ارجاعی بود برای دستاوردهای فرهنگی جهان قرون وسطایی که منظور نظر واقعی وی بود. در چنین شرایطی شاید تعجب‌آور نیست که تخت‌جمشید که در نظر اجمالی نخست به نظرش حرامزاده انحراف‌یافته‌ی همان فرهنگی رسید که پارتنون را پدید آورده بود و بنابراین نمی‌توانست تاریخ آینده‌ای خاص خود را داشته باشد، درخور آن نبود که بار دیگر نظری به آن بیندازد. این فقدان تاریخ آینده نکته‌ای اساسی در دیدگاه بایرون است، زیرا دقیقاً همان خصلتی است که آن را برخلاف تخت‌جمشید در کعبه زرتشت می‌بیند و می‌نویسد «اگر این بنا در یک کشور مدیترانه‌ای قرار داشت می‌توانست به عنوان منبع اصیل یک معماری محلی مورد استقبال دوره آغازین رنسانس ایتالیا یا معماری دوره جُرج‌ها در انگلستان* قرار گیرد.» (۱۹۸۱، ص ۱۶۲). اما تخت‌جمشید به نظر وی برعکس نفوذ و عاقبت شومی داشت. برخی جنبه‌های تزئینی کاخ اردشیر درست همانند روحیه غالب بر "سلیقه انجمن ایالتی لندن در اوایل قرن بیستم" تقلید محضی بود از تخت‌جمشید (همان، ص ۱۵۴)؛ و هنگامی که در ماه مه ۱۹۳۴ از توس دیدن کرد با وحشت دریافت که بنای نیمه تمام آرامگاه فردوسی را که برایش بسیار گیرایی داشت می‌خواهند خراب کنند و به جایش ستون‌هایی با سرستون‌گاو و به سبک تخت‌جمشید بسازند (همان، صفحات ۸۵، ۶ و ۲۰۵).

و البته طنز و بازی روزگار این است که اگر کسی ارجحی واقعی برای قدرت هنر هخامنشی قایل باشد ناچار است به این نتیجه برسد که برخلاف نظر بایرون تخت‌جمشید جدایی در خور ارجحی با معماری کلاسیک یونانی دارد. و نکته آخر این‌که شاید قالب ذهنی مذهبی بایرون مانع از آن شده است تا بتواند داوری متعارف و منصفانه‌ای نسبت به طرح‌ها و استادکاران "شاه بزرگ" داشته باشد.

*- منظور چهار پادشاه اول انگلیس با نام جُرج و شیوه معماری از ۱۷۱۰ تا ۱۸۲۰ در انگلستان و سپس در آمریکا که سرچشمه آن شیوه‌های رنسانس و باروک بود - م.

ب) مسافران قدیم

۱- کشف ایران توسط یونانیان دوره کلاسیک. چنان‌که می‌دانیم منابع یونانی دو تصویر متفاوت از ایران ارائه می‌دهند. هرودوت در چند جای کتاب خود ایران را سرزمین خشک و خشن و ناهموار و کوهستانی و غیر حاصلخیز می‌داند که «اهالی تنگدست آن‌جا به جای شراب آب می‌نوشند، چرم می‌پوشند و حتی انجیر برای پس خوراک خویش ندارند» (I, ۷۱؛ IX, ۱۲۲). افلاطون نیز در قوانین (۶۹۵A) تصویر مشابهی از ایرانیان ارائه می‌دهد (ایرانیان قومی گله‌دار و فرزندان سرزمینی کوهستانی بودند) و آرین (۷، ۴، ۵) همین را تکرار می‌کند. افلاطون در همان‌جا به تضاد میان زندگانی فقیرانه پارسیان و تجمل‌مادها اشاره می‌کند و گزنفون نیز در کوروشنامه این را دلیل دلآوری و پیروزی پارسیان می‌شمارد و ارسطو نیز در سیاست (۱۳۱۲ الف) می‌نویسد «کوروش آستیگ را به این سبب کشت که زندگی پرتجمل او را خوار می‌داشت و نیرو و سپاهش را فرسوده و ناتوان می‌دید.» با این حال چنین می‌نماید که از نظر هرودوت این تضاد تقریباً هیچ نقشی ندارد و این هم از ماجرای فتح لیدی که ثروت فراوانی نصیب ایرانیان می‌کند پیداست و هم از ماجرای تنبیه شدن فرزند آرتیمبارس توسط کوروش کودک هنگام بازی و پیشنهاد آرتیمبارس به آستیگ (هرودوت، I، ۱۱۶-۱۱۴). روی هم‌رفته می‌توان گفت که هرودوت ماد را نیز همانند پارس ناهموار و تهیدست می‌انگاشته است. به هر روی باید این تأثیر را کنار بگذاریم و اگر هم «واقعیتی» جغرافیایی در پس این تصویر و انگاشت اولیه یونانیان درباره ایران وجود داشته، در واقع تضاد شدید میان دشت‌های حاصلخیز بین‌النهرین و ایلام بوده است و این‌که چگونه هم مادها و هم پارسیان از پس کوه‌های زاگروس به سوی جهان «متمدن» سرازیر شده‌اند.

اما پس از فتح ایران به دست اسکندر مقدونی این تصویر تغییر می‌کند. ک. کورتیوس (۷، ۴)، از اراضی پهناور و حاصلخیز پشت دیوار زاگرس سخن می‌گوید که سرشار از انواع مراتع و گل‌ها و گیاهان و درختان است که باروردهای آراکس [شاید ارس] و مدوس آبیاری می‌شوند و روستاها و شهرهای فراوانی است. به علاوه سرزمینی است که به علت اعتدال گرما آب و هوایی بسیار سالم دارد. پیداست که این دآوری‌ها با سه

منطقه ایران که آریان در کتاب ایندیکا (۳، ۴۰) به نقل از نئارخوس و استرابو (به نقل از اراتوستنس XV، ۳، ۱) روایت کرده مطابقت دارند، یعنی (الف) منطقه داغ و سوزان ساحل دریا با اراضی ریگزار و بی حاصل (غیر از خرما) که احتمالاً منظورش کناره‌های خلیج فارس بوده است، (ب) منطقه فلات بارودها و دریاچه‌ها که همه‌گونه محصولی غیر از زیتون دارد و هموار است و برای پرورش دام بسیار مناسب است و دارای باغ‌ها و بوستان‌ها [پرديس‌ها] است؛ و (ج) منطقه کوهستانی شمال که سردسیر است و در سرحدات آن شترداران زندگی می‌کنند. (بسنجید نیز با استرابو، XV، ۳، ۶ و ۱۰، ۱۱). توصیف دیودوروس از زمین‌های سر راه شوش به تخت جمشید واقع در شرق کلیماکس (XIX، ۲۱، ۲ [در ۳۱۷ ق.م]) در همین مایه‌ها است: سرزمین مرتفع، هوایی سالم، سرشار از فراورده‌های فصلی، منطقه‌ای با دره‌های پرسایه و بوستان‌هایی زیبا و لذت‌بخش برای استراحت و دره‌های تنگ پر آب. همه‌جا پر از انواع جانوران است و به‌ویژه مردم بسیار رزمنده‌ای دارد. همزیستی خوی جنگجویی با سرزمینی دهقانی و باصفا چرخش مهمی است نسبت به گفته هروودوت که آن‌جا "سرزمینی خشک و خشن" (trekheia Khora) است و چنین سرزمینی بوده که توانسته مردمی رزمجو بیورود که جهان را فتح کنند - به استثنای یونان که میراث تهیدستی‌اش هم‌اورد ایشان بود. با فتح ایران توسط مقدونیان اولین شناخت درست و بی‌چون و چرا و نیز توصیف خود تخت جمشید [پرسپولیس] به دست ما می‌رسد (دیودوروس XVII، ۶۹؛ ک. کورتیوس VII، ۴، ۳۳)؛ شاید هیچ یک از آن‌ها کاملاً منسجم نیستند اما دست‌کم احساس روشنی درباره "کوه رحمت" و گورهای آن در اختیار ما می‌گذارند، شهر در دشت واقع شده و در این میان صُفَه بلند کاخ وارگ (akra) را در خود جای داده است.

اما اگر از زمان فاتحان مقدونی چنین تصویر روشن و درستی از کشور و پایتخت آن باقی مانده و به ما رسیده است، چگونه امکان دارد که یونانیان قبلاً به کلی از این واقعیت‌ها بی‌خبر مانده باشند. اگر کتزیاس راست می‌گوید و به راستی در دربار ایران به عنوان پزشک خدمت کرده است پس بی‌تردید بایستی بارها در موقعیت‌های مختلف همراه ارباب درباری خود به پارس و پرسپولیس [تخت جمشید] رفته باشد و در قطعات بازمانده از کتاب تاریخ او اشاره‌ای به تخت جمشید وجود داشته باشد.

کاربرد گهگاهی واژه Persai [= پارسه] به معنای پرسپولیس مسلماً حتی در متون هلنیستی مشاهده می‌شود (بروسوس، 680 F11) و هنگامی که در کتزیاس (688 F 36) به داستانی درباره پرندهگان در en Ekbatanais Kai en Persai [= در اکباتان و در پارسه] برخورد می‌کنیم مسلماً باید نتیجه بگیریم که "پرسه" نیز مانند اکباتان نام شهر بوده است، هر چند در بسیاری موارد دیگر نمی‌توانیم مطمئن باشیم منظور از Persai پارس است یا پرسپولیس. در مورد نواحی روستایی یا بیرون از شهرها نیز گواهی دیودوروس (II، ۱۰، ۱) را داریم که هنگام سخن درباره "باغ‌های معلق" بابل می‌گوید این‌جا برای معشوقه ایرانی تبار شاه بابل ساخته شده بود که از وی خواسته بود همانند "کوه‌های سرسبز و پردار و درخت" ایران جایی برایش بسازد و به طور کلی "خصلت خاص سرزمین ایران" را برایش زنده کند. چنین می‌نماید که گویی بنابر سراسر متن کتزیاس آنچه او از سرزمین ایران توصیف می‌کند جایی دیگر بوده است نه آن‌جا که مورخان اسکندر توصیف کرده‌اند.

مراجعه به زمانی عقب‌تر از کتزیاس، به عنوان یک شاهد عینی مسلم، کار را برایمان به هیچ‌وجه آسان‌تر نمی‌سازد. اما می‌دانیم که پیشینیان او از او متمایز بوده‌اند. افزون بر این منابع مستندی در قرن بیستم به دستمان رسیده است مبنی بر آن‌که یونانیان کمابیش قبل از تاریخ کتزیاس در تخت جمشید و پیرامون آن به کار اشتغال داشته‌اند.^۲ منظور الواح گلی تخت جمشید به خصوص بایگانی‌های خزانه و بارویی است که ثابت می‌کنند تخت جمشید یک مرکز اداری نیز بوده است و بنابراین هر گونه باور ضعیف پیشین در این باره را که آن‌جا مرکزی مذهبی بوده که برای خارجیان منطقه‌ای ممنوعه محسوب می‌شده به کلی منسوخ می‌گردد. و از این‌رو دلیلی نداریم تا انکار کنیم که از آغاز یونانیانی به دیدار شهر جدید داریوش نائل شده‌اند، هر چند می‌دانیم که مقامات ایرانی بنا به ملاحظات امنیتی به آسانی مجوز مسافرت به آن‌جا را صادر نمی‌کرده‌اند. پس آیا می‌توانیم نتیجه بگیریم کسانی که در

۲- دیوارنگاره‌های پوتارخوس و دیگران (نک. پ. کارائلی ۱۹۶۶). وجود دو مقام رسمی در دستگاه اداری تخت جمشید با نام yauna [یاثونا = یونانی] (لونیس ۱۹۷۷، ص ۱۲). نویسنده ناشناس لوحه سهمیه به زبان یونانی (PFT_p2). آبیاری توسط کارگران زن یونانی (PF 1224) و کارگران مرد یونانی (PT 15).

نزد شاه مأموریت سیاسی داشته‌اند فقط به شوش می‌رفته‌اند و حق فراتر رفتن از آن‌جا را نداشته‌اند؟

پس چرا تصویری که هرودوت از ایران ارائه می‌دهد به گونه‌ای است که گویا بیشتر براساس الگوهای فکری مصنوعی ساخته شده تا براساس شناخت درست؟ آیا می‌توان فرض کرد که گرچه یونانیان در تخت جمشید بوده‌اند ولی شمارشان چندان زیاد نبوده و هرودوت هرگز بخت ملاقات با ایشان را نیافته است؟ البته این امر کاملاً امکان دارد. ولی آیا اصلاً منطقی است که فکر کنیم هیچ یک از منابع خبری هرودوت که تاریخ سلسله هخامنشی و آداب و رسوم اشراف پارسی را به اطلاع هرودوت رسانده‌اند (که در نهایت خود یا منابعشان ایرانی بوده‌اند، یعنی کسانی که از وجود "پرسه" یا پرسپولیس اطلاع داشته‌اند) هرگز چیزی درباره واقعیات جغرافیایی ایران یعنی مرکز امپراتوری به او نگفته باشند؟ من مایلم فکر کنم آنچه ما در هرودوت می‌یابیم اصولاً گواهی است بر توانایی مفاهیم ساختگی که هر جا لازم بوده، حتی وقتی واقعیت را همه می‌دانسته‌اند، بر حقیقت و بر واقعیت ترجیح داده شده‌اند. فرض این‌که ایران همواره سرزمینی خشک و خشن بوده برای اثبات این‌که چرا و چگونه ایرانیان قدرت بین‌المللی شده‌اند لازم بوده است (و چه بسا ایرانیان خود به این فرض دامن زده باشند) و واقعیت به اندازه کافی جالب نبوده تا بتواند این فکر را به خواننده یا شنونده القا کند. پدیده مشابهی از این دست را در اختیار داریم و آن استفاده مکرر از واژه "ماد" در برخی متون برای اشاره به شاهنشاهی هخامنشی و پادشاه آن و اهالی آن است آن هم مدت‌ها پس از آن‌که همه می‌دانسته‌اند این امپراتوری و سلسله حاکم بر آن و نخبگان آن پارسیان هستند که از مدت‌ها پیش جای قوم حاکم بر ایران را گرفته‌اند.

سخن کوتاه، "کشف" پارس برای یونانیان که می‌بینیم برای مؤرخان اسکندر تا چه اندازه بدیهی روشن است احتمالاً با کتاب پرسیکای کتزیاس آغاز شده است.* پس می‌توانیم بگوییم که ماهیت تفسیرهای هرودوت مانع از این امکان نیست که تصویر

*-گویا نویسنده دانشمند فراموش کرده است که نمایشنامه معروف آیسخولوس [آشیل] که مسن‌تر از هرودوت بوده و در نبردهای ماراتون و سلامیس نیز شرکت داشته "پارسیان" [Persae] نام داشته است - م.

مشابه دیگری از ایران وجود داشته که چه بسا خود هرودوت نیز از آن بی خبر نبوده است. ۲- آناباسیس گزنفون. البته گزنفون هیچ‌گاه قدم به خاک اصلی ایران ننهاده بود. اما به مناطق پهناوری از بخش‌های غیرمدیترانه‌ای شاهنشاهی ایران مسافرت کرده بود و بنابراین جای آن دارد که در این کارگاه درباره او به عنوان یکی از مسافران به ایران بحث شود.

(۱) ماهیت منبع. گزارش گزنفون از ماجراهای زمان مزدوری‌اش بی‌تردید از بسیاری لحاظ جهت‌دار و جانبدارانه است، به ویژه از کتاب سوم به بعد که درباره خودش سخن می‌گوید. همچنین بدیهی است که کتاب او یک سفرنامه و حتی گزارش "سفر" منظم و سیستم‌دار نیست؛ فواصل عظیمی طی می‌شوند بی‌آن‌که توصیف محل یا رویدادی انجام گیرد، و هدف‌های اولیه گزارش نه جغرافیایی هستند نه مکان‌نگاری و نه انتقال‌دهنده معنا و ارتباطی با مکانی در جهان شرق هستند. البته بی‌علاقگی مستقیم گزنفون به این‌گونه مسائل در عدم هرگونه اشاره‌ای به نمای فیزیکی، جانوری یا اجتماعی در کتاب کوروشنامه نیز به چشم می‌خورد که من در مقاله کارگاه سال ۱۹۸۷ (تولین ۱۹۹۰a - جلد پنجم همین مجموعه) به آن اشاره کرده‌ام. کتاب آناباسیس [با بازگشت ده هزارتن] وصف حالی است در توجیه خویشتن، تبلیغاتی است برای "اتحاد یونان، یا یونان بزرگ" [یان هلنیسم] و (بالاتر از همه) مضمونی است مورد علاقه همیشگی گزنفون یعنی بحث رهبری سیاسی و نظامی. واقعیت‌های مکان‌شناختی به عنوان مسائلی صرفاً فرعی و اتفاقی مطرح می‌شوند. اما آیا همین‌هایی هم که مطرح شده‌اند درست‌اند؟ و چگونه ممکن است بدون یک دفتر یادداشت روزانه تا زمان تألیف آناباسیس در حافظه گزنفون به درستی باقی‌مانده باشند؟ پس از موضوع دفتر یادداشت‌های روزانه گزنفون نمی‌توان پرهیز کرد.

کاکول (۱۹۷۲) که هنوز نظر بسیار مثبتی درباره هر چه از گزنفون باقی‌مانده دارد، در مورد این موضوع بسیار مردد و مشکوک است. مثلاً او می‌نویسد که گزارش کوناکسا (نام محل نبرد کوروش کوچک با برادرش اردشیر که از قضا اصلاً در کتاب گزنفون نیامده است!!) پراکنده و متفرق و ناکامل است، رودخانه "زاب کوچک" به کلی نادیده گرفته شده و درباره چگونگی عبور از رودخانه "زاب بزرگ" نیز سخنی گفته

نشده است. و بنابراین نمی‌تواند چنین واقعیاتی را با وجود یک دفتر یادداشت روزانه سازش دهد. این‌ها در واقع اثبات می‌کنند یا می‌خواهند اثبات کنند که هیچ یادداشت روزانه‌ای از هیچ لحاظ یک سند منظم محسوب نمی‌شود. اما در کوناکسا مسأله اساسی (چنان‌که کاکول به درستی تأکید می‌کند) فقدان استمرار اطلاعات منظم سوای هر چیزی است که طبعاً به خود گزنفون مربوط می‌شود، حال آن‌که در مورد زاب بزرگ خطر بزرگی خود را بر سر دوراهی دشواری قرار دادن و به دام تنگنا افتادن وجود دارد. فقدان اشاره به چگونگی عبور از رود "زاب بزرگ" به‌ویژه بسیار اهمیت دارد چون در ساحل جنوبی این رود صحنه بازداشت سرداران یونانی جریان داشته و بحران در مورد سرنوشت سپاهیان یونانی در واقع از همین حادثه شروع شده است. مسلماً بلافاصله مذاکره بر سر عبور از رود بزرگ اقدامی مخاطره‌انگیز بود، به‌خصوص از لحاظ مذاکرات و تفسیرهایی که در کتاب دوم (۵، ۹ به بعد) و پیش از بروز بحران در مورد مشکلات عبور از رودخانه در صورت تلاش یونانیان برای انجام آن بدون کمک تیسافرن انجام داده بودند. به همین منوال باید اندیشید که مسائل دیگر نیز به دشواری ممکن بوده بدون یک دفتر خاطرات روزانه در حافظه باقی بماند. به هر صورت گزنفون بایستی این چیزها را برای ما روایت می‌کرد و چون چنین نکرده است به هیچ نتیجه‌گیری خاص نمی‌توان پرداخت.

نکته دیگر شایان ذکر در این چارچوب مسأله عبور سپاه یونانیان از سرزمین کردوخیان است. حکایت در این جا به وضوح پنج روز را از هم تفکیک می‌کند (نک. IV، ۱، ۶؛ ۱۲؛ ۱۵؛ ۲، ۷؛ ۲۴) و داستانی کمابیش مشروح حکایت می‌شود؛ با این حال وقتی یونانیان در روستاهای مشرف بر رودخانه کنتریتس [Kentrites] واقع در مرز با ارمنستان اردو زده‌اند، مدت هفت روز طی عبور از سرزمین کردوخیه میان ایشان با کردوخیان جنگ درمی‌گیرد. آیا ذکر عدد هفت یک خطای نسخه‌نویسی است یا تألیفی؟ آیا گزنفون به راستی به یاد داشته که هفت روز با کردوخیان درگیر بوده‌اند و آن را مفصلاً شرح می‌دهد با توجه به این‌که دفتر خاطراتی نداشته است، با عنایت به این‌که در گزارش به بیش از پنج روز از آن اشاره نمی‌شود؟ یا دفتری داشته که ناقص بوده است؟

روایت مربوط به کردوخیان قطعه‌ای دارد که به‌ویژه از پیچیدگی در توصیف برخوردار است و در کتاب چهارم (فصل یکم، ۲۰-۲ و ۲۲) گزارش می‌شود که چگونه یونانیان کوشیده‌اند راه پیشروی خود را که کردوخیان بسته بودند بگشایند. خواننده باید تلاش کند تا موقعیت‌های مکانی را شاید از روایت دریابد. دو راه اصلی وجود دارد: (۱) "راه خروج مشخص" (IV:Phanera ekbasis، ۲، ۱؛ ۸؛ ۲۳) که سرایشی تندی دارد (IV، ۱، ۲۰) و از آبکند یا تنگی (IV:Kharadra، ۲، ۳) می‌گذرد که برای عبور قاطر و حیوانات بارکش مناسب نیست و نیز در اختیار دشمن است (IV، ۱، ۲۰؛ ۲، ۱)؛ و (۲) جاده دیگری که به "راه خروج مشخص" می‌پیوندد (IV، ۲، ۱؛ ۷) که برای عبور حیوانات بارکش مناسب است اما "نقطه‌ای مرتفع" (IV:akron، ۱، ۲۴) و خطرناک [از نظر تسلط دشمن از آن جا بر ایشان] دارد. البته کوره‌راه‌هایی نیز در آن حوالی هستند که (الف) می‌توان از آن‌ها موضع اصلی دشمن را تصرف کرد (IV، ۲، ۸). واقعیت‌های اضافی دیگری از حمله یونانیان برایمان روشن می‌شود. گروه اولیه دواطلبان شبانه از جاده دوم می‌روند و می‌توانند دسته کوچکی از نیروی دشمن را که در جاده باریکی که تپه کوچکی (mastos) مشرف بر آن است موضع گرفته‌اند بیرون برانند که احتمالاً منظور همان "نقطه مرتفع" ذکر شده در IV، ۱، ۲۴ است. در صبح زود روز بعد دواطلبان حمله بزرگی به گروه اصلی دشمن انجام می‌دهند ضمن این‌که بخش دیگری از سپاه یونان به "راه خروج مشخص" هجوم می‌برد. در این ضمن عقبه سپاه به فرماندهی گزنفون از جاده (۲) حرکت می‌کرد. اکنون معلوم می‌شود که دو تپه (lophoi) در این جاده پیش از "نقطه مرتفع" وجود داشته است (IV، ۲، ۱۲؛ ۱۳) و نیز خط ارتباطی میان این سه تپه کاملاً جدا از جاده (۲) برقرار بوده است، چون دشمن می‌تواند نیروهایش را از نقطه مرتفع یا پشته به اولین "تپه" [lophos] انتقال دهد و در پشت سر یکان گزنفون پس از عبور او مستقر گردد (IV، ۲، ۱۷)، و این‌که یک "تپه" چهارمی نیز در روبه‌روی "پشته" وجود داشته که این دو در رو به روی هم آن قدر نزدیک بوده‌اند که مذاکره میان طرفین از دو سو با فریاد انجام می‌شده است و این‌که زمین هموار و مسطحی نیز در جاده درست در پشت "پشته" وجود داشته است. گزنفون با درخواست آتش‌بس و برقراری آن خود را از مهلکه می‌رهاند و همه نیروهای یونانی در بالای "راه خروج

مشخص "گرد می آیند که در آن جا خانه های متعدد خوب با آذوقه فراوان و بخصوص شراب وجود داشته است.

حتی اگر به درستی بینگاریم که داستان بازنویسی و نوآرایی شده است باز قصه ی پیچیده ای است. اما همین نوآرایی مؤید آن است که در اصل این داستان بسیار استوار و مشروح بوده است، و ضمن این که ابهام گزارش گزنفون نشان می دهد که بسیار بعید است که کل ماجرا ساختگی باشد، اما در عین حال نمایانگر آن است که گونه ای شورای exemplum [= داستان، حکایت] یعنی "شورای تنظیم داستان" ساختگی وجود داشته تا درباره هر مورد و موقعیت خاص به بررسی پردازد و نظر دهد. به هر روی این نوآرایی و بازسازی داستان خوب انجام نگرفته است چون این یونانیان هستند که درخواست آتش بس می کنند و موفق نمی شوند مشکل خود را فقط از راه نظامی حل کنند. بنابراین آیا می توان گفت که گزنفون همه جزئیات را فقط "به خاطر آورده" است؟ آیا نوعی گزارش مکتوب وجود نداشته که او در همان زمان رسیدن به مقصد یا کمی بعد آن را تهیه کرده باشد؟ به نظر من راه حل اخیر باورکردنی تر است. و مسأله مربوط به "هفت" روز که ما بحث خود را با آن آغاز کردیم بهتر با ماهیت نامنظم یادداشت های گزنفون سازگار است تا به عنوان دلیلی برای اثبات این که کل ماجرا ساختگی بوده است.

برای بیشتر خوانندگان، دلیل غیرقابل تبدیل وجود نوعی منبع دفتر خاطرات گونه، وجود چهارچوب Stathmoi [ایستگاه ها] و پاراسنگ ها [فرسنگ ها] است که تعیین کننده مسافت ده هزار تن محسوب می شود. کاکول پاسخی برای این دارد؛ گزنفون این چارچوب را از گزارش کتزیاس درباره جاده های شاهنشاهی گرفته و در واقع سرعت کرده است. از این نظر، گزنفون نه تنها مردی ناراست گوی بلکه کاملاً فریبکار می شود. انگیزه فرضی او برای این کار روشن نیست، بلکه حتی فرضیه به دو دلیل نمی تواند متقاعدکننده باشد. نخست این که کاکول از ما می خواهد باور کنیم که کتزیاس در کتاب ۲۳ خود «احتمالاً برای بعضی و شاید برای همه جاده های شاهنشاهی، گزارشی مبتنی بر تعداد منزل ها، یا مراحل، روزها و فرسنگ ها تهیه کرده بوده است». ادعاهای کاکول، البته اگر او چنین قصدی داشته، مبنی بر این که کل کتاب بیست

سوم یک جغرافیای شاهنشاهی بوده، ناموجه است. زیرا تمام آنچه می‌دانیم آن است که (الف) کتاب‌های ۲۰ تا ۲۳ حاوی رویدادهای مربوط به خیانت تیسافرن در "زاب بزرگ" تا زمان تدارکات دریایی ضد اسپارت در دهه ۳۹۰ است و (ب) این‌که چیزهایی درباره جاده‌ها در کتاب ۲۳ آمده است. به علاوه حداکثر چیزی که می‌دانیم درباره جاده‌ها گفته شده فقط تعداد "ایستگاه‌ها"، روزها و فرسنگ‌های جاده‌ی از افه سوس تا باکتريا [= باختر = بلخ] و ایندیکه [= سند] است (F33 688 = فونیوس ۷۲ ص ۴۵a، ۱-۴). این آشکارا موردی است که کتزیاس بر هرودوت پیشی جسته است که فقط درباره جاده شاهی از سارد تا شوش سخن گفته بود، و به کلی ناموجه است که فرض کنیم نوعی اطلاعات بوده که می‌توانسته منبع تعداد ایستگاه‌ها و فرسنگ‌های جاده‌های گزنفون بوده باشد. ثانیاً گرچه درست است که ایستگاه‌ها و فرسنگ‌های هنگام عبور از سرزمین کردوخیه و پس از رسیدن به تراپزوس، یعنی نواحی خارج از سلطه هخامنشیان (که کراکول استنباط می‌کند که منبع "واقعی" بایستی منبعی مربوط به شاهنشاهی بوده باشد نه مربوط به سفر ده‌هزار تن)، ذکر نشده‌اند، اما این نیز درست است که چارچوب (الف) میان تاپاسکوس و پولای ذکر شده (که کراکول در جایی دیگر تأکید می‌کند که به هیچ‌وجه یک جاده استاندارد نبوده است [۱۹۷۲، ص ۴۲] و بسیار بعید است که جزء فرهنگ جغرافیایی فرضی کتزیاس بوده باشد) و (ب) نواحی میان مرز شمالی ارمنستان و تراپزوس بنا به فرض اکثر مؤرخان در زمان کتزیاس و گزنفون جزء شبکه راه‌های شاهنشاهی نبوده‌اند. خلاصه. اگر می‌خواهیم اصولاً پیرو این‌گونه فرضیه‌ها باشیم، باید به منبعی غیر از (یا قدیمی‌تر از) کتزیاس رجوع کنیم.

همچنین شایان ذکر است که امکان وجود یک منبع به صورت "فرهنگ جغرافیایی" به دلایل زیر بیشتر قابل تأیید است: (۱) عبارت فرمول مانند که هنگام اشاره به رودخانه‌ها به طور کلی همراه است با ذکر مقدار پهنای آن‌ها^۳، و (۲) عبارات بسیار

۳- تعداد ۱۹ مورد از این‌گونه وجود دارد (در I، ۴) رودهای کارسوس، کالوس، دارداس که هر سه با عرض یک "پلتر" گفته می‌شوند. و نیز در I، ۵ رود ماسکاس با همان پهنای رودهای دیگر اندازه پهنایشان بیشتر است: فرات با عرض چهار استاد (همان)، آراکس که پهنای آن ذکر نمی‌شود و نیز دجله (II، ۵) که این نیز پهنایش گفته نمی‌شود ولی پلی به صورت

فرمولی درباره شهرها با صفات "بزرگ"، "پرجمعیت"، "کم جمعیت" و "متروک"^۴ با این حال اگر در این جا دم دوران بوده که به این سبک دمیده شده است آیا نمی توان گفت که گزنفون فقط خود را با این سبک تطبیق داده نه آن که از روی نوشته کسی تقلید یا رونویسی کرده باشد؟ من حداکثر امتیازی را که به این شیوه استدلال می توانم بدهم این است که تصور کنم گزنفون در واقع از آغاز قصد تحزیر گزارشی نداشته است، و فقط هنگامی شروع به نوشتن کرده که متوجه شده مسئله یک عملیات پلیسی در پیسیدیا نیست بلکه موضوع شورش علیه شاه در میان است. بر این اساس البته موجب شگفتی است که وقتی گزنفون در تارسوس (که ناآرامی زیادتری درباره هدف واقعی لشکرکشی پدید آمده) و حتی در تاپاسکوس (که به قول خود گزنفون حقیقت کاملاً آشکار می شود) به ماجرا پی می برد چرا بعداً درصدد استفاده از منابع بیرونی بر نمی آید. تقریباً در سراسر روایت هنگام شرح حرکت سپاه تفاوت چندانی با مواقع اسکان و استراحت به چشم نمی خورد. به علاوه "ایستگاه های" جاهایی مانند تاپاسکوس و به ویژه تارسوس به طور کلی فاصله زیادی باهم دارند تا مناطق بعدی (سه چهارم ایستگاه های پیش از رسیدن به تارسوس و نیمی از ایستگاه های پیش از تاپاسکوس دارای شش فرسنگ یا بیشتر فاصله باهم هستند در مقایسه با فقط یک چهارم بعدی، و در مورد آخر به ویژه ذکر شده که فاصله ایستگاه ها طولانی تر بوده است). این نمایانگر تفاوت میان ارقام نظری یک فرهنگ جغرافیایی احتمالی با ارقام واقعی است که سپاه عملاً از آن ها می گذرد. با این حال این نتیجه گیری قطعی نیست، چون منزل های بعد از شهر تاپاسکوس یا از سرزمین های دشواری می گذرد و/یا با موانعی مانند عملیات دشمن روبه رو می شود، و بنا به دلایلی مشابه و از نظر نظامی یادداشت کمی می بینیم که پیش از عبور از رود فرات ذکر شده باشد. به نظر من برای ایجاد تعادل آسان تر است اگر فرض کنیم که گزنفون صادقانه رفتار کرده و چارچوب ایستگاه ها/ فرسنگ ها خود مستلزم وجود یک گزارش مکتوب است. ما نباید این واقعیت را نادیده

→ ۳۷ قایق شناور در روی آن قرارداد، و باز دجله (III, ۵) که این بار عمق آن ذکر می شود و نیز در IV, ۴ (رود تله بوس در ارمنستان که «عریض نیست ولی آبش خوب و گوارا است»)، و رودی بی نام در IV, ۸، و پارتیون در IV, ۶. ۴- این تقریباً در کتاب آناکسیس بیشتر با شهرهای غیر یونانی مطابقت دارد. سینتاک شهری است بزرگ و پر جمعیت (II, ۴)، حال آن که کورسوت (I, ۵) و لاریسا (III, ۴) تقریباً متروک و خراب و ناآباد گفته می شود.

بگیریم که مزدوران کوروش سودشان در آن بوده که گزارش و دفتر یادداشت روزانه از سفر خود داشته باشند تا مدرکی باشد برای دستمزدی که طلبکار بوده‌اند.

(۲) دو خطای جغرافیایی ادعا شده. گزنفون در آناباسیس (I, ۱۵) از سرزمین شرق رود آراکس و شمال رود فرات با عنوان "عربستان" یاد می‌کند. تاکنون چنین فرض کرده‌اند که این نکته نمایانگر آن است که چادرنشینان عرب در اواخر سده پنجم در این نواحی زندگی می‌کرده‌اند، اما مقاله‌ی تازه‌ای (دائر ۱۹۸۶) ادعا کرده است که این حقیقت ندارد و تشخیص گزنفون از منطقه اشتباه بوده است. به طور کلی سه استدلال در حمایت این نظر مطرح شده است، اما هیچ‌یک از آن‌ها برای من قانع‌کننده نبوده‌اند.

۱. گزنفون در هیچ جا اشاره‌ای به چادرنشینان گله‌دار و کوچ‌رو ندارد. اما از لحاظ اشاره مکرر گزنفون به گیاوزیای منطقه شایان یادآوری بوده‌اند و نمی‌توان باور کرد که آن‌ها با مشاهده سپاه به سادگی خود را کنار کشیده و به "درون صحرا" عقب‌نشینی کرده باشند: در آن موقع سال میزان گرما آن‌ها را مجبور می‌کرده که نزدیک رودخانه باقی بمانند و به هر صورت پیش قراولان سپاه یا دسته‌های شکارگر سپاه مسلماً آن‌ها را می‌دیده‌اند حتی اگر خواسته باشند خود را از سپاه اصلی دور نگهدارند. اما ساکنان عادی مناطقی که این سپاه پیش و پس از نبرد کوناکسا از آن‌جا عبور کرده است، همیشه در کتاب جزء عوامل "نامرئی" هستند یعنی اصلاً به آنان اشاره نمی‌شود چنان‌که گویی وجود ندارند. توجه به روستاهایی داشته باشید که سپاهیان آذوقه خود را از آن جاها تهیه می‌کرده‌اند که به ندرت دارای جمعیتی بوده‌اند. گاه چنان است که گویی اهالی روستا گریخته‌اند. من نمی‌دانم آیا همیشه چنین بوده است یا نه، اما به هر حال گزنفون به این امر چندان علاقه‌ای نداشته است. آنچه بیشتر برای او جالب بوده کیفیت آذوقه‌ای بوده که در این روستاها پیدا می‌شده است که گاه به تفصیل نیز از آن‌ها یاد می‌کند (واقعیت دیگری که تصادفاً نشان می‌دهد وجود یک گزارش مکتوب چیزی فراتر از فرضیه نیست).^۵ من نمی‌دانم چرا ما باید فرض کنیم که او در مورد

۵- نک I, ۵; II, ۳; III, ۴; IV, ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۸ و ۷, ۴. تمام این قسمت‌ها از لحاظ شرایط با یکدیگر فرق دارند؛ در

وجود نشانه‌های زندگی انسانی در "عربستان" می‌باید توجه و علاقه بیشتری نسبت به سایر ساکنان نشان می‌داده است. دو صحرای دو سوی شهر کورسوت چندان چیزی برای عرضه به سرباز گرسنه‌ای ندارند (I، ۵؛ II، ۲) که ناچار است به ذخیره‌ای تکیه کند که از روستاهای آراکس، در کورسوت و در خرمنده، و با قیمت گران از بازارهای لیدی و یا از طریق شکار فراهم کرده است. موضوع اصلی این بود نه آن‌که نویسنده خواسته باشد اهالی را کاملاً نادیده بگیرد. گزنفون پس از کورسوت مشاهده می‌کند که اراضی کاملاً بایر و برهنه هستند (یعنی نه چمن‌زاری برای چرای دام وجود دارد و نه کشتزاری برای کشاورزی) و اهالی خوراک خود را با بردن سنگ به بابل و فروش آن در مقابل خرید گندم فراهم می‌سازند (I، ۵). تعداد جمعیت این منطقه احتمالاً بسیار کم بوده است که احتمالاً چادر نشین نبوده‌اند و البته اگر زمین به این بی‌بروباری که گزنفون می‌گوید بوده است (که دلیلی ندارد گفته‌اش را باور نکنیم) در این صورت در آن زمان هیچ چادر نشین کوچ‌رویی نیز در آن‌جا نبوده است. در واقع فقط ۵ روز پیش از رسیدن به کورسوت بوده که احتمالاً چادر نشینان در نزدیکی رودخانه دیده شده‌اند، و من نمی‌دانم چرا اهالی نمی‌بایستی در آن مدت کوتاه از هر گونه تماس با سپاه کوروش خودداری کرده باشند. پیش‌قراولان سپاه حداکثر در جاده کنار رودخانه پیش می‌رفته‌اند، و دستجات شکارچی (البته همگی از بربرها) با توجه به فراوانی شکار که گزنفون توصیف می‌کند نیازی به دور شدن زیادی نداشته‌اند.

۲- سایر منابع تا زمان اسکندر و پس از دوره‌ی او نیز تأیید مستقلی درباره وجود اعراب چادر نشین در منطقه‌ای که گزنفون می‌نویسد ندارند. عملاً چه منابع دیگری وجود دارند؟ ناکامی هرودوت در حمایت از تفسیر سنتی از عربستان گزنفون برای من جای تعجب ندارد. در مورد مورخان اسکندر که شهرت داده‌اند اسکندر از همان راهی که کوروش [کوچک] از فرات گذشته، عبور نکرده است نیز چنین است. و یک متن که شاید در این زمینه کاملاً مناسب و بجا باشد متن ک. کورتیوس (۷، ۱، ۱۱) است که داتر نسبتاً شتابزده آن را نادیده می‌گیرد. از نسخه‌های خطی به روشنی پیداست

→ این‌جا هیچ فرمول‌سازی محض وجود ندارد. پ. کالمایر به من گفت که در فهرست‌سازی از "ویژگی‌های" روستاهای مختلف نوعی لحن شرقی اصیل وجود دارد.

که کورتیوس می‌گوید وقتی اسکندر از آریلا [= اریل] به سوی بابل پیشروی می‌کرد "عربستان که به خاطر عطرهايش شهرت دارد" در سمت چپ او قرار داشت و این که جاده میان دجله و فرات پیش می‌رفت. مسلماً چیزی در این جا ناقص است و جور در نمی‌آید، بخصوص اگر شهر "منیس" با چشمه‌های قیر خود که ارتش از میان‌شان عبور می‌کرده و در حوالی کرکوک بوده‌اند در شرق دجله قرار می‌داشته است. از آن جا که وجود عربستانی در شرق دجله بی‌ربط است، حال آن که گزنفون، پلینی (NH VI 117) و استرابو (VI، ۱، ۲۶) به وجود اعراب در میان دو رود اشاره کرده‌اند، پس ایستادگی در برابر ویرایشی که موللر و هلدیکه در متن انجام داده‌اند از خودگذشتگی می‌خواهد زیرا می‌گویند «هنگام پیشروی ارتش، ما در سمت چپ و عربستان در سمت راست بوده است...» ما بی‌گمان باید بینگاریم که کورتیوس در این جا منبع خود را تحریف کرده است (و تفسیر درباره عطر نیز آشکارا از سوی کسی که اهل عربستان فلیکس بوده گنجانده شده است). اما ظاهراً کورتیوس گزنفون را تأیید می‌کند و اگر دانه از این راه استدلال می‌کرد بر زمین استوارتری ایستاده بود. در مورد منابع شرقی و به‌خصوص سنگنبشته‌های ایرانی، سکوت آشکار متون پارسی باستان در "فهرست‌های اقوام تابعه" اهمیتی ندارد، حال آن که متون کتاب مقدس، آشوری و نوبابی (که همگی به اعراب در غرب و جنوب فرات اشاره می‌کنند و کمتر درباره اعراب شمالی / شرقی فرات سخن می‌گویند و در عوض عمدتاً به غرب رود خابور نظر دارند و اعرابی به صورت پراکنده و انفرادی در بین‌النهرین) در صورتی بیشتر قابل استناد بودند که مجموعه اسناد موجود بیشتر از این‌ها می‌بود ولی به نظر من چنین اسنادی وجود ندارند.

۳. شاید گزنفون ناحیه عربستان را براساس برداشت نادرست از مثلاً سخن هرودوت که سناخریب را "شاه اعراب و آشوریان" نامیده به این نتیجه نادرست رسیده که اعراب در جایی از آشور زندگی می‌کرده‌اند (نیز نک کوروشنامه IV، ۲ و VII، ۴). به هر حال تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که این عقیده کاملاً خودسرانه به نظر می‌رسد. و بیان این که گزنفون در آناباسیس آن چه را که دیده، یا فکر کرده که دیده، در پرتو نوشته‌های هرودوت تفسیر کرده است درست نیست.

نمونه بارز این امر آن است که گزنفون پنج هفته پس از حادثه کوناکسا با یک سپاه

ایران برخورد می‌کند که از طریق جاده شاهی از شوش آمده بوده‌اند (II، ۴) و پنج هفته بعد نیز پیش از ورود به سرزمین کردوخیه از جاده شاهی عبور می‌کند (III، ۵)، اما در هیچ‌یک از این دو مورد جز این نمی‌گوید که اگر به غرب برویم به لیدی و ایونیه می‌رسیم و اگر به سوی شرق بچرخیم به اکباتان و شوش خواهیم رسید. او می‌داند کجاست و دارد درباره چه چیزی سخن می‌گوید و سخنانش هیچ ربطی به توصیف مشهور هرودوت ندارد. یک مورد ممکن دیگر اشاره به لاریسا (=نمرود) و مسپیلا (=نینوا) در کتاب سوم (۴، ۱۲-۷) است. به نظر گزنفون این جا بخشی از ماد بوده که به تصرف پارسیان درآمده و سپس شاهنشاهی ایران شکل گرفته است و در آناباسیس نه این جا و نه هیچ جای دیگر حتی فکر آشوریان به مغزش راه نیافته است.

همین نکته به خودی خود برداشت داتر درباره عربستان را به سوی ابطال سوق می‌دهد. مسلماً الهام‌بخش واکنش‌های گزنفون در این جا اطلاعات هرودوت نبوده است؛ و اشاره کاکول "منبع بسیار محدود ایرانی" (۱۹۷۲، ص ۱۶۲ پانویس ۹) نیز چندان گشاینده مشکل نیست زیرا نکته اصلی داستان‌ها هر دو جا "شاه ایران" است که نام او برده نشده است و مسلماً نمی‌توانسته به یاری نیروهایی معجزه‌گر این جاها را تسخیر کند.

اگر توضیح و توجیه یک عربستان بین‌النهرینی لازم باشد، بهترین راه توجیه آن است که گزنفون در مورد این که ساحل مقابل یا مخالف رود سرزمین عربستان بوده یا دچار سوءتعبیر شده یا حافظه‌اش خوب عمل نکرده است. اما من به هر روی ادامه این خط استدلال را خوش ندارم.

استدلال در جهت تأیید خطای جغرافیایی گزنفون در نظر نخست قوی‌تر از استدلال دیگر یعنی شکل اوپیس و سیتاک است. یونانیان پس از عبور از "دیوار ماد" ۸ فرسنگ (دو روز) راه‌پیمایی می‌کنند تا به سیتاک در نزدیکی دجله می‌رسند (II، ۴). اما پس از گذر از رودخانه ۲۰ فرسنگ (۴ روز) می‌بایست بروند تا به اوپیس در ساحل رود فوسکوس برسند (II، ۴). با این حال دلیل خوبی داریم که فرض کنیم شهر اوپیس عملاً در منتهی‌الیه "دیوارماد" قرار داشته است، چون شناخته شده‌ترین و قطعی‌ترین قسمت این دیوار حدود ۵ یا ۶ "برو" [beru] استحکامات ساخته شده

توسط نبوکدنصر بین سیپار و اوپیس طول داشته است که بخشی از آن در "حبرالسحر" [Habr es Sahr] قرار داشته است (نک. کیلیک ۱۹۸۴). پس چرا باید راهی چنین طولانی از سیتاک و از دیوار را به عقب برگشت به جای این که از دیوار به سوی سیتاک حرکت کرد؟ بارنت (۱۹۶۳، ص ۲۵) اظهار عقیده کرده که سپاه یونان پس از عبور از رودخانه عمدتاً توسط ایرانیان گمراه شده و راه عوضی را به آن‌ها نشان دادند که به نظر من راه حل مناسبی نیست. راه حل دیگر آن است که گزنفون از راهی اشتباهی به اوپیس و سیتاک رسیده است.

یک طریق برای توجیه این راه حل به قرار زیر است. اوپیس راه کوتاهی از پایین دست رودخانه از قسمت منتهی الیه شرقی دیوار داشته است (چنان که به نظر می رسد سیپار نیز دارای همین وضع از منتهی الیه غربی دیوار بوده است). یونانیان از کنار دیوار حرکت کرده‌اند و ۸ روز کمی در جهت جنوب شرقی پیش رفته‌اند تا به اوپیس (همان "سیتاک" گزنفون) رسیده‌اند؛ این بدان معناست که آنان همه راه را به موازات دیوار حرکت نکرده‌اند و در متن نیز اشاره‌ای به این موضوع نشده است. آنان پس از عبور از دجله، بیست فرسنگ به سمت بالادست رود رفته‌اند و به سیتاک (= اوپیس) در کنار رود فوسکوس رسیده‌اند که همان "رود عظیم" است نه "رود دیاله" (که برای آن ما نام یونانی باستانی "گوندس" را داشته‌ایم). این تعیین مکان برای سیتاک (اوپیس) همچنین کاملاً مطابقت دارد با فاصله حرکت بعدی تا رود "زاب بزرگ" یعنی ۵۰ فرسنگ (با حساب هر فرسنگ = $5/33$ کیلومتر برابر با ۲۶۵ کیلومتر: نک. بیوار ۱۹۸۵، ص ۶۲۷ به بعد)، و روستاهای پاریساتیس [ملکه ایران] را که میان دو "صحرا" بالامی روند پشت سر می‌گذارند تا به پیرامون رودخانه "زاب کوچک" می‌رسند. شاید همین به شهر باستانی کانیای اجازه داده است تا محل آشور و یگانه پایتخت پیشین آشور با جوهره واقعی دوره هخامنشی تلقی شود (به نظر مالووان ۱۹۶۶، ص ۲۹۸). نقایص این راه حل عبارتند از: الف) عبور از رودخانه دیاله گزارش نشده است؛ و ب) برخی از مدارک دیگر درباره "سیتاکنه"، منطقه‌ای که منطقاً می‌تواند ارتباطی با شهر "سیتاک" داشته باشد، آن را در جاده بابل به شوش قرار می‌دهند (دیودوروس XVII، ص ۶۵؛ ک. کورتیوس VII، ۲؛ استرابو XVI، ۱، ۵؛ ۱۷)، و این با محل شهر در کنار "رود عظیم" مطابقت

ندارد. بحث تازه‌ای درباره این موضوع (لندله ۱۹۸۶) ظاهراً راه حلی برای این مشکلات یافته است. شهری که یونانیان به فاصله ۸ فرسنگی از دیوار به آن رسیده‌اند در واقع اوپیس بوده است (= طولول مجیلی - لندله خط دیوار را به دجله می‌رساند و نتیجه می‌گیرد که یونانیان تصور کرده‌اند به موازات دیوار راه آمده‌اند، اما این ضرورتی ندارد: دیوار می‌توانسته کمی در قسمت شمالی‌تر به رودخانه برسد بدون این‌که توافق میان فرضیات انجام شده درباره طول و رقم ۵ "برو" به هم بخورد. یونانیان از این نقطه نه در امتداد دجله بلکه به سوی شمال حرکت کرده‌اند و به محلی در کنار رود دیاله رسیده‌اند که باید آن را سیتاکه واقعی (اوپیس) یعنی "امام شیخ صابر" امروزی دانست. فاصله حدود ۸۵ کیلومتر است که کمتر از ۲۰ فرسنگ ۵/۳۳ کیلومتری است؛ اما نسبت میان این راه‌پیمایی و راه‌پیمایی از دیوار تا اوپیس (که این نیز کمتر از ۵/۳۳×۸ است) حداقل با نسبت $\frac{2}{8}$ توافقی منطقی دارد. حرکت از این نقطه در جهت شمال غربی ادامه می‌یابد تا یونانیان را به دجله برمی‌گرداند.^۶ مزیت این راه حل آن است که "امام شیخ صابر" در کنار جاده اصلی که به دره دیاله می‌رسد قرار گرفته است که کمی بالاتر یعنی در شمال شرقی "جاده شاهی" را قطع می‌کند: این توضیح می‌دهد که چرا در سیتاک (اوپیس) بوده که یونانیان با برادر ناتنی اردشیر و سپاه او که از اکباتان و شوش آمده بوده‌اند برخورد می‌کنند و چرا سیتاکنه را می‌توان گفت در میان راه بابل به شوش واقع شده بوده است. به علاوه این فرض اجازه بازسازی‌ای را می‌دهد که عبور از "رود عظیم" که مورد اشاره گزنفون قرار گرفته مسلماً دقیق‌تر از فرضیه‌ای است که رود دیاله در آن نادیده گرفته شده باشد.

با این حال هنوز مسأله‌ای هست که لندله به آن توجه کافی نکرده است. در میان منابع ربط‌دهنده شهر سیتاکنه به جاده بابل - شوش متونی وجود دارند که پیشروی اسکندر در امتداد این جاده را در سال ۳۳۱ ق.م. توصیف می‌کنند، یعنی دیودوروس سیسیلی XVIII ۶۵ و ک. کورتیوس ۷، ۲، ۱. اسکندر در روز ششم خروج از بابل به سیتاکنه رسید و مدتی نامشخص در آن جا ماند تا هم استراحت کند و هم تغییراتی در

۶- اظهار عقیده شده که کانیای = تکریت امروزی، هر چند به نظر من هنوز می‌توان نظر قدیم در مورد آشور بودن آن جا را حفظ کرد.

سازمان ارتش بدهد. اما به نوشته آراین (III، ۱۶، ۷-۶) کل فاصله زمانی میان بابل تا شوش فقط ۲۰ روز بوده است. اگر همه این اطلاعات درست باشند، باید (همانند اکثر محققان امروزی) فرض کنیم که این جاده کمابیش مستقیم بوده و آن‌گونه که لندله انگاشته است دارای پیچ‌وخم‌هایی از طریق دره رود دیاله نبوده است. همچنین اگر نظر لندله درست باشد، باید ردپای اسکندر را از بابل به سوی دره دیاله/ تقاطع جاده شاهی دنبال کرد، چون بیشترین احتمال آن است که او از اریل به طرف جنوب از طریق همین تقاطع حرکت کرده باشد. حداقل این فرضیه جهانی همه دانشجویان امروزی تاریخ در زمینه لشکرکشی او باید باشد. اما آیا امکان دارد که همه مورخان این نکته را نادیده گرفته باشد؟

پس وضعیت به قرار زیر است: (۱) لندله فرض کرده که شهر سیتاک در کنار رود دیاله و کمی در پایین دست رود در "جبل حمزین" قرار داشته است. اما (۲) مدارک دیگر حاکی از آن‌اند که اگر (منطقه) سیتاکنه، چنان‌که لندله تأکید می‌کند، در سر راه بابل به شوش بوده، پس می‌بایست سر راه کمابیش مستقیم بابل شوش که احتمالاً از "در" (= "بدره" امروزی در نزدیکی "مهران" ایران) می‌گذشته قرار می‌داشته نه شمال‌تر از آن. این مطابقت دارد با سخن استرابو که این منطقه را در شرق سلوکیه می‌داند، و توصیف او از آن‌جا "که در امتداد زاگروس و مرز جنوبی (نه غربی) ماد قرار دارد" موضعی است حتی‌المقدور جنوبی‌تر و شرقی‌تر، که با تمرکز لندله بر دره دیاله مغایرت دارد (استرابو، XI، ۱۳، ۶؛ XV، ۳، ۱۲). پس چهار نتیجه‌گیری امکان‌پذیر است. (الف) گزنفون از راهی اشتباهی به اوپیس و سیتاک نرسیده است و ما باید، به رغم مشکلات زمان‌بندی که پیش می‌آید، نظری شبیه به نظر بارنت درباره مسیر یونانیان گزنفون را بپذیریم. این همچنین بدان معناست که دیگر اوپیس را همان طولول مجیلی ندانیم چون اوپیس در شمال‌تر و در نزدیکی دیاله سفلی قرار خواهد؛ این نکته به نوبه خود درباره بازسازی مسیر دیوار ماد پیامدهایی مشکل‌ساز دارد که البته حل‌ناشدنی نیستند. (ب) در واقع سیتاکنه منطقه بسیار وسیعی بوده که از شهر سیتاکه (که نامش را از آن گرفته بوده) در شمالی‌ترین قسمت تا ناحیه "در" (= بدره) در جنوب امتداد داشته است. (ج) ارتباط مستقیمی میان "سیتاکه‌ی کنار دیاله" (اما

شیخ جابر امروزی) و منطقه سیتاکنه در جنوب وجود نداشته است؛ و این فقط یک همانمی تصادفی است. (د) مسیر حرکت یونانیان دقیقاً برابر با آنچه لندله فرض کرده نبوده است، اما شهر واقع در کنار رود فوسکوس - دیاله نه اوپیس بوده است (که به دجله در منتهی‌الیه دیوار ماد تعلق دارد) و نه سیتاکنه - نامی که گزنفون هرگز به آن اشاره‌ای نکرده است. در قطعه‌ای از کتاب آناباسیسی سوفائنتوس به نقل از استفانوس بیزانسی (F3 ۱۵۹) سخن از شهری است در کنار رود فوسکوس که نام رود را به خود دارد. ما باید فرض کنیم که سپاه یونانی در همین جا از رود فوسکوس عبور کرده است. پس وضعیت در کتاب گزنفون شاید چنین بوده که او اوپیس سیتاکنه را به غلط نامیده و آنگاه نام اوپیس را به شهر فوسکوس تبدیل کرده است. چگونه ممکن است چنین اتفاقی رخ داده باشد؟ فرض کنید که او در یادداشت‌های روزانه‌اش به طور کلی درباره سیتاکنه (یا سیتاک یا سیتاکنه) که به طور خیلی کلی از دجله تا اوپیس فاصله داشته (و در آن جا ده هزار تن از رود گذشته‌اند) اشاره‌ای کرده اما روشن نکرده که این شهر کنار رود فوسکوس نام خودش نیز فوسکوس بوده است. آنگاه وقتی سال‌ها بعد به سراغ یادداشت‌هایش رفته است فکر کرده که نام شهر کنار رود فوسکوس را ننوخته است، و چون می‌دانسته که یادداشت‌هایش نظم درستی نداشته‌اند، به این نتیجه رسیده که دو نام اوپیس و سیتاکنه را در اختیار دارد و ترجیح داده آن‌ها را دو نام از دو شهر متفاوت بداند. در مورد سوفائنتوس و قطعه بازمانده از او نیز شاید بتوان آن را مشکوک و غیرقابل اعتبار از لحاظ استدلال کنونی تلقی کرد، زیرا (الف) استفانوس منظور او را درست نفهمیده است، و (ب) شاید در مورد اصل کتاب آناباسیسی سوفائنتوس اشتباه شده چنان‌که اخیراً وستلیک (۱۹۸۷) اظهار عقیده کرده که شاید او از جعلیات دوره امپراتوری روم بوده است (با این حال بنگرید به توپلین ۱۹۹۰b).

هیچ‌یک از این نتیجه‌گیری‌ها کاملاً رضایت‌بخش نیستند، و من رفته رفته احساس می‌کنم که گذشته از هر چیز آسان‌تر آن است که گزنفون را از اتهام جابه‌جا کردن نام‌های دو شهر تبرئه کنیم، به خصوص از آن‌رو که می‌توان سیتاک را در محل دقیق و مناسبی قرارداد که نام کل منطقه را در مسیر جاده بابل به شوش به خود گرفته بوده است.

۳- روستاها و پادگان‌ها در کتاب آناباسیسی. طبیعی است اگر امیدوار باشیم

آناباسیس تا حدی روشنگر توزیع جمعیت نظامی و غیرنظامی در درون شاهنشاهی هخامنشی باشد. من مایلیم در این رابطه توجه را به دو نکته جلب کنم.

پی‌یر بریان مدت‌ها پیش این نکته را یادآور شده که جهان هخامنشی جهان روستاها بوده است، و آناباسیس از این لحاظ منبع مهمی محسوب می‌شود (بریان ۱۹۸۲a، صص ۱۶۰-۱۳۷). من در بازخوانی نوشته او از سه واقعیت تحت‌تأثیر قرار گرفتم. (الف) تقسیم‌بندی آشکاری میان مناطقی که وجود روستاها امری عادی است و مناطقی که مطلقاً نامی از روستاها نیست به چشم می‌خورد. در میان تائوخ‌ها (IV، ۷، ۱) یا خالوپ‌ها (VI، ۷، ۱۶) یا در فاصله میان تراپزوس (IV، ۸، ۲۲) و بیتونیا (VI، ۳، ۱؛ IV، ۴، ۵؛ IV، ۲۳) هیچ روستایی وجود ندارد (در کتاب ششم فوق‌الذکر حداقل دو گروه دهکده‌های متمایز در حوالی کالس لیمن). در این مناطق همه اراضی یا املاک به نحوی دارای برج و بارو و به صورت دژ یا قلعه هستند. حال آن‌که ویژگی هر دهکده‌ای نداشتن برج و بارو است. هر جا چنین نبوده نویسنده به‌خصوص ذکر کرده است (مثلاً در IV، ۵، ۹ به روستایی اشاره می‌کند که دیواری دارد اما چندان مستحکم تلقی نمی‌شود چون دختران ده آب آن‌جا را از بیرون روستا می‌آورند؛ و در IV، ۴، ۱ روستایی که بیشتر خانه‌ها برج دارند).

(ب) با واژه دهکده یا روستا اغلب به صورت مفرد برخورد می‌کنیم. در میدان نبرد کوناکسا یک دهکده وجود داشته است (I، ۱۰، ۱۱-۱۲) با تپه‌ای در کنار آن. البته طبیعی است که محل نبرد در جایی انتخاب شده باشد که هم نسبتاً بزرگ و پهناور باشد و هم زیستگاهی در آن‌جا وجود نداشته باشد. می‌توان نتیجه گرفت که روستای ذکر شده در کنار گروهی از روستاهای همجوار از منطقه پهناوری بوده که میدان نبرد نیز جزء آن محسوب می‌شده است. در کتاب سوم (IV، ۴، ۲۴) واژه Kome [= روستا، ده] که به صورت مفرد به کار رفته در واقع اشاره دارد به گروهی از "کاخ‌ها" و دهات (به صورت جمع) که در این قسمت از روایت مورد حمله یونانیان قرار می‌گیرند و اینان آذوقه و شراب خود را از آن‌جاها تأمین می‌کنند. ساده‌ترین راه‌حل، چنان‌که شنکل پیشنهاد کرده، تبدیل Koma به Komai [تبدیل واژه روستا به روستاها] است. اما در همان فصل [کتاب IV فصل ۴] به "روستای بزرگی" که "قصری" در آن است اشاره

می‌شود که باید درباره‌اش درنگ کرد. آیا در هر دو قسمت این فصل چهارم از واژه "روستا" به صورت اسم جمع استفاده شده است و منظور "روستاها" است؟ یا در آغاز فصل چهارم کتاب چهارم با یک مورد خاص روبه‌رو هستیم [به روستایی رسیدند که ده بزرگی بود و حاکم در آن‌جا قصری داشت]. گفته می‌شود که بیشتر خانه‌ها برج دارند یعنی مسأله دفاعیات ویژه مطرح است و اولین مکان از این‌گونه است که پس از طی ۵ فرسنگ راه در شمال رودخانه‌ی کنتیریت به آن رسیده‌اند. شاید این تمرکز فوق‌العاده زیستگاه‌ها و جمعیت به علت آسیب‌پذیر بودن منطقه از نظر نزدیکی به مرز کردوخیه بوده است. در III، ۴، ۳۲ سپاه [یونان] به اولین دهی که می‌رسد به سرعت اردو می‌زند.* نکته جالب این است که هنگام صحبت از این‌که آن‌ها شبانه اردوی خود را برچیدند و گریختند، سخن به گونه‌ای است که گویا یک روستای منفرد در آن‌جا بوده است و اگر چنین بوده بنابراین اردوزدن در آن‌جا صلاح نبوده است.** در IV، ۲، ۲۲ که سخن از تعداد زیادی "خانه‌های خوب" به میان می‌آید احتمالاً مجموع خانه‌های یک روستا است گرچه از واژه "روستا" استفاده نشده است. از سیاق سخن پیداست که آن‌جا منطقه‌ای کوهستانی بوده که فضایی برای گروهی از روستاها وجود نداشته است. در IV، ۷، ۲۷ در کنار کوه مقدس "تیکس" نیز فقط یک روستا وجود دارد. اما در موارد دیگر مکرراً واژه "دهات" برخورد می‌کنیم که یونانیان وارد آن‌ها می‌شوند: احساسی که به خواننده دست می‌دهد آن است که هرجا شکل اراضی و اقلیم امکان می‌داده زیستگاه‌های روستایی به صورت گروهی بوده‌اند اما نه آن‌قدر نزدیک یکدیگر که دشمن بتواند یک‌جا به آن‌ها حمله‌ور شود، اما ضمناً نه آن‌قدر پراکنده و دور از یکدیگر که در نواحی غیر شهری امروز اروپا مرسوم است. (ج) در جایی اشاره‌ای قطعی وجود دارد که گروه‌های روستاها با یکدیگر فاصله زیادی دارند. در II، ۲، ۱۲ سپاه یونان می‌خواهد از کوناکسا رهسپار شمال شود و حساب می‌کنند که هنگام غروب آفتاب به "دهات سرزمین [Khora] بابلستان خواهند

*- در همین‌جا چند سطر جلوتر نوشته شده: «بدین‌گونه چهار روز راه رفتند. روز پنجم به نوعی قصر برخوردند که گرداگرد آن تعداد زیادی روستا بود»- م.

**- نویسنده در این‌جا فراموش کرده که در چند سطر قبل که "گزنون" می‌گوید یونانیان در آن‌جا اردو زدند به میل خود این کار را نکرده‌اند بلکه تیسافرن سردار ایرانی آن‌ها را وادار به اردو زدن کرده است - م.

رسید". اما وقتی که به دهات فوق‌الذکر می‌رسند مشاهده می‌کنند که سپاه شاه زودتر به حوالی آن‌جا رسیده است. نمی‌توانیم بدانیم که دو سپاه چقدر راه رفته‌اند اما شاید بتوان حدس زد که مثلاً حدود ۲۵ کیلومتر بوده است. در III ۴، ۱۸ یونانیان پس از "رسیدن به تعدادی روستا" (Komais epitukhontes) اردو می‌زنند که لحن به گونه‌ای است که گویی در این بخش از شمال رود "زاب بزرگ" و جنوب کوه‌های کردوخیه روستاهای دیگری وجود نداشته است. در IV ۲، ۱۷ طی سه روز حرکت در شمال گروه دهکده‌های توصیف شده در IV ۵، ۹، هیچ روستایی به چشم نمی‌خورد. در این‌جا مسأله اراضی سخت و ناهموار مطرح است گرچه در داستان صریحاً به این نکته اشاره نمی‌شود؛ اما در موارد دیگر ظاهراً این مسأله مطرح نیست بلکه موضوع آب و چگونگی سیستم‌های توزیع آب و آبیاری لازم برای امکانپذیر کردن اراضی جهت کشت و برز و بنابراین اسکان مطرح است. در این‌جا دوباره دهات متعلق به ملکه پاریساتیس را یادآور می‌شویم که بین دو باریکه "ایستگاه‌های [Stathmoi] بیابانی" قرارگرفته بودند و شاید (درست برعکس) همچون "جزیره‌ای" میان یک "آبراهه" و رود دجله که در جنوب سیتاک جریان داشت (II، ۴، ۲۱) قرارداد شدند و دارای دهات، شهرها و جمعیت فراوانی بودند که در آن منطقه از لحاظ توسعه‌یافتگی بی‌همتا بودند و ده‌هزار تن مجبور شدند هر چه زودتر آن را ترک کنند.

تضاد ضمنی ذکر شده در بالا میان زیستگاه‌های روستایی و مناطق استحکاماتی از لحاظ انواع متمایز الگوی اسکان، مسأله اشغال و اسکان نظامی در نواحی شاهنشاهی را مطرح می‌سازد (نواحی استحکاماتی دقیقاً در مناطق غیرشاهنشاهی قرارداد شدند، مانند اقوام آن سوی ارمنستان و نواحی لوکونونیای آناتولی با دژها و قلعه‌ها و استحکامات خود [III، ۴، ۲۳]). یگانه دژها یا قلعه‌ها و مکان‌های استحکاماتی در درون سرزمین امپراتوری که گزنفون به آن‌ها اشاره می‌کند عبارتند از: (۱) کلاینای در I، ۲، ۷؛ (۲) دروازه‌های کیلیکیه / سوریه در I، ۴، ۴؛ و (۳) برخی دهکده‌های ارمنستان در IV، ۴، ۲؛ IV، ۵، ۹. من مطمئن نیستم که آیا باید "اراضی استحکاماتی" ذکر شده در I، ۲، ۲۴ را نیز جزء این دسته محسوب کنیم یا نه؛ اما پیداست که در "دروازه‌های کیلیکیه" واقع در شمال تارسوس (I، ۲، ۲۱) اسکان و استقرار دائمی

وجود نداشته است. من قبلاً به نکته اخیر اشاره کرده‌ام (توپلین ۱۹۸۷، صص ۱۰-۲۰۹). آنچه باید در این جا متذکر شوم استدلالی در مورد سکوت مربوط به بین‌النهرین و ساحل شرقی رود دجله است. سپاه ده هزار تن در سراسر راه‌پیمایی خود میان کوناکسا تا کوه‌های کردوخیه هرگز به هیچ پادگان دائمی برخورد نکرده است. هر جا حرکتی از سوی دشمن مشاهده شده از سوی عناصر متحرک ارتش بوده است. در III ۴، ۴۰-۳۷، این عناصر با اشغال مناطق مرتفع که با اصطلاحات akron, lophos و akronukhia [= تپه، دژ، پادگان] توصیف شده‌اند راه را بر ایشان می‌بسته‌اند، اما هیچ اشاره‌ای به وجود استحکاماتی دائمی که از نظر استراتژیک اهمیت داشته باشند وجود ندارد (موردی که یادآور دروازه‌های کیلیکیه است). در II ۴، ۴ اظهار نگرانی می‌شود که مبادا شاه با کندن خندق‌ها یا ساختن حصار و دیوارها راه را بر آنان ببندد، اما این پیش‌بینی و نگرانی تحقق نمی‌یابد. همچنین در II ۵، ۹ و ۱۸ به بعد، موانع اصلی پیشروی بدون اظهار لطف ایرانیان عبارتند از ناآشنایی با راه، دشواری عبور از رودخانه‌ها، واقع بودن در معرض حمله سواره نظام، امکان تصرف گذرگاه‌های کوهستانی توسط دشمن و این واقعیت کلی که مبادا وجود شمار زیادی سپاهی منبع نگرانی شود. همه این‌ها در سرزمینی رخ می‌دهد که هیچ پادگان نظامی دائمی در آن وجود ندارد. حتی اگر سپاه دشمن عناصری از دهات و یکجانشینان استخدام می‌کرد، باز باید به وجود پادگان‌هایی دائمی در جایی که مثلاً متروک مانده بود اشاره‌ای می‌شد. اما کمترین اشاره‌ای وجود ندارد. فقط در بخشی از کتاب دیودوروس (XIX ۱۰۰، ۶) به برخوردی نظامی در بابلیه زمان هلنیستی اشاره شده است که می‌توان فرض کرد یگانه منبع برای دفاع از ایالت ارتش منظم است و بهره‌برداری از کانال‌ها و رودها به عنوان خطوط دفاعی. و آنچه چندان مغایرتی با آنچه من استدلال کرده‌ام، ندارد (توپلین ۱۹۸۷، صص ۷۴-۱۶۷) معنای ضمنی طبیعی برخی از تعمیم‌های گزنفون‌وار در مورد Phrouroi [= نیزه‌داران] است، یعنی این‌که بخش بزرگی از این نیروها به جای تمرکز در ارگ‌ها و پادگان‌های شهری در سراسر سرزمین پراکنده شده بودند بدون آن‌که تجمع قابل ملاحظه‌ای داشته باشند یعنی در دژها و استحکامات ضرورتاً گرد آیند.

چشم‌اندازهای تخت جمشید از دید ویلیام مارشال و ونکسلاوس هولار

در سیرو سیاحت‌های سرتامس هربرت

مایکل ویکرز-آکسفورد

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کتاب حکایت چند سال مسافرت... به آفریقا و بخش اعظم آسیا، به خصوص سرزمین پادشاهی ایران تألیف سرتامس هربرت نخستین بار در ۱۶۳۴ انتشار یافت (هربرت ۱۶۳۴) و به چندین گراور از ویلیام مارشال آراسته بود که از جمله یکی منظره تخت جمشید بود (شکل ۱). چاپ دوم آن با همین تصاویر اما متنی کامل‌تر در ۱۶۳۸ منتشر شد (هربرت ۱۶۳۸). ترجمه‌های هلندی و فرانسوی آن بدون تصاویر به ترتیب در سال‌های ۱۶۵۸ و ۱۶۶۳ به بازار آمدند. کتاب هربرت "فوق‌العاده مورد پسند عامه مردم واقع شد" (کوریت و نورتون ۱۹۶۴، ص ۱۶۲) و تجدید چاپ‌های آن به زبان انگلیسی در سال‌های ۱۶۶۴، ۱۶۶۵ و ۱۶۶۷ انتشار یافتند؛ از چاپ سوم سال ۱۶۶۵ به بعد، منظره تخت جمشید کار مارشال جای خود را به تصویر دیگری داد که ونکسلاوس هولار ترسیم کرده بود (شکل ۲). این چشم‌اندازهای تخت جمشید هر دو به افزایش دقت تصاویری که خوانندگان اروپایی از تخت جمشید داشتند بسیار کمک کردند (در مورد دیگران، بنگرید به سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۹b و ناشناس ۱۷۳۹)، و تمرین جالبی شدند برای نقد منابع. هر چند این تصاویر خود چیزی به شناخت ما از تخت جمشید نمی‌افزایند، اما متون همراه آنان (به‌خصوص هربرت ۱۶۶۵ و ۱۶۶۷) برخلاف انتقادهایی که از آن‌ها شده (اوزلی ۱۸۲۱، ص ۲۸۴؛ پانوش ۷۳؛ کرزن ۱۸۹۲، ص ۱۵۳) چندان ساختگی و اغراق‌آمیز نبودند، و بررسی ارزشمندی بودند برای کسانی که به این یادمان‌های باقی‌مانده علاقه داشتند.

هنگامی که تامس هربرت جایی در میان ملازمان دادمورکاتن که به ریاست هیأتی به دربار شاه عباس صفوی می‌رفت به دست آورد بیست و یک ساله بود. سفیر شاه ایران، سر رابرت شرلی، که به ایران بازمی‌گشت نیز جزء همراهان آنان بود. آنان در ماه مارس ۱۶۲۷ از بندر دوور در ایست‌این‌دیامن راس با کشتی به راه افتادند و از طریق دماغه امیدنیک، جزیره ماداگاسکار و شمال غربی هندوستان و توقف در این مناطق وارد خلیج [فارس] شدند. گزارش هربرت با شرح کوتاهی از زندگی در کشتی و درباره جاهایی که می‌دیدند بسیار جذاب و جان‌دار شده است. تصاویر طراحی شده مارشال عبارتند از "یک ساکن آنگولا"، "مردوزنی در دماغه [امیدنیک]" همراه با جدولی از کوه و قله هربرت (آیا رابطه‌ای میان دو نام وجود دارد؟) در پس زمینه تصویر. همچنین تصاویری از کوسه‌های آدمخوار، "پنگوئن‌هایی... که بال دارند ولی پرواز نمی‌کنند"، ماهی پرنده "به بزرگی یک ماهی هرینگ [کیلکا؟]" و "گورگاه پارسیان در هند"؛ "تنگه هرمز"، "یک مرد و زن ایرانی" و نیز تصویری از تخت جمشید (هربرت ۱۶۳۴، ص ۵۸) و توصیفی از آنچه می‌شد در محل مشاهده کرد. شیراز "که شرابش مانند شراب فرانسه است اما مزه بهتری دارد" (هربرت ۱۶۳۴، ص ۶۵) محل بعدی بود که از آن دیدار کردند. سپس گروه به "اسپاوهان" [اصفهان] رفت و در آنجا با ارمنیان و گرجیان ملاقات کرد و ستون جمجمه‌ها را دید (یکی از موضوع‌هایی که پیوسته در کتاب تکرار می‌شود "سنگدلی ایرانی" است). آنان در "اشرف هیرکانیا" [بهشهر کنونی در مازندران] به حضور شاه بار یافتند که مشغول برگزاری مراسم عید فطر ماه رمضان بود و از مهمانان خود با "پلو" [Pilo] ("که عبارت است از برنج جوشیده همراه با گوشت مرغ و گوسفند، کره و مغز بادام و زردچوبه"*) پذیرایی کرد؛ «اما هر قدر غذایشان مزخرف بود، در عوض اسباب و اثاثیه عالی بودند، همه‌ی دیس‌ها و سینی‌ها و سربوش‌ها و ساغر‌ها و جام‌ها و مابقی از طلای کوبیده‌ی ناب بودند... تاجری که آنجا حضور داشت ارزش آن‌ها را بیست میلیون پوند برآورد کرد» (همان، ص ۷۹). "فرح‌آباد" [Farrabout] در کنار دریای مازندران و "اکباتان/ تبریز" [عیناً] "که شهری مفلوک بود" توقفگاه‌های بعدی آنان بودند.

* - شاید زعفران را با زردچوبه اشتباه کرده است - م.



شکل ۱- طرح ویلیام مارشال از تخت جمشید (هربرت ۱۶۳۴)

در "کزیبن" [= قزوین] دو نفر ایشان، کاتن و شرلی، مردند، ولی هربرت خود را به "کوم" [= قُم] رسانید که "مسجد [= حرم] آنجا در نزد ایرانیان از احترام فراوانی برخوردار است" و "هوای آنجا از لحاظ خنک نبودن مقام دوم را دارد" و حاصلخیزی آن همتا ندارد. هربرت درباره بابل می‌گوید: «خشم طبیعت و زمان چیزی جز خاطره برای بالیدن برایش باقی نگذاشته است» (همان، ص ۱۳۶)، حال آنکه درباره شوش می‌نویسد: «ویرانه‌های آن و دیگر شهرهای شریف که درباره‌شان شاه داود به درستی می‌گوید» «بیا و به آثار خداوند بنگر که چه ویرانی و اندوهی بر سراسر زمین برجا گذاشته است». او پیش از توصیف چگونگی سفر بازگشت خود به وطن از طریق سیلان، سیام، مالایا، جزیره موریتس [مائوریتوس] (و "دودو" هایش*)، جزایر سنت هلن و آسانسیون، مطالبی درباره زندگی ایرانیان معاصر، مذهب، خط و زبان آنان به گزارش خود می‌افزاید. او از آمریکا دیدن نمی‌کند اما لازم می‌بیند این سخن و دلیل را [بگوید] که قاره‌ای را که اکنون آمریکا می‌نامند "مادوک آپ اوون گوئیند اولین بار کشف کرده است" (همان، ص ۲۱۷ به بعد)؛ اگر درست باشد این حادثه در ۱۱۷۰ رخ داده است. اعضای باقی‌مانده‌ی هیأت در آوریل ۱۶۳۰ به بندر پلیموت می‌رسند.

تخت جمشید یگانه محل هخامنشی است که هربرت به تفصیل درباره‌اش سخن می‌گوید و میزان این تفصیل در چاپ‌های بعدی کتاب افزایش می‌یابد. شکل یک از چاپ اول سال ۱۶۳۴ گرفته شده است. در این شکل "پلکان‌ها" (پله‌هایی که به صُفه کاخ می‌رسند) به «دروازه [دروازه خشایارشا] منتهی می‌شوند که در یک سوی آن فیلی نیرومند و در سوی دیگر کرگدنی قرار دارد. کمی دورتر از مدخل دو موجود از لحاظ شکل و بزرگی شبیه به Toure [گاونر؟]، Neere [؟] در قسمت دیگر دروازه و یک Pegasus [اسب بالدار] دیده می‌شوند... این‌ها دروازه‌های آپولو هستند که یکصد ستون مرمر سپید آن‌ها را نگهداشته‌اند». امکان دارد گاوهای درگاه غربی دروازه خشایارشا (اشمیت ۱۹۵۳، شکل ۱۰a,b) به غلط فیل و کرگدن پنداشته شده باشند و انسان -گاو بال‌دار و ریش‌دار درگاه شرقی (همان شکل ۱۱) اسب بالدار تصور شده باشد. پس متن مفهومی منطقی دارد. با این حال گراور مارشال که جانوران کوچک را بدون

* -dodo: پرنده‌ای خاص جزیره موریتس شبیه به کبوتر که اکنون نسل آن از بین رفته است -م.

تکیه‌گاه نشان می‌دهد بیشتر از واقعیت دور شده است. من نمی‌دانم در این متن منظور از "آپولو" چیست؛ چون در آنجا اتاق وجود دارد نه خدا.

شکل‌هایی که بر آنچه دیوار بنایی در پس زمینه به نظر می‌رسد نقش شده‌اند در واقع شباهتی به نقش برجسته‌های آپادانا ندارند، بلکه بنابر توضیح هربرت (بر روی تخته‌سنگی قائم از کوه تصاویر شاه (که شاید کمبوجیه باشد) نقش شده‌اند که مشغول نیایش به درگاه سه ایزد: آتش، خورشید و مار است) احتمالاً، چنان‌که کوربت و نورتون (۱۹۶۴، ص ۱۶۴) قبلاً متذکر شده‌اند، استنباطی است از نقش برجسته‌های روی گور اردشیر سوم که تقریباً مستقیماً در شرق دروازه خشایارشا واقع شده‌اند (اشمیت ۱۹۷۰، صص ۷-۱۰۲ شکل ۳۷ تصویر ۷۰). شاه، آتش و خورشید چندان مشکل ساز نیستند (هر چند خورشید در واقع ماه است)؛ وجود "مار" را شاید با توضیحات الحاقی بتوان توضیح داد ("از مارهای مقدس مصری سرچشمه گرفته‌اند: اشمیت ۱۹۷۰، ص ۸۵) و همان نقش‌هایی هستند که به شکل دُم در هر طرف اهورامزدا دیده می‌شوند (گرچه شاید چیز دیگری نیز بوده باشند [نک. بعد]). اگر چنین بوده در آن صورت اساس دید مارشال از این همه عجایب، واقعیت مکان شناختی بوده است (ولو این‌که فقط مبتنی بر توصیف هربرت بوده باشد).

دید مارشال از تخت‌جمشید پس از مرگ او نیز به حیات خود ادامه داد، چون اساس دیدگاه فان ماندس‌لو در سفرنامه وی در چاپ اول سال ۱۶۵۱ قرارگرفت و تا سده هجدهم نیز به این حیات ادامه داد (ماندس‌لو ۱۶۵۱، ۱۶۵۸ ص ۱۳ و ۱۷۱۵ ص ۸)، گرچه در پرتو متن ماندس‌لو تا اندازه‌ای تغییر کرد. درباره فیل‌ها و کرگدن‌ها دست‌کم در این جا بیش از این نمی‌توان سخن گفت. این مخلوقات در کنده‌کاری نقش برجسته درست‌تر نشان داده شده‌اند، و ردیف ستون‌ها به جای این‌که در سمت چپ پله‌ها در روی صُفه باشند در سمت راست نقش شده‌اند. ناشر سال ۱۶۶۳ ترجمه فرانسوی سفرنامه پی‌یترو دل‌اواله (دل‌اواله ۱۶۶۳، ص ۳ شکل مقابل ص ۳۰۴) نیز از تصویر ماندس‌لو استفاده کرده است، آخرین بهره‌گیری از گراوور مارشال که من پیدا کرده‌ام به سال ۱۷۰۵ تعلق دارد (هریس ۱۷۰۵، شکل میان صص ۴۰۴ و ۴۰۵) که در آن‌جا از متن چاپ سوم (۱۶۶۵) هربرت نیز استفاده شده است. احتمالاً ج. ه. مور در کتاب خود به نام

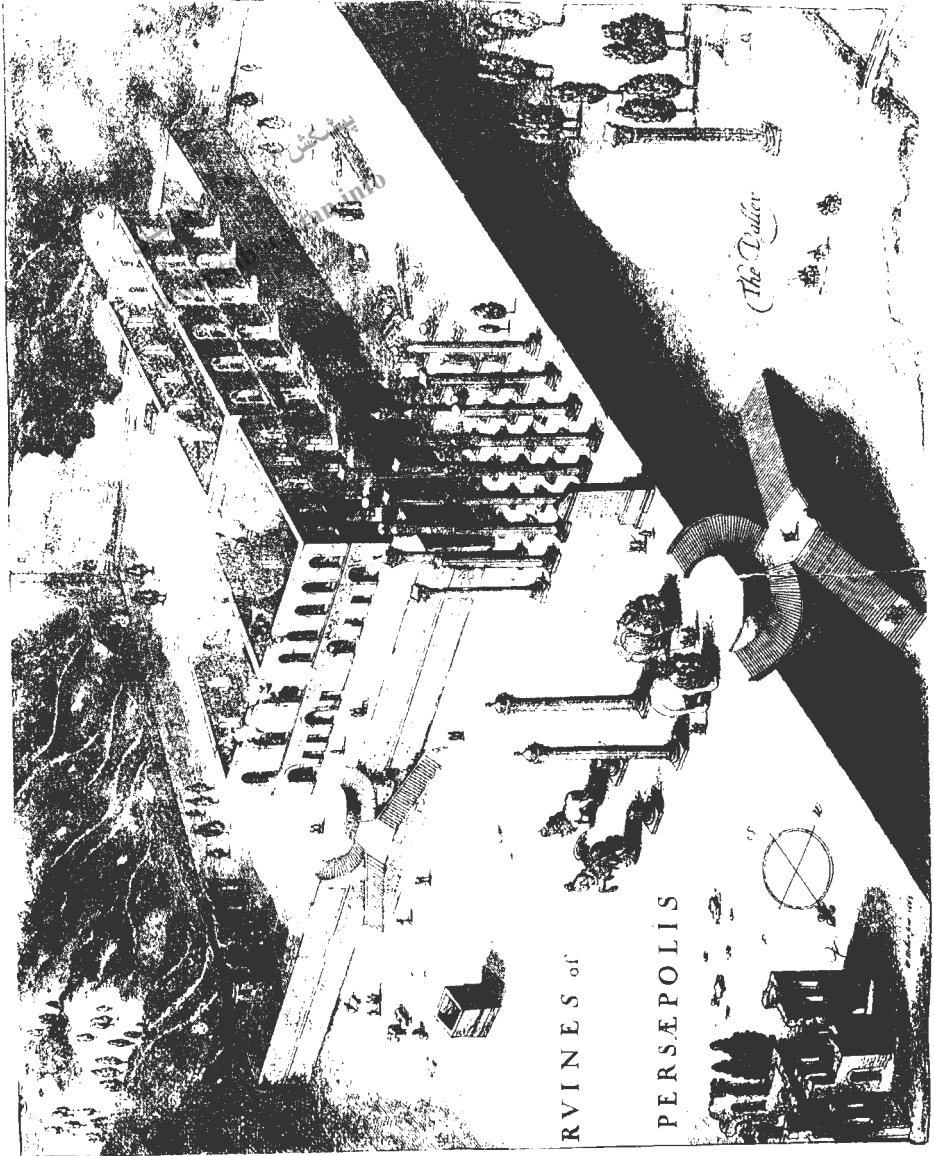
مجموعه جدید و کامل سفرها و سفرنامه‌ها (لندن ۱۷۸۵) نیز از آن استفاده کرده و در آن سفرنامه هربرت را گنجانده است (DNB 9: 667) که البته من خود نتوانستم این نسخه را ببینم.

ریچارد پنینگتون به درستی و منطقاً اظهار نظر کرده است که تجدید چاپ سفرنامه هربرت در سال ۱۶۶۵ از ترجمه فرانسوی سفرنامه پی‌یترو دلاواله (۱۶۶۳) الهام گرفته و غنی‌تر شده است، و تصویر جدید ویرانه‌های تخت جمشید، تألیف ونکلاوس هولار نیز در همین راستا و امدار آن کتاب است (پنینگتون ۱۹۸۲: xlii، ۲۰۰). با این حال، کار هربرت در تجدیدنظر و به روز کردن متن خود را نیز نباید از نظر دور داشت (که ظاهراً براساس یادداشت‌های دیدارش در سال ۱۶۲۸ تنظیم شده بود). هنرمندی که هربرت برای طراحی تصویری جدید انتخاب کرد از لحاظ دیدگاه‌های توپوگرافیک خود شهرت داشت، گرچه هیچ‌گاه مناطقی شرقی‌تر از زادگاه خود بوهم را ندیده بود. و او کسی جز ونکسلاوس هولار نبود. هولار (۱۶۰۷ تا ۱۶۷۷) پیشه خود را احتمالاً در کارگاه ماتایوس مریان در فرانکفورت آموخته بود، تا آن‌که آگهی تامس هاوارد، با القاب ارل او آرنلد و ارل مارشال آوانگلند، که در سال ۱۶۳۶ سفیر بریتانیا در امپراتوری شده بود و از فرانکفورت عبور می‌کرد توجه او را جلب کرد. هاوارد در نامه‌ای به عامل خود در ونیز می‌نویسد «من هولاری با خود دارم که طرح‌ها و نقاشی‌هایش هم‌تا ندارند و به سرعت چاپ می‌شوند و روح را به وجد می‌آورند» (اسپرینگل ۱۹۶۳، ص ۱۴۳؛ ویکرز ۱۹۷۹). جناب ارل آرنلد قصد داشت و در واقع امیدوار بود که کاتالوگی از تمام آثار هنری گراووری تیزابی که در مجموعه خود داشت به چاپ برساند (پنینگتون ۱۹۸۲، ص XXII؛ هاوئارت ۱۹۸۵، ص ۱۸۲)، اما وقوع جنگ داخلی مانع از این کار شد و برنامه متوقف گردید. با این حال مهارت و هنر هولار خواستاران زیادی داشت و از این رو تهیه گراورهای تیزابی آثاری نظیر ویرژیل تألیف جان اوگلیبی (۱۶۵۴)، کتاب‌های موناستیکوم آنگلیکانوم [Monasticum Anglicanum] و تاریخ کلیسای سنت پل (۱۶۵۸) تألیف سر ویلیام داگدیل (۱۶۵۵-۷۳) به عهده‌ی او گذاشته شد. آتش سوزی بزرگ لندن در ۱۶۶۶ بعداً الهام‌بخش هولار در تهیه نقشه‌های دقیق راهنمای اطلاعاتی شهر شد. دو استعداد خاص و مهم او یکی دید نیرومند مکان‌نگاشتی یا توپوگرافیک او

بود و دیگری چگونگی استفاده فوق‌العاده واقع‌بینانه از موادّی نظیر مو، پشم، بال پروانه و صدف - با توجه به این‌که چشم نزدیک‌بینی هم داشت. از سوی دیگر هربرت در انتشار کتاب موناستیکوم... با داگدیل همکاری کرده بود (DNB 9: 667)، و در اواخر عمر در نامه‌ای به داگدیل متذکر شده بود که تا چه اندازه تصویرهای هولار در موفقیت آثار عتیقه او مؤثر بوده است (پنینگتون ۱۹۸۲، ص ۲۰۰). هولار از دیدگاه خبرگان اواخر قرن هفدهم بهترین هنرمند موجود برای ساختن گراووری جدید از تخت‌جمشید بود.

گراووری که او فقط با خواندن توصیف‌ها تهیه کرد (شکل ۴ پارتی ۱۸۵۳، پنینگتون ۱۹۸۲ شماره ۱۱۴۰) به‌راستی با شکوه و چشمگیر است و منظره‌هایی تخت‌جمشید از بالا به خوبی عظمت این ویرانه‌ها را که متن هربرت توصیف کرده است به بیننده نشان می‌دهد. هربرت هنگام توصیف تخت‌جمشید (۱۶۷۷، ص ۱۴۳) نوشته بود "نقاشی این‌جا با مداد بهتر از آب در می‌آید تا با قلم" و هولار مسلماً به توصیه‌ی کارفرمای خود عمل کرده است. توصیف کامل‌تر سازگاری باورنکردنی و شگفت‌انگیزی با جزئیات طراحی داشت. دیوارها پوشیده از اشخاص و اشکال کوچک و ظریف در حال حرکت هستند، اما اگر از نزدیک یا با ذره‌بین بررسی شوند بیشتر به نقش برجسته‌های رومی شباهت دارند تا ایرانی. مثلاً در بخش نزدیک به پلکان اصلی آپادانا، آنچه می‌بینیم در واقع یک Suovetaulia [مراسم قربانی گاو] رومی است، حال آن‌که در بالای آن فیلی قرارداد که گویی از یکی از برج‌های دروازه‌ی دو برجی خشایارشا پاسداری می‌کند (وان ارده ۱۹۷۰، ص ۷۹ شکل ۳۹a).

و درست در همین دروازه خشایارشا بود که جالب‌ترین تغییرات در طرح هولار انجام گرفته بود. پله‌هایی که رو به صُفه بالا می‌روند تقریباً با واقعیت که از دو سو قراردادند تطبیق می‌کنند و چنان‌که هربرت توصیف کرده بود «پله‌ها چنان خوب ساخته شده‌اند که به خوبی از دو سو، یکی از شمال و دیگری از جنوب به صُفه منتهی می‌شوند» (هربرت ۱۶۷۷، ص ۱۳۹). و آنچه مادر تصویر گراوور شده هولار می‌بینیم کاملاً با متن هربرت سازگاری دارد، با توجه به این‌که نوشته‌های هربرت نیز با واقعیت سازگارند یا او دست‌کم صادقانه کوشیده تا گزارش درستی از آنچه می‌دیده و براساس یادداشت‌های مختلطی که تهیه کرده بوده است ارائه دهد (همان، ص ۱۴۴).



شکل ۲- گراوور هولار از تخت جمشید (هربرت ۱۶۷۷)

در سمت شرق نزدیک‌تر به پلکان تندیس چهار جانور عجیب از سنگ ساخته شده است؛ چنین جانورانی در طبیعت وجود ندارند بلکه بیشتر فراورده مغزهای شاعرانه یا خیال‌پرورند: من در آغاز فکر کردم این جانوران شبیه همان غول‌هایی هستند که دانیال نبی در خواب دیده که از دریا برمی‌آیند و نشانه‌ای هستند از چهار سلطنت نیرومند بر روی زمین*، اما وقتی مقایسه و دقت کردم دریافتم که اشتباه می‌کنم. این چهارپایان دو به دو قرار گرفته‌اند؛ دو تای اول حدود ۲۰ فوت با یکدیگر فاصله دارند و رویشان به طرف پلکان است؛ دو تای دیگر همین اندازه در عرض بام فاصله دارند ولی در طول فاصله‌شان با دو جانور اول سه برابر است و رو به سوی تپه یعنی در جهت مخالف دو تای اول دارند... یکی از چهار جانور (چون اصطلاح دیگری به نظر نمی‌رسد) شبیه به فیل است (نزدیک‌ترین شباهتی که می‌توانم تصور کنم) و دومی که در کنار او قرار دارد شبیه به کرگدن است^۱؛ سومی همانند اسب بالدار یا شبیه به شیردال پرندۀ ای است که آریوستو در کتاب اورلندوفوروسو توصیف کرده است؛ اما چهارمی چنان زشت و در واقع "بی‌ریخت" است که قادر به توصیف آن نیستم؛ با این وصف در این جا در این جانوران تفاوتی وجود دارد زیرا دو تای آن‌ها چهره‌هایی شبیه به انسان با ریش و موی بلند دارند... روی سرشان کلاهخود یا نوعی کلاه دفاعی گذاشته شده است؛... و موجود شبیه به اسب بالدار جوشن جنگ به تن دارد و چنان آذین و مرصع شده که گویی موزائیک‌کاری شده است؛ و با چنان رنگ‌های زنده و ثابت که گویی مدت‌ها بعد کندنه کاری شده است (هربرت ۱۶۷۷، ص ۱۳۹).

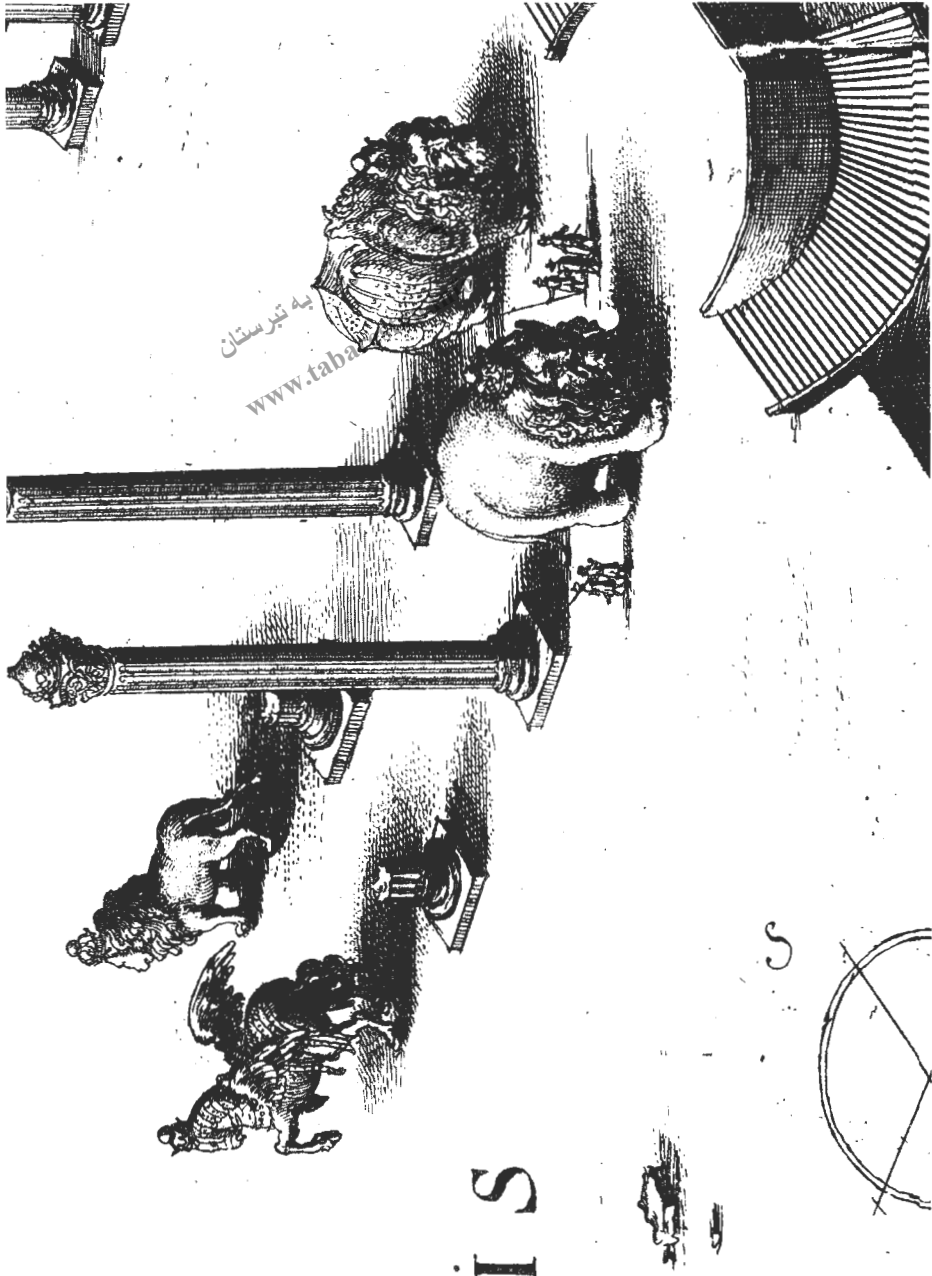
و این همان چیزی است که هولار در گراوور خود نشان داده است. دو موجود نزدیک‌تر به پلکان چهره‌های انسانی دارند با بدن‌هایی به ترتیب شبیه به فیل و کرگدن (شکل ۳). افزون بر این، شکل کرگدن مبتنی بر مدل تصویری اولین روزهای صنعت چاپ در اورپاست، یعنی شکل سبک‌دار جانوری که دورر [Dürer] طراحی و

*- «پس دانیال... گفت شبگهان در عالم رؤیا دیدم که ناگاه چهار باد آسمان بر روی دریای عظیم تاختند و چهار وحش بزرگ که مخالف یکدیگر بودند از دریا بیرون آمدند. اولی مثل شیر بود و بال‌های عقاب داشت و من دیدم بال‌هایش کنده شد و پاهایش مانند انسان شد و دل انسان یافت. وحش دوم مثل خرس بود و در دهانش در میان دندان‌هایش سه دنده بود... دیگری مانند پلنگ بود که بر پشتش چهار بال مرغ داشت و این وحش چهار سر داشت و سلطنت به او داده شد... وحش چهارم که هولناک و مهیب و بسیار زورمند بود دندان‌های آهنین داشت... و مخالف همه وحوش قیل از خود بود و ده شاخ داشت...» (دانیال نبی، VII، ۲ تا ۸) -م.

۱- درباره روایت سستی دشمنی میان کرگدن و فیل (که به زمان دیودوروس سیسیلی باز می‌گردد) و نیز گزارشی معاصر از نبرد میان کرگدن و فیل که در سال ۱۵۱۵ در لیسبون برگزار شد، بنگرید به دادسون [Dodgson] ۱۹۳۸، ص ۵۰.

در سال ۱۵۱۵ بر روی کلیشه چوبی کنده بود و به نوبه خود پایه‌ای شد برای توصیف شفاهی این جانور تا کالبدشکافی واقعی او (پانوفسکی ۱۹۴۵، ص ۱۹۲؛ داسون ۱۹۳۸ ص ۴۵). اسب بالدار جوشن‌پوش است و جانور کنار او بدن شیر دارد که شاید نشانه‌ای باشد از آشنایی هولار با گزارش ماندلسلو. هولار در نزدیکی آن‌ها یک کتیبه‌ی خط میخی قابل شناسایی را نیز ترسیم کرد: همان "حروف کنده شده‌ای که با هوش ما ناسازگار است" (هربرت ۱۶۷۷، ص ۱۴۵ و نیز ۱۴۱-۲).

من گمان نمی‌کنم شهرت هربرت پس از برخی انتقادهای کرزن و اوزلی لطمه‌ای دیده باشد. کرزن از قول هربرت می‌گوید صُفه تخت جمشید یادآور قلعه‌ی ویندسور در ایتون است و آنگاه می‌گوید «اعتراف می‌کنم که هیچ دو چیزی را نمی‌توانم تا این اندازه بی‌شباهت تصور کنم» (کرزن ۱۸۹۲، ص ۱۵۳؛ هربرت در واقع عظمت این دو بنای سلطنتی را که بر شهرک‌های نزدیک خود تسلط داشتند مقایسه کرده است). اما حتی نابجا بودن احتمالی این شباهت و مقایسه نیز از ارزش بقیه داوری‌های هربرت نخواهد کاست. این نکته درباره خرده‌گیری‌های شدید اوزلی از نقشی که هربرت می‌گوید برجسته‌کاری آن را بر سنگ دیده است صدق می‌کند، و این همان نقشی است که در گراوور هولار بر سراسر دیوار روبه‌رو دیده می‌شود (شکل ۴). هربرت می‌نویسد: این تصویر بُت بزرگ [Pagotha] آنان است؛ دیوی [Daemon] است که تا جایی که می‌توان انگاشت کریه‌ترین و زشت‌ترین است... و اندازه‌ای غول‌آسا دارد... و هر اس‌انگیزترین چهره آمیزه‌ای از انسان و حیوان را دارد: زیر چانه‌اش گویی شیردان یا کیسه‌ای چسبیده است... این غول در هر طرف هفت دست دارد (گویی از اخلاف بریارئوس [غول صد دست] است)، و آنگاه به جای دست‌ها چنگال‌های کرکس‌گونه خود را پیش آورده است» (هربرت ۱۶۷۷، ص ۱۴۷). اوزلی می‌نویسد: «از چنین توصیفی هولار... برگراوور خود دیوی زشت و کریه ترسیم کرده است؛ اما احياناً هر نقشی که باعث چنین گمراهی هربرت شده باشد، به هر حال در تخت جمشید هیچ نقشی شبیه به این وجود ندارد» (اوزلی ۱۸۲۱، ص ۲۸۴ پانویست ۷۳). متنی که هربرت در آن درباره این نقش سخن می‌گوید حاکی از آن است که او در واقع چهره اهورامزدا [که امروزه به آن فروهر گویند - م] را توصیف کرده است. این توصیف به گزارش مفصل‌تر گواردشیر سوم نسبت به چاپ نخست تعلق دارد.

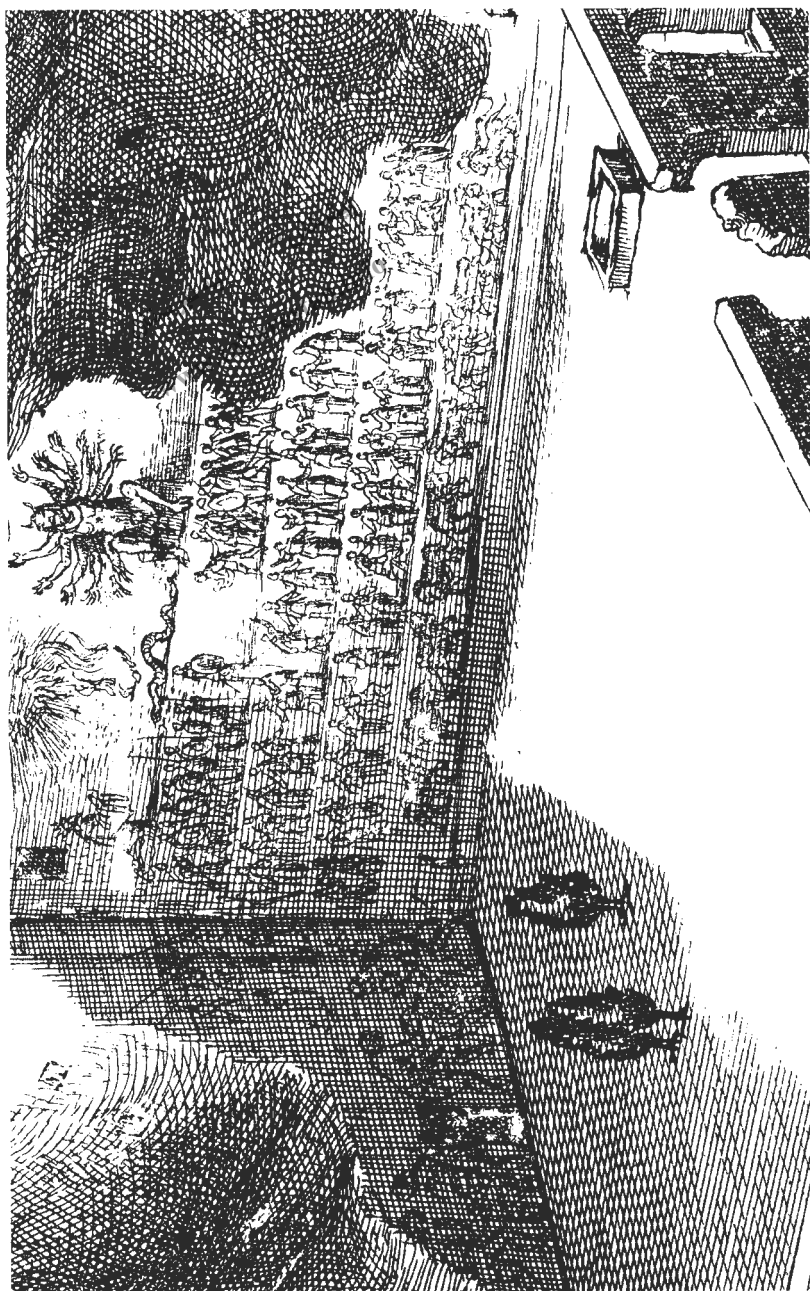


شکل ۳- تکه بزرگ شده گراوور هولار از دروازه خشایارشا (هربرت ۱۶۷۷)

در انتهای آن تپه یا تخته‌سنگ بزرگی قرار دارد؛ در بخشی از آن، در فاصله حدود ۵۰ فوت از زمین، نقش شاه‌کنده شده که در برابر خورشید دست به دعا برداشته است. در نزدیکی آن، تا جایی که من می‌توانستم از این پایین و فاصله دور ببینم، پنداشتم نقش آتش و ماری بر سنگ‌کنده شده است... در فاصله کمتر از ۱۰ یارد از این‌ها اما روی همان تخته‌سنگ یا قسمت پیش‌آمده‌ی کوه، نقش برجسته‌ی همان بُت بزرگ پاگوتای ایشان قرار دارد... (هربرت ۱۶۷۷، ص ۱۴۷).

هربرت در جایی دیگر به نقش برجسته‌های مشابهی اشاره می‌کند (هربرت چند تن آنان شبیه به انسان‌اند) که به جای دست چنگال‌های اژدها دارد؛ به طوری که بی‌تردید یک بُت بود و بی‌شبهت به "پاگوتا" بت بزرگ برهمنان که من در کشور مغول‌ها دیدم نبود که همگی به زشت‌ترین صورتی هستند که بتوان انگاشت» (هربرت ۱۶۷۷، ص ۱۴۴). در پس اشاره به "هفت دست از هر سو" تشخیص بال‌های دراز اهورامزدا با هفت ردیف پرها یا بال‌های او دشوار نیست. و این‌که "زیر چانه‌اش گویی شیردان یا کیسه‌ای چسبیده است" در واقع همان ریش بلند اهورامزدا است. البته هولار هم از خود نقش و هم محل آن برداشت نادرستی کرده است. تردیدها و چون و چراهای اوزلی نسبت به قابل اعتماد نبودن هربرت را می‌توان کاملاً نادیده گرفت. من شک دارم که این هر دو انتقاد هربرت را نزد محققان بی‌اعتبار کرده باشند، و با توجه به این‌که بناهایی که هربرت توصیف می‌کند در زمان او بسی کامل‌تر و دارای نقش برجسته‌های بیشتری نسبت به امروز بوده‌اند، هر ایران‌شناسی حس می‌کند که خواندن پنج یا شش صفحه توصیف دقیق هربرت مسلماً ارزش خواندن و درنگ را دارد. هر قدر ظاهراً برخی از توصیف‌ها و تصویرهای ضمیمه‌شده به آن‌ها ظاهراً خیالی به نظر آیند، باز شالوده‌ای از واقعیت را در خود دارند و به کلی فراورده‌ی خیال نیستند.

سپاسگذاری: از ماریا بروسوس، راجر موری، هلن سانیسی وردنبورخ و سوزان ویکرز به خاطر یاری‌ها و توصیه‌هایشان در تهیه این مقاله سپاسگزارم. کتابداران کتابخانه‌های کالج "آل سالز" و کریست چرچ [کلیسای مسیح] (به یاری دیوید لوئیس) با بزرگواری کتاب‌های خود را برای عکس‌برداری در اختیار من نهادند که در همین جا تشکر می‌کنم.



شکل ۴- تکه بزرگ شده‌ای از گراوور هولار از گور اردشیر سوم (هربرت ۱۶۷۷)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

انگلبرت کمپفر در نقش رستم و تخت جمشید*

یوزف ویزه هوفر-کیل

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

زندگی انگلبرت کمپفر. انگلبرت کمپفر (کمپر، Kemper) در شانزدهم سپتامبر ۱۶۵۱ به عنوان دومین پسر کشیش ماگیستر یوهانس کمپفر و همسر اولش کریستینه دره پر، که او هم دختر یک کشیش بود، در لمگو (آلمان) زاده می‌شود.^۱ ثمره این ازدواج سه پسر است: یواخیم، انگلبرت و یوهان.^۲ ما [انگلبرت] کمپفر را پس از تحصیل در لمگو، هاملن، لونه‌بورگ و لوبک، در سال ۱۶۷۲ در دانتسیگ، یعنی در شهری باز می‌یابیم که نامبرده یک سال پس از این تاریخ در [دانشگاه] آن، زیر نظر پروفیسور نوی فلت درباره "شکوه مضاعف سلطنتی" به بحث و جدل علمی مشغول است که نتایج این بحث‌ها در همان سال در قالب یک Valedidio در دانتسیگ به چاپ می‌رسد (مقایسه شود: Kaempfer 1982b). کمپفر این نوشتار را، که توجیه‌کننده نظام سلطنتی مطلقه است، ملهم از فلسفه قانون طبیعت و تحت تأثیر این فلسفه نمی‌داند؛

*- مؤلف این نوشتار در نظر دارد در آینده نزدیک ترجمه همراه با تفسیری از فصول منتخب کتاب *Amoenitates Exoticae* منتشر کند. به خاطر تذکرات سودمند در ارتباط با نوشتار حاضر از / . اشمیت، پ. کالمایر و ی. درایورس سپاسگزارم.

۱- درباره خانواده کمپفر و به‌ویژه پدر و پدربزرگ انگلبرت کمپفر رک: Meier 1952/ 1962: 192-203 sowie Hoppe 1982a: 134. نوشتار اخیرالذکر حاوی اطلاعاتی درباره "جو" سیاسی، مذهبی و اجتماعی لمگو در قرن هفدهم است. من در بازسازی زندگی کمپفر به این نوشتار و نیز به بیوگرافی کمپفر اثر (۱۹۹۰) D. Haberland که اخیراً منتشر شده و نوشتار موقفی محسوب می‌شود، اقتدا کرده‌ام.

۲- از ازدواج دوم یوهانس کمپفر با آدل هاید پوپلمان اهل هر فورده، ۵ فرزند دیگر - ۳ پسر و دو دختر - به دنیا آمدند (Hoppe 1982a: 134).

در حقیقت هدف مشخص او از تألیف این رساله چیز دیگری است: تلاش برای جلب نظر دربار و پذیرفته شدن در جمع درباریان. او در سال ۱۶۸۰ در کراکو [لهستان] موفق به کسب درجه ماگیستر [استادیاری] می‌شود و پس از آن - با چند وقفه نسبتاً کوتاه - در کونیگزبرگ به تحصیل علم طب می‌پردازد. کمپفر در اوت ۱۶۸۰ از شهر نامبرده و از طریق دانتسیگ به اویسالا و استکهلم می‌رود و تا مارس ۱۶۸۱ که سفرش همراه با هیأت نمایندگی، به مسکو و اصفهان آغاز می‌شود، در آن جا می‌ماند. فراهم شدن اسباب این سفر، که کمپفر به عنوان منشی هیأت نمایندگی در آن شرکت دارد، مدیون آشنایی او - از طریق یکی از دوستان - با لودویگ فابرتیسیوس دیپلمات هلندی است که شارل یازدهم پادشاه سوئد مأموریت سفر به ایران را به او واگذار کرده است.^۳ یک سال بعد کمپفر به اصفهان می‌رسد^۴، ۲۰ ماه در آن جا می‌ماند و سپس همراه یک کاروان راهی بندرعباس می‌شود و تا ۳۰ ژوئن ۱۶۸۸، یعنی دو سال و نیم بعد، ناچار در آن جا زمینگیر می‌شود. او که از ماه اوت ۱۶۸۵ به عنوان پزشک در استخدام کمپانی متحده هند شرقی [هلند]^۵ است، در خدمت این کمپانی به هند، سیلان، اندونزی، تایلند و ژاپن نیز سفر می‌کند و در ژاپن به مدت دو سال در شهر ناکازاکی می‌ماند. کمپفر در ماه اکتبر سال ۱۶۹۳، پس از یک سفر دریایی، که طی آن قاره آفریقا را دور می‌زند، با کوله‌باری پُر از آثار هنری متعلق به کشورهای دور و غریب، طرح و نقاشی و انبوهی از یادداشت‌های روزانه به اروپا (آمستردام) برمی‌گردد.^۶ در خانه‌ی

۳- هدف از گسیل این هیأت نمایندگی برقراری روابط بازرگانی و ترغیب شاه به لشکرکشی علیه ترک‌ها بود. بسنجید یا: Hoppe 1982b sowie Haberland 1990: 27-38.

۴- کمپفر در دفتر اول *Amoenitates Exoticae* به شرح خاطرات خود در دوره اقامتش در دربار صفویه پرداخته است. ترجمه از W. Hinz = Kaempfer 1977.

۵- در مورد این کمپانی نک: S' Jacob 1989.

۶- کمپفر سفر خود را چنین توصیف کرده است: "در مقام منشی هیأت نمایندگی در سال ۱۶۸۲ و به عنوان عضو هیأت نمایندگی سوئد، از طریق فنلاند، لیولند Livland* و روسیه به دربار مسکو و از آن جا از طریق تاتارستان قازان و نوگایی به [ساحل] خلیج فارس، از طریق [سرزمین] هیرکانی و پارت به پایتخت [یعنی] اصفهان هدایت شدیم و در آن جا دو سال اقامت کردیم... به پیشنهاد پدر محترم و مقدس دومنس دومان کشیش فرقه کاپوسینی** و مترجم سلطنتی کشور فرانسه، دعوت دریاسالار هلندی را، که با ناوگان خود به دماغه هرمز حمله کرده بود، پذیرفتم. پس از آن که سلاح‌ها به زمین گذاشته شد به عربستان، به امپراتوری ملابار*** Malabar، به سیلان و به مناطق دماغه گنگ سفر کردم. سپس در امتداد سواحل سوماترا به سوی جاوه... و سرانجام به دیدار دربار سیام موفق شدم... و به زاین، دوردست‌ترین جزیره

خانواده هلندی پاروه [Parvé] که دوست اوست اقامت می‌کند و در آنجا موفق می‌شود پایان‌نامه تحصیلات دانشگاهی خود را تحت عنوان *Decas observationum exoticarum* به پایان برساند که با ارائه آن، شش ماه بعد در شهر لیدن رسماً درجه دکترای طب را دریافت می‌کند.^۷ در تابستان همان سال به ایالت وستفالن (آلمان) برمی‌گردد، در ساختمان موسوم به "اشتاین هوف" در لیمه در حومه‌ی لمگو اقامت می‌گزیند و به طبابت می‌پردازد - که از جمله مراجعین او خانواده اشراف‌زاده‌ی تسور لپه در دتمولد است - و تا روز مرگش در دوم نوامبر ۱۷۱۶ به این شغل ادامه می‌دهد.^۸

Amoenitates Exoticae: کمپفر با آن‌که قصد داشت خاطرات و تجربیاتش را بلافاصله پس از بازگشت از سفر چاپ و منتشر کند، انتشار نوشتار او تحت عنوان *Amoenitates exoticae* در لمگو تا سال ۱۷۱۲ میسر نشد.^۹ دلایل این تأخیر، مشکلات خصوصی کمپفر، گرفتاری شغلی او به عنوان پزشک و افزون بر آن مشکلات مربوط به چاپ کتاب و به خصوص تهیه گراورهای مسی متعدد و کلیشه‌های چوبی چاپی بود.^{۱۰} کمپفر برای چاپ کتاب خود، یادداشت‌های روزانه خود را، که عمدتاً به زبان

→ خاور زمین رسیدم. و پس از آن‌که دو سال تمام اقامت خود را به هیچ‌وجه به بطالت نگذراندم، به هلند برگشتم...» (نقل قول به روایت Hoppe-141: 1982a).

*** - فرقه‌ای از فرانسیسکس‌ها که در اوایل قرن ۱۶ ایجاد شد. *** - سواحل ایالت کراالا در جنوب هند. ۷ - مقایسه شود: Hüls 1982b. این پایان‌نامه پس از ترجمه به آلمانی و همراه با تفسیر در Kaempfer 1982a: 31-61 به چاپ رسیده است.

۸ - در مورد سال‌های آخر زندگی کمپفر، مشکلات زناشویی او و دیگر مصائب وارده نک: Hoppe 1982a: 141-151 (از جمله حاوی رونوشت وصیت‌نامه کمپفر) و Haberland 1990: 85-89.

۹ - کمپفر در نامه‌ای مورخ اول نوامبر ۱۷۰۱ به دوستش دانیل پاروه در لایدن، می‌نویسد: «مدت‌هاست که در فکر [انتشار] یک کتابم (*tractatum patrio*) عنوان این نوشتار *Curiositates exoticae* است [این عنوان بعداً به *Amoenitates exoticae* تغییر یافت - مؤلف]. اینک دو سال است که درگیر چاپ تصاویرم. تمایل قبلی من این است که از تصاویر در کشور شما گراور تهیه کنم و به این بهانه [به هلند] سفر کنم [این سفر عملی نشد - مؤلف]. البته به شرط آن‌که بتوانم به نحوی موجه خود را از خدمت در دربار آزاد کنم.» (نقل قول به روایت مایر - لمگو Meier-Lemgo ۱۹۶۵، صفحه ۳۰۸).

۱۰ - در پیشگفتار کتاب *Amoenitates (b)2*، پشت صفحه؛ ترجمه آلمانی توسط Meier-Lemgo 1937: 188 چنین آمده است: «آن‌ها [دستنویس‌ها، طرح‌ها و غیره - مؤلف] با کمال تأثر و تأسف در این‌جا [در صندوق‌ها - مؤلف] تاکنون خاک خورده‌اند، تا آن‌که مدتی پیش، به دلیل کاهش فشار کار، چند ساعت وقت آزاد فراهم شد و نتیجتاً شهامت و اراده راسخی در من پدید آمد تا دستنویس‌های خود را، که هم‌اکنون نیز [بعضاً] خوراک کرم و بیید بوده و پوسیده شده و در اثر نفوذ آب شور دریا، که نتیجه‌ی شکسته شدن و غرق کشتی بوده است، عمدتاً ناخوانا شده‌اند، از خطر نابودی نجات دهم.» در مورد تهیه گراورهای تیزابی نک: Meier - Lemgo 1937: 187.

آلمانی نوشته شده بود^{۱۱}، به زبان لاتین، آن هم یک لاتین بغرنج و ادبی، ترجمه کرد و تجربیات خود را با در نظر گرفتن سفرنامه‌های موجود در آن زمان که در اختیار او قرار داشت، تکمیل نمود.^{۱۲} کتاب *Amoenitates Exoticae* از پنج دفتر (*fasciculi*) تشکیل شده که جمعاً حدود ۹۰۰ صفحه چاپی را شامل می‌شود. بخش اعظم این اثر به ایران اختصاص دارد و بقیه آن مربوط به ژاپن است.^{۱۳} کمپفر در نوشتار خود ثابت کرده که نه تنها در ارتباط با محیط سیاسی و اجتماعی و سنت‌های تاریخی کشورهای مورد بازدید، ناظر خوب و بشیار دقیقی بوده، بلکه گیاه‌شناس، داروساز و پزشک حاذق و علاقمندی نیز بوده است؛ به عنوان مثال نوشتار او درباره نخل خرماتا به امروز هنوز یکی از آثار مهم در زمینه‌ی تاریخ گیاه‌شناسی محسوب می‌شود.^{۱۴}

۱۱- دستنویس‌ها امروز در (BL) "British Library" (کلکسیون Sloane = SL) نگهداری می‌شوند. میکرو فیلم‌هایی از دستنویس‌ها در اختیار انجمن انگلبرت کمپفر Engelbert- Kaempfer-Gesellschaft e.v. در لمگو قرار دارد. عنصر تعیین‌کننده برای مطلب مورد بحث ما سند SL 5232 است. مؤلف این نوشتار مایل است در همین‌جا مؤکداً یادآور شود که بزرگداشت واقعی کمپفر، و مهم‌تر از این، بررسی و ارزیابی درست طرح‌ها و تصاویر تهیه شده توسط وی، تنها از طریق دستیابی و استفاده از این دستنویس‌ها امکان‌پذیر است. علی‌الخصوص که کیفیت تصاویر قلمی کمپفر غالباً به مراتب بهتر از گراوررها و نمونه‌های چاپی سال ۱۷۱۲ هستند. بخشی از تصاویر در Hüls 1982a منتشر شده است. ۱۲- کمپفر خود درباره این نوشتار اصلاح شده چنین می‌نویسد: «یعنی که من در یادداشت‌های روزانه‌ی سفرم، این مناطق از جهان را تعقیب می‌کنم. من تعدادی از توصیف‌ها و مشاهدات نوشته شده در سفرنامه‌ها را به این پیش‌نویس [منظور Amoenitates است - مؤلف] منتقل کرده‌ام، اما به نحوی که باعث تضعیف یادداشت‌های مذکور نشده‌ام و نگذاشته‌ام آن بلائی بر سر یادداشت‌ها بیاید که معمولاً بر سر باغچه‌های کوچک نازل می‌شود، یعنی که پس از چیدن معدود گل‌های آن، چیزی جز ساقه‌های پژمرده و برگ‌های پلاسیده باقی نمی‌ماند. اما اگر به نظر بهتر آن باشد که کُل یادداشت‌های روزانه سفر (*hodoeporikon*) به رساله‌های جداگانه‌ای از این نوع تجزیه و تقسیم شود، می‌توان آن را [کُل یادداشت‌ها را] به تعداد زیادی رساله (*Faszikel*) مختلف تبدیل نمود. اما صحیح‌تر آن است که در یک فرصت آینده، یکبار هم نه اجزاء ساختمان، بلکه کلیت آن را [به خوانندگان] عرضه نمود.» (نقل قول به روایت: Kaempfer 1968: ۱. در این کتاب مایر - لمگو کوشیده است بخشی از یادداشت‌های روزانه سفر کمپفر را براساس دستنویس‌ها تدوین و منتشر کند، اما به دلایل فراوان، به انتشار یک چاپ جدید و کامل [از یادداشت‌ها] نیاز است.) کمپفر در نوشتار خود پیش از همه از سفرنامه‌های دلاواله، تاورنیه، شاردن و تهونو استفاده کرده است.

۱۳- دفتر اول و چهارم به طور کامل، دفتر دوم عمدتاً (از جمله به آثار تاریخی دوران هخامنشی) و دفتر سوم در حد یک سوم به ایران اختصاص دارد. دفتر سوم عمدتاً به شرح تعداد زیادی مشاهدات فیزیکی - پزشکی پرداخته است، در حالی که دفتر چهارم انحصاراً و به طور کامل به درخت نخل خرمای ایرانی اختصاص یافته است. دفتر پنجم مربوط به ژاپن است.

۱۴- بسنجید با: Kaempfer 1987. در این کتاب جزئیات بیشتری در مورد شرایط کار علمی کمپفر ارائه شده است.

انگلبرت کمپفر در ایران (نقشه شماره ۱): کمپفر نخستین آلمانی‌ای نبود که به ایران سفر کرد و خاطرات خود را نوشت؛ پیش از او، یوهانس شیلت برگر اهل مونیخ^{۱۵}، گئورگ تکتاندر فون در یابل اهل ساکسونی^{۱۶}، هاینریش فون پوزر سیاح سرزمین هندوستان^{۱۷}، یک بازرگان ناشناس^{۱۸} و بالاخره آدام اوله آریویس^{۱۹} و یوهان آلبرشت

→ کمپفر در همان دوره‌ی اقامتش در اصفهان نخستین بخش از رساله‌اش را درباره‌ی دنیای گیاهان ایران تألیف نمود (*Plantarum Persicarum rudis tam delineatio quam descriptio*, t. 1, Ispahani, 1685, Mens. May) که اما به چاپ نرسید. پس از مرگ کمپفر دستنویس‌های حجیم دیگری نیز در ماترک او پیدا شد؛ وی در دیباچه کتاب *Amoenitates* انتشار سه اثر جدید دیگر را وعده داده بود: (a) *Japoni nostri temporis* (منتشر شده تاکنون: به انگلیسی: ۱۷۲۷، به فرانسوی: ۱۷۲۹، به هلندی: ۱۷۲۹؛ به روسی ۱۷۷۳، آلمانی ۱۷۷۹-۱۷۷۷)؛ (b) *Herbarii Trans* (به انگلیسی: ۱۷۲۷، به فرانسوی: ۱۷۲۹، به هلندی: ۱۷۲۹؛ به روسی ۱۷۷۳، آلمانی ۱۷۷۹-۱۷۷۷)؛ (c) *Gangetic specimen in folio* (که تاکنون فقط *Delineatio Plantarum Japonicarum* ویرایش J. Banks, London 1791 منتشر شده)؛ و (d) *Hodoeporicum tripartitum in folio* (که به عنوان بسط و تکمیل A.E. گرفته شده بود؛ مهم‌ترین قسمت‌های این اثر در کتاب *Kaempfer 1968* ترجمه و ویرایش شده‌اند). آثار باقی‌مانده از کمپفر در *British Library* شامل ۲۴ مجلد جلد چرمی طلاکوب است؛ تعداد کل صفحات این دفاتر تقریباً ۳۶۰۰ است. شیلت برگر در مقام نوجه لینهارت ریشارتینگر *Lienhart Richartinger* در سال ۱۳۹۴ به اسارت ترک‌ها درآمد و در سال ۱۴۰۲ در آنکارا به دست لشکریان تیمورلنگ افتاد. پس از گرفتاری‌ها و فرازونشیب‌های بسیار، موفق شد از تاتارستان فرار کند و از طریق قفقاز و دریای سیاه به مولداوی برود و از آنجا در سال ۱۴۲۷ به مین برگردد. اما سفرنامه او از دیدگاه جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی دارای ارزش محدودی است (این سفرنامه تحت عنوان: سفرهای یوهانس شیلت برگر اهل مونیخ در اروپا [به] آسیا و آفریقا از ۱۳۹۴ تا ۱۴۲۷، برای نخستین بار براساس دستنویس موجود در هایدبرگ توسط K.E. Neumann در مونیخ - ۱۸۹۵ منتشر گردید. مقایسه شود با: Bergbauer 1914).

۱۶- او منشی مخصوص رودلف دوم سفیر [آلمان] در دربار شاه عباس اول بود (۱۶۰۲). در سال ۱۶۱۰ رساله جالبی از او درباره تجربیاتش در دربار ایران منتشر شد که عنوان آن *Iter Persicum* و عنوان فرعی آن به شرح زیر بود: شرح کوتاه، اما مفصل و حقیقی سفر به ایران: [سفری که] در سال ۱۶۰۲ پس از تولد سرورمان مسیح؛ به فرمان مطاع و همایونی اعلیحضرت امپراتور روم [انجام گرفت]. [سفرنامه‌ای که] توسط سرور نجیب‌زاده و قهار، جناب استفانو کاکاش فون زالوکمنی *Stephano Kakasch von Zalokemeny*، نجیب‌زاده بسیار محترم زین‌بورگ *sieben burg* آغاز شد. و پس از آن‌که نامبرده در بین راه در [سرزمین] ماد به ضرب نیزه کشته شد، به همت همسفرش گئورگیو تکتاندر و فون در یابل ادامه یافت، تکمیل گردید و ویرایش شد، آلتن بورگ *Altenburg 1610- Georgio Tectandro von der Jabel*.
۱۷- در مورد فون پوزر که در سال ۱۶۲۴ به تخت جمشید سفر کرده بود، نک: کُخ واسر *Kochwasser 1۹۷۱*.

۱۸- بقایای دستنویس‌های این بازرگان، که از قرار معلوم در استخدام شاه عباس بود، در سال ۱۸۱۹ در کتابخانه‌ی ملی وین پیدا شد (که از جمله شامل اشاراتی به لوکاس د هاسفلد *Lucas de Hasveld* نقاش هلندی است) (مقایسه شود: «خرده‌ریزهای باقیمانده از یادداشت‌های روزانه یک آلمانی که در اوایل قرن هفدهم به خاطر یک مأموریت دیپلماتیک در ایران به سر برده بود» - بایگانی جغرافیا، تاریخ، سیاست و هنر جنگ، جلد ۱۰: صفحه ۱۴۱ - سال ۱۸۲۰).

۱۹- اولتاریوس در سال ۱۶۳۹ به عنوان منشی هیأت نمایندگی دوک هُلشتاین *Holstein* از طریق مسکو به ایران سفر کرد؛ هدف از این سفر فراهم آوردن شرایط جهت برقراری روابط بازرگانی با این دو کشور بود. گوته، اولتاریوس را به عنوان «مردی بسیار موجه و قابل احترام که سفرنامه‌های بسیار خوشحال‌کننده و آموزنده‌ای برای ما به یادگار گذاشته

فون ماندلس لو^{۲۰} در عرصه ایران شناسی و توصیف این سرزمین خدماتی انجام داده بودند. الف) هیأتی که کمپفر عضو آن بود در سوم فوریه ۱۶۸۴ در حومه ی آستارا در کناره دریای خزر به سرزمین امروزی ایران قدم نهاد. هیأت مذکور از آن جا و از طریق رشت، قزوین، ساوه، قم، کاشان و نطنز به اصفهان رفت و در روز ۳۰ مارس به این شهر رسید. کل فاصله پیموده شده [در این سفر] حدود ۸۵۰ کیلومتر و مسافت متوسط طی شده در هر روز حدود ۲۳/۴ کیلومتر بود.

ب) هیأت، تا ۲۱ نوامبر ۱۶۸۵ مقیم دربار صفویه بود؛ کمپفر در این مدت به حمام های [آب گرم] شاه عباس در قزوین Kazūn سفر کرد. ج) وی مسافت اصفهان - بندرعباس را، اینک در استخدام کمپانی هلندی هند شرقی، در فاصله زمانی ۲۱ نوامبر ۱۶۸۵ تا ۲۸ دسامبر ۱۶۸۵ طی نمود (کل مسافت حدود ۱۰۰۰ کیلومتر، مسافت متوسط طی شده در هر روز: ۳۲/۳ کیلومتر) د) کمپفر از ۲۸ دسامبر ۱۶۸۵ تا ۳۰ ژوئن ۱۶۸۸ - بعضاً به دلیل بیماری - در بندرعباس بسر برد، اما از آن جا سفرهای کوتاهی به کوه های بوگون (Bugun Bahūn؟) انجام داد و از [مراسم] برداشت محصول خرما و [Asa آنقوزه یا سقز؟] سقز در حومه شهر دیدن کرد.

کمپفر قسمت سوم سفرش را، که بیش از هر چیز در این جا مورد توجه و علاقه

→ است» مورد تحسین قرار داده است (یادداشت ها و مقالات درباره دیوان غربی - شرقی). سفرنامه اولتاریوس تحت عنوان: توصیف غالباً مطلوب سفر جدید به خاور زمین. انجام گرفته به مناسبت فرصت [ارسال] یک هیأت نمایندگی هلشتاینی به [دربار] شاه پارس [ایران]، اشلسویک Schlewig - ۱۶۴۷ (ترجمه هلندی: ۱۶۵۱)، و یا: توصیف نوین و مفصل تر سفر به مسکو و پارس [ایران] انجام گرفته به مناسبت فرصت [ارسال] یک هیأت نمایندگی هلشتاینی به [دربار] تزار روسیه و شاه پارس [ایران]، اشلسویک ۱۶۵۶ (چاپ جدید همراه با مقدمه و تفسیر به همت د-لومایر D. Deutsche Neudrucke, Reihe Barock, 21) Lohmeier، تویگن Tübingen، ۱۹۷۱: همراه با توضیحات مفصل درباره زندگی و آثار اولتاریوس).

۲۰- فون ماندلس لو نیز عضو هیأت نمایندگی هلشتاین بود، اما او به سفرش ادامه داد و تا خلیج فارس و هند مسافرت کرد. سفرنامه او، که بعدها، پس از بازنویسی مفصل توسط اولتاریوس منتشر شد (سفرنامه نجیب زاده بسیار عالی مقام یوهان آلبرشت فون ماندلس لو [درباره] سفر به خاور زمین، به همت آ. اولتاریوس، اشلسویگ ۱۶۵۸)، در مورد ایران حاوی اطلاعات اندکی است؛ البته باید متذکر شد که فون ماندلس لو از پاسارگاد و پرسپولیس بازدید کرده بود. نسخه اصلی یادداشت های روزانه ماندلس لو (Johan Albrecht von Mandelslo, *Journal und Observation* (1637-1640) م. رفسلونند - کلمان M. Refslund- Klemann منتشر شده است (کپنهاگ - ۱۹۴۲)؛ این کتاب حاوی توضیحات مفصلی درباره زندگی و آثار ماندلس لو می باشد. در مورد موضوع "اولتاریوس و ماندلس لو و ایران باستان" در شهر کیل رساله ای توسط ام - یانر M. Janner در دست تهیه است. در مورد سیاحان آلمانی در ایران، نک: همایون - ۱۹۶۷ و گابریل - ۱۹۵۲.

ماست، برخلاف بخش اول سفر، نقشه برداری نکرد. وی از قرار معلوم به جای نقشه برداری، «از مسیر ایران، از اصفهان به شیراز، از شیراز به لار و از لار به گومرون (بندرعباس) در نزدیکی هرمز که براساس روایت پی‌ترودلاواله توسط جغرافیدان سلطنتی تهیه شده بود» پیروی کرد که پس از مرگ، در میراث او پیدا شد.^{۲۱}

نقش رستم (Amo. Exot صفحات ۳۰۵ تا ۳۲۵): کمپفر در روز اول دسامبر ۱۶۸۵ (در متن لاتین [به اشتباه] ۱۶۸۶ ذکر شده!) راهی نقش رستم می‌شود و در عرض یک بعدازظهر چندین طرح اولیه از صحنه‌ی صخره‌ها و تپین چندین طرح از نقش برجسته‌های مراسم تفویض و صحنه‌های جنگ دوران ساسانیان، آتشکده‌ها و کعبه زرتشت، که در آن زمان هنوز تا کمر در عمق خاک مدفون بود، تهیه می‌کند (تصاویر ۱ و ۲).^{۲۲} آنچه امروز به نظر ما به ویژه برجسته و تحسین‌برانگیز است طرح‌های قلمی او از منظره‌ی کلی و عمومی نقش رستم (که بعدها به صورت گراورهای مسی برای چاپ ساخته و پرداخته شد - تصویر ۳) و طرح‌های او از مقبره‌ای است که به احتمال زیاد به خشایارشا تعلق دارد (تصاویر ۴ و ۵). در حالی که این گراورها، طرح‌های قلمی کمپفر را تا حدود زیادی دقیق و با تمام جزئیات باز می‌نمایانند، کلیشه‌های چوبی مربوط به نقش برجسته‌های دوران ساسانیان به شدت ناقص و نادقیقند، و این واقعیتی است که خود کمپفر هم از آن شکایت بسیار داشت^{۲۳}؛ البته باید اضافه کرد که

۲۱- در مورد سفر کمپفر در ایران نک: رساله Hüls 1982a که متأسفانه به علت مرگ مؤلف آن، ناتمام مانده است. نقشه مسیر سفر در رساله Hüls (تصویر ۱۰: 1982a) چاپ شده است. در مورد کمپفر در مقام کارتوگراف و جغرافی‌دان، مقایسه شود: پایان‌نامه منتشر نشده دکترای م. لازار M. Lazar (۱۹۸۰).

۲۲- کمپفر توضیحات خود در مورد هر یک از آثار تاریخی را با این تذکر آغاز می‌کند: بنابراین هیچکس نباید از من توقع داشته باشد بانی و سازنده‌ی آثار (*auctor defigurae*) را - البته به جز رستم که به عقیده عوام‌الناس سازنده این آثار است - معرفی کنم و یا مفهوم تاریخی آن‌ها را مشخص نمایم. چون چنین به نظر می‌رسد که [این آثار] نه به طور همزمان، بلکه در دوران پادشاهی فرمانروایان مختلف، در قرون متفاوت و به تبعیت از ادیان متفاوت ساخته شده‌اند: تعدادی از این آثار در یکسو کارنامه‌های شاهانه (*res gestae*)، پیروزی‌ها (*victoriae*)، ازدواج‌ها (*Connubia*) و عقد پیمان‌های صلح و اتحاد (*sanctiones pacis foederumque*) - احتمالاً میان فرمانروای کشور با همسایگان - را نشان می‌دهند؛ و [از سوی دیگر] سایر آثار، به‌ویژه آن‌هایی که در بناهای صلیبی شکل قرار دارند، نشانگر الهیات (*theologia*) [حضرت] ابراهیم و آکنده از روح (*sapient*) یهودیت هستند. برخی از تندیس‌ها در سده‌های بعد به این آثار اضافه شده‌اند... (1712: 307-308).

۲۳- مقایسه شود: A.E. صفحه ۳۱۷ *quamvis morosus & infelicis ingenii sculptor non aequè minutias omnes expresserit.*

توصیف کتبی او از این نقش برجسته‌ها [برعکس کلیشه‌ها] نسبتاً دقیق است. و اما برداشت کمپفر در ارتباط با تعبیر و تفسیر نقش برجسته‌های ساسانی و مقابر هخامنشی، از تعبیر عامیانه و درک [آن روز] عوام‌الناس از این آثار تاریخی - که البته باید متذکر شد کمپفر لزوم برخورد احتیاط‌آمیز و توأم با تردید با این تعبیر را متذکر شده است - یعنی نسبت دادن نقش برجسته‌های ساسانی به رستم (مقایسه شود با پانویس ۲۲) یا شخصیت‌های مذکور در عهد قدیم [تورات] فراتر نمی‌رود.^{۲۴} وی مقبره خشایارشا را، که مفصل‌تر از سایر آثار توسط او معرفی می‌شود و شرح بخش‌های داخلی آن برگرفته از توضیحات افراد محلی است - به درستی - با نوشته دیودوروس سیسیلی (17/117) مرتبط می‌داند، اما خود این شاهنشاه را یکی از پیامبران عهد قدیم، magus aliquis vel pontifex، که شاید هم جد پیامبران یعنی خود ابراهیم باشد،^{۲۵} می‌داند (صفحه ۳۱۶). او پیکره "مرد بالدار" [فروهر] را، که در پرسپولیس هم آن را دیده بود (در نمای مقابرو در نقش برجسته‌های کاخ‌ها) چنین توصیف می‌کند:

[این صحنه] نمایش یک پیشگویی است که در آن، مسیح - برآمده از ابدیت - به تصویر کشیده شده، [مسیحی] که برای ما در محراب صلیب قربانی شد و قرینه‌ای گردید بر مار آهنین* (عهد عتیق - نومی. ۲۱) (صفحه ۳۱۷).

به گفته کمپفر، عوام‌الناس بانی این پیشگویی را زردوستوس Serdustus [زردشت]، یکی از شاگردان عزرا [ی پیامبر] می‌دانند که «پس از پرستش خورشید و آتش، نخستین کسی بود که کیش ابراهیمی... درباره خدای راستین را به دربار داریوش [پسر] هیستاسپ عرضه کرد و برای تمام مردم به ارمغان آورد.» (همان‌جا). و اما در مورد کیش زردشتی، کمپفر زردشتیان ایران (گبری) و پارسی‌های هند^{۲۵} و نیز سنت کشتن مار و حشره توسط پارسی‌ها (امری که صحت آن مورد تردید است - مقایسه شود: هرودوت I, 140) را می‌شناسد. کمپفر در انتهای این بخش (صفحات ۳۱۷ و ۳۱۸) بر دقت

۲۴- درباره شناخت از خاور نزدیک (از طریق نویسندگان کلاسیک و کتاب مقدس) در قرون وسطا و اوایل عصر جدید نک: ویژه‌هوفر ۱۹۸۷؛ و نیز هلن ساسنسی وردنبورخ در همین مجلد.

*- مار آهنین نماد عیسای مصلوب است که طبق انجیل یوحنا (Joh. 3. 14) مؤمنین را نجات می‌دهد، همان‌طور که نگاه پیکره مار آهنین در معبد اورشلیم، زهر را در بدن مارگزیدگان بی‌اثر می‌کرد.

۲۵- در مورد شناخت از زرتشتیان در آن زمان، نک: Firby 1988.

تصاویر خود تأکید می‌نماید و پیشینیان خود، یعنی ژان دو تهنو فرانسوی و ت. هاید انگلیسی را، که تصاویر تهیه شده توسط آنان براساس توصیفات مسافری برگشته از آنجا [نقش رستم] رسم شده‌اند، مورد انتقاد قرار می‌دهد، انتقادی که شامل «اکثر تصاویر و گزارش‌های مربوط به آثار تاریخی در سفرنامه‌ها می‌شود.»

کمپفر در صفحات ۳۱۹ مکرر به کتیبه‌های ساسانی می‌پردازد، حروف به کار رفته در آن‌ها را شبیه به "حروف" سوری و عبری توصیف می‌کند، اما به این نکته هم اشاره دارد که - پس از مطالعه و بررسی مفصل - هیچ خط شرقی "نیافته است که" شکلی مشابه به [کتیبه‌های ساسانی] داشته باشند. "کمپفر پس از ادامه‌ی توضیح درباره نقش برجسته‌های ساسانی، که ما در این مقاله به آن‌ها نمی‌پردازیم،^{۲۶} در صفحات ۳۲۳ مکرر، درباره کعبه زرتشت سخن می‌گوید. وی تأکید می‌کند که وارد این ساختمان نشده است ("چون نور و ساعت روز برای ورود مناسب نبودند.") و در ادامه توضیح می‌دهد که او این بنا را مکان مقدسی (domus sacra) می‌داند «که در آن مجوسان به افتخار میترا آتشی افروخته بودند و آن را پرستش می‌کردند، مراسمی که [طبق سنت] باید در یک غار و در تاریکی انجام می‌گرفت.» (صفحه ۳۲۴). کمپفر یادآور می‌شود که بنای - ویران - مشابه دیگری نیز در جنوب شرقی [کعبه زرتشت] وجود دارد که از قرار معلوم منظور او تخت رستم است.^{۲۷}

تخت جمشید (A.E., pp 325-353): کمپفر پس از بیتوته در Myrgascuun [؟] روزهای سوم و چهارم دسامبر ۱۶۸۵ را در تخت جمشید به سر برد. وی در یادداشت‌های روزانه‌اش، فعالیت‌های انجام گرفته طی این دو روز را چنین جمع‌بندی می‌کند:

در روزهای سوم و چهارم دسامبر بازدید از چهل منار (پرسپولیس) و مساحی و تصویربرداری از ویرانه‌های باقی‌مانده و غیره. این کار تا غروب آفتاب و حتی تا نیمه‌شب ادامه یافت. سپس به راه افتادیم، یا بهتر بگویم در ساعت یک پس از نیمه

۲۶- مؤلف این‌نقص را طی مقاله‌ای به مناسبت "همایش بین‌المللی انگلبرت کمپفر" در سپتامبر ۱۹۹۰ در لمگو جریان خواهد کرد.

۲۷- درباره این بنا، که ضمناً توسط ا.ف.اشمیت E.F.Schmidt حفار پرسپولیس نیز با کعبه زرتشت مقایسه شده، اما در حقیقت چیزی جز یک بنای تقلیدی از مقبره کوروش نیست، نک. استروناک ۱۹۷۸، صص ۴-۳۰۲ (به صورت جمع‌بندی شده) و نیز تصویر ۱۸۶ (همراه با ذکر مراجع پژوهشی).

شب به طرف شیراز حرکت کردیم، یعنی طی ۱۲ ساعت بین ۱۰ تا ۱۲ مایل را پشت سر گذاشتیم، راهنمای من این مسافت را بیشتر از آنچه گفتم تخمین می‌زند. کانا یوس Canaeus^{۲۸} [مسافت یادشده را] ۱۲^۱/_۲ فرسخ نوشته است. (Kaempfer 1968, 90).^{۲۹}

تخت جمشید یا پرسپولیس که کمپفر آن را به نام «عامیانه‌اش Tsjehil Menar (چهل منار)» نیز می‌خواند و آن را با استخر یکی می‌داند، از سوی وی به درستی همان مکانی نامیده می‌شود که به فرمان اسکندر تخریب شده است.^{۳۰} وی با صراحت علیه کسانی که تخت جمشید را صرفاً یک مکان مقدس (به تقلید از معبد سلیمان) می‌دانند موضع می‌گیرد و می‌نویسد اولاً در درون کاخ‌ها هم می‌توان پرستشگاه و اماکن مقدس ایجاد نمود و ثانیاً در نقش برجسته‌های پرسپولیس تعداد زیادی صحنه‌های دارای محتوای دنیوی (نبرد با حیوانات، صحنه‌های نمایش پیروزی بر دشمن) نیز وجود دارد. کمپفر ظاهراً از این‌که چه کسی این اثر تاریخی را ساخته است، اطلاعی ندارد: وی - بدون ارزیابی و اظهارنظر - قول‌های مختلف زیر را ذکر کرده است: *Ardesjir Behmè n* (اردشیر بهمن)، *Aha.sver/ Artaxrexes* (اخشورش و در واقع خشیارشای مذکور در کتاب استر) و نیز قول مبتنی بر این سنت ایرانی که ساختمان بنا را به شاه Dsjemsjid (جمشید) نسبت می‌دهد:^{۳۱}

[سازنده بنا] هر کس که بوده - از تندیس‌های موجود در بناها چنین برمی‌آید که او شاه این ملت بوده که به دین ابراهیم و یا، اگر کسانی مایلند چنین بشنوند، به قانون یهودیت متعهد بوده است... در این‌که [این شخصیت] پارسی بوده، شکی نیست [و می‌دانیم که از] کورش فرمانروای این ملت [پارسی‌ها]، در تورات به عنوان "خدمتگذار خدا" نام

۲۸- یوان کانا یوس در سال ۱۶۵۱ در خدمت کمپانی هلندی هند شرقی از بندرعباس به اصفهان رفت و در این سفر از تخت جمشید نیز دیدن کرد. منتخبی از یادداشت‌های روزانه او در این سفر را می‌توان در میان دستنویس‌های کمپفر در کتابخانه بریتانیا (کلکسیون اسلوان، شماره ۲۹۱۲) پیدا کرد. در مورد کانا یوس نک: Gabriel 1952: 113f. sowie Hotz 1908.
۲۹- کمپفر در این مورد مؤکداً یاد آور شده که در این دو روز بدون وقفه (بی‌آنکه غذایی صرف کند) به تصویربرداری و نگارش مشغول بوده است.

۳۰- کمپفر یاد آور شده که [مردم] برای پرسپولیس از نام "خانه دارا" *Chonéh Dārā* نیز استفاده می‌کنند و این دارا را همان داریوش سوم تلقی می‌کند (در حالی که به احتمال زیاد منظور از آن، دارا ابن دارا است که در تاریخ ملی ایرانیان مذکور می‌باشد) (1712: 325). کمپفر همچنین معتقد است که در پرسپولیس «شاید تمام [بناها] به وسیله سقف‌های چوبی مسقف شده بودند» (1712: 326).

۳۱- در مورد نام‌ها و مشخصات ایرانی محل نک: شهبازی ۱۹۷۷.

برده شده و ذکر گردیده که داریوش [پسر] هیستاسپ، Ahasver [خشایارشا] و داریوش نوتوس [حرامزاده] به دلیل علاقمندی ویژه به یهودیان از ساختن معبد اورشلیم حمایت نمودند (صفحات ۳۲۶ مکرر).^{۳۲}

کمپفر - پس از توصیف کل مجتمع - قبل از پرداختن به یک یک اجزای آن، در مورد کتیبه‌ای سخن می‌گوید که آن را به شرح زیر مشخص نموده است:

در ضلع جنوبی [دیوار صفه - مؤلف]، نرسیده به کُنج غربی، در ارتفاع حدود ۴ کلاfter* از سطح زمین کتیبه‌ای است نوشته شده با حروف غریب و ناآشنا که شکل آن‌ها شبیه به گووه [یامیخ] است (*characteribus peregrinis formam habentibus cuneolorum*)^{۳۳}. چنین حروفی را (به جز در محوطه کاخ) در هیچ جای دنیا نمی‌توان یافت، و تاکنون هیچ احدی موفق به کشف رمز این حروف نشده است؛ و زبان آن‌ها را نیز کسی نمی‌داند. و [این هم] معلوم نیست که آیا این علائم، مانند [خط] اروپاییان حروف ساده هستند، یا مثل [خط] ژاپنی هجایی هستند و یا مثلاً همچون [خط] چینی چیزهای [یعنی مقوله‌های - مؤلف] کاملی را (*integras res*) تشکیل می‌دهند. و نهایتاً این که من تصور می‌کنم این گووه‌ها [میخ‌ها]، بسته به مکان‌های متفاوت استقرار آن‌ها و بسته به ترکیب آن‌ها، هر یک معنای متفاوتی دارد.... (صفحه ۳۳۱).

کمپفر همچنین - هم در این مورد و هم در مورد سایر کتیبه‌ها - معتقد است که آثار باقی‌مانده از گرد طلا یا پوشش طلا را بر روی حروف [میخی] پیدا کرده است. ولی حال به این پرسش بپردازیم که کمپفر در شرح فوق کدام کتیبه را توصیف کرده است؟ وی در ادامه توضیح داده که کتیبه در حقیقت از چهار لوح (*quadruplex quasi tabula*) تشکیل شده که هر یک از لوح‌های آن به وسیله نوارهای بینابینی (*intergerinis virgulis*) از سایر لوح‌ها و جدا و متمایز شده است. و خود او چهارمین لوح، یعنی لوحی را که در منتهی‌الیه دست چپ (از دید بیننده، منتهی‌الیه دست راست) قرار دارد،

۳۲- کمپفر در این جا فهرستی از شاهان اسطوره‌ای ایران و تعداد سال‌های سلطنت هر یک از آن‌ها را "آن‌طور که در سنت پارسی‌ها آمده" ذکر کرده است. * - Klafter - واحد قدیم طول - معادل شش فوت.

۳۳- کمپفر در جای دیگری [از نوشتارش] از صفت *cuneatus* ("نوک تیز مثل گووه [یامیخ]) که گروتفنت *Grotelfend* هم آن را به کار برده) استفاده کرده است. اما این اصطلاح برخلاف عبارت مورد استفاده‌ی Th. Hyde یعنی *cuneiformis* ("میخی شکل" یا "گووه‌ای شکل")، جا نیفتاد و رایج نشد.

رونوشت برداری کرده است (تصویر ۶).^{۳۴} از توضیحات کمپفر در مورد مکان و موقعیت و شکل کتیبه به وضوح چنین برمی آید که او از کتیبه‌ی تک زبانه اکدی DPg رونوشت برداشته که براساس تحقیقات جدید همراه با سه قرینه دیگرش یعنی (پارسی باستان) DPd، (پارسی باستان) DPe و (ایلامی) DPf، - در دوران سلطنت داریوش به منظور استقبال از بازدیدکنندگان صُفّه، در محل یاد شده نصب شده بود (تصویر ۷).^{۳۵}

کمپفر در ادامه به شرح و توصیف یک یک ساختمان‌های مجتمع می‌پردازد، از پلکان صُفّه آغاز می‌کند، به تالار ورودی ("دروازه ملل") و نهایتاً به کاخ آپادانا (که کمپفر آن را *stylomesaulium* نامیده است) می‌رسد و این کاخ را "دلپذیرترین و مهم‌ترین بنای کُل مجتمع" توصیف می‌کند (*primaria haec et onomastica...universi operis*) که به‌ویژه پلکان کاخ (با نقش برجسته‌های موسوم به "تقدیم‌کنندگان خراج") و ۱۷ ستون پابرجای آن [که امروز تنها ۱۳ ستون آن هنوز پابرجاست - مؤلف] شگفتی و تحسین او را برمی‌انگیزند. کمپفر خاطراتش را با توصیف تالار صد ستون (*Structura III*) ادامه می‌دهد و در این بخش به تصویربرداری از نقش برجسته‌های چهارچوب درها و خُوارنا [*Xʷarənah*] = *homaquila homaquila* [= فره] می‌پردازد (صفحه ۳۴۴).^{۳۶} سپس نوبت به توصیف کاخ داریوش (تصویر صفحه ۳۴۷ - *Structura IV*) می‌رسد - که در این جا کمپفر تصویر شاهنشاه (با خدمتکار و چتر) را یک *pontifex* [= کاهن بزرگ یا خلیفه اعظم] معرفی می‌کند^{۳۷} - و نهایتاً به کاخ خشایارشا (*structura VI*) می‌رسد. کمپفر در توصیف تقریباً همه‌ی بناها به این نکته اشاره می‌کند که سنگ‌ها و پیکره‌ها بعضاً پوشیده از

۳۴- در کتاب A.E. رونوشت این تصویر در صفحه ۳۳۳ چاپ شده است. ضمناً همین کتیبه را نیبور Niebuhr نیز در سال ۱۷۷۸ رونوشت برداری کرده است: لوح شماره XXI به عنوان کتیبه L. اظهارنظر نیبور درباره کمپفر و پرسپولیس: 149f. 1778.

۳۵- Koch 1987, 147-159. توضیحات مفصل تر و نیز تصویر کتیبه‌ها: (1712: 347) DPc (elam.) (1712: 338) XPa.

۳۶- اما تعبیر و تفسیر او درباره موجودات مختلط [انسان - جانور]، عجیب و تأمل برانگیز است. در A.E. چنین تصاویری (مثلاً در کنار تصویر مناظر کلی بعد از صفحه ۳۲۴، در صفحه ۳۲۹ و بعد از صفحه ۳۳۴) وجود دارد که در آن‌ها تصویر موجودات مختلط در دروازه خشایارشا (صفحه ۳۳۷)، در نقش برجسته "آوردندگان خراج" (صفحه ۳۴۲)، در نقش برجسته نبرد شاه با نره‌گاو بالدار و نیز [نقش برجسته] یکی از پنجره‌های کاخ داریوش با کتیبه DPc (elam.) (صفحه ۳۴۷) قابل رؤیت است. اما بار دیگر یادآور می‌شود تصاویری که کمپفر با دست تهیه کرده غالباً بسیار دقیق ترند و قدرت بیان بیشتری دارند و بنابراین لازم است که حتی الامکان از آن‌ها استفاده شود.

۳۷- کمپفر در جای دیگری از عبارت *episcoups* [اسقف] استفاده کرده است.

خاک و شن هستند (مقایسه شود: صفحه ۳۵۱: *marmorum magna portio. et cum his personae*). و نیز غالباً در رابطه با [توصیف] نقش برجسته‌های تخریب شده، از شمایل‌شکنی و پیکره‌ها سخن می‌گوید.

کمپفر پس از توصیف پلکان شرقی منتهی به کاخ خشایارشا (Structura VII) و بنای موسوم به "حرمسرا" (Structura VIII)، نهایتاً به دیدار و توصیف مقابر سنگی اردشیر دوم و اردشیر سوم (Structura IX,X) در دیواره کوه بالای صَفَه می‌پردازد. و در این راستا به شباهت این مقابر با مقبره‌های سنگی نقش‌رستم اشاره می‌کند و در عین حال متذکر می‌شود که کیفیت تراش سنگ‌ها در این جا [از کیفیت نقش برجسته‌های نقش رستم] پایین‌تر است.

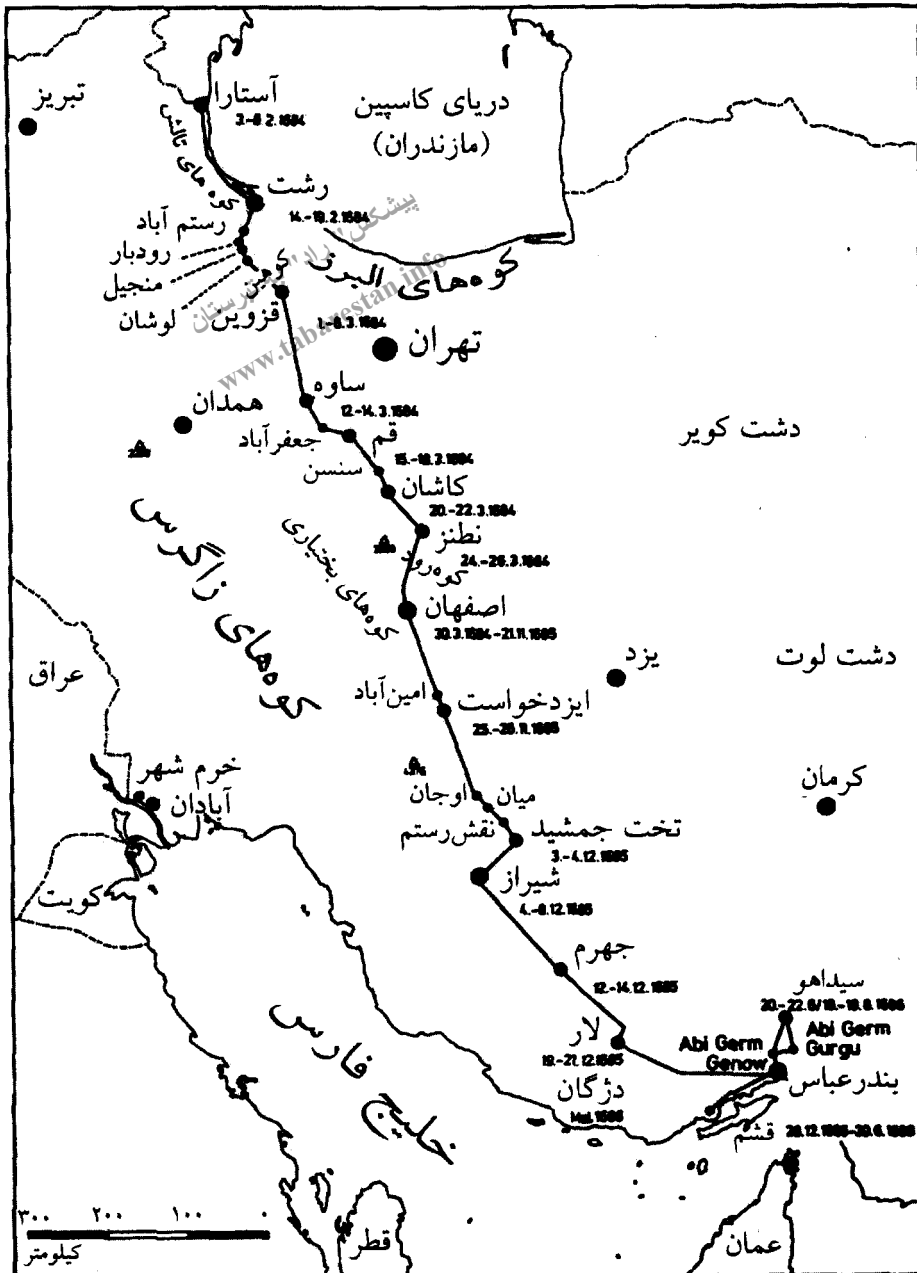
کمپفر از مقبره کوروش در پاسارگاد بازدید نمی‌کند، [چون] این مقبره نه به عنوان آرامگاه کوروش، بلکه به عنوان "مقبره‌ی مادر سلیمان" به او معرفی شده است:

یکی از راهنمایان که اعتماد من به گفته‌هایش در همان اندازه [ناچیز و اندک - مؤلف] بود از وجود تصاویر و پیکره‌هایی که در یک فرسنگی این‌جا در دیواره شرقی کوه حکاکی شده‌اند و نیز از بقایای یک خانه مرمرین (*domus marmorea*) در همان نزدیکی گزارش داد که می‌گویند مقبره‌ی مادر سلیمان بوده است. من به دلیل عدم اطمینان، از رفتن [به این محل] چشم پوشیدم... (صفحه ۳۵۳).

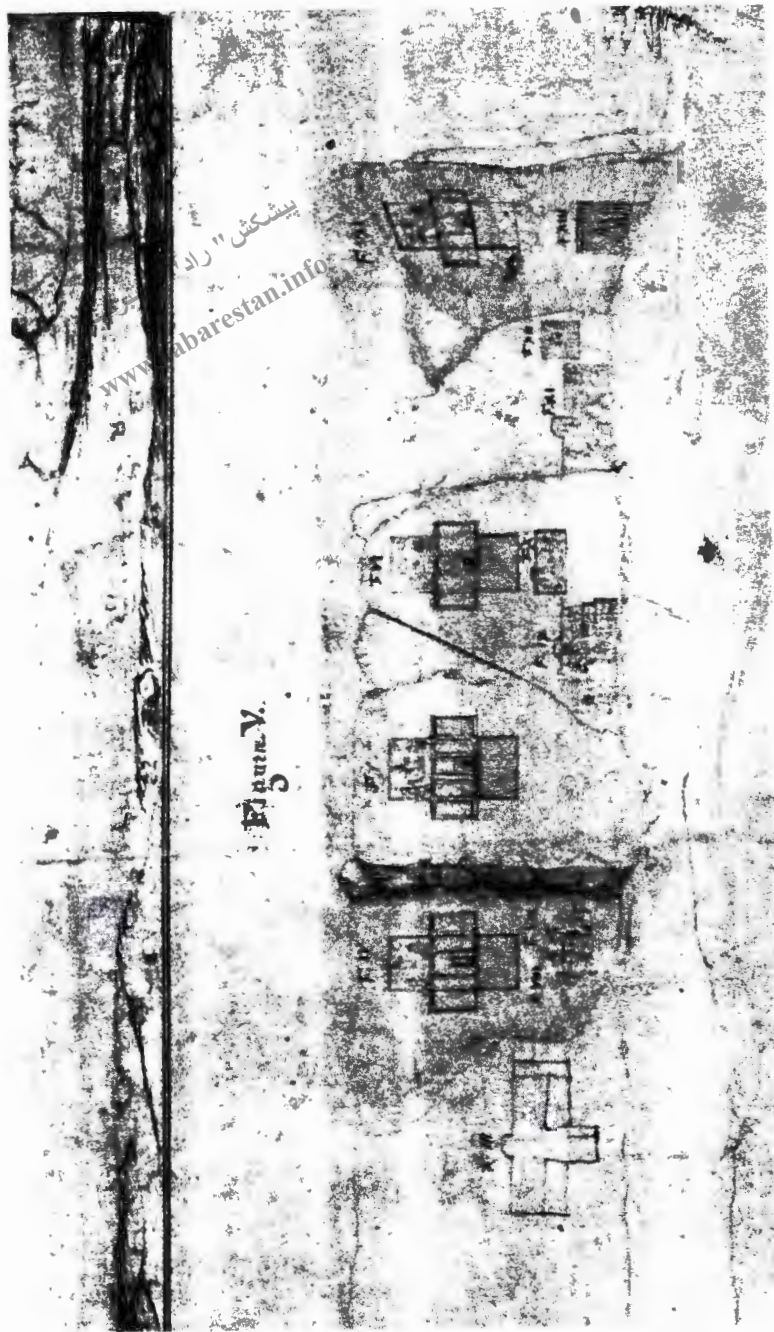
در یک جمع‌بندی کلی باید مؤکداً یادآور شد که از عظمت کار کمپفر، که توانسته است در عرض تنها سه روز چنین حجمی از مشاهدات و طرح‌های گوناگون را بر صفحه کاغذ منتقل کند، که در آن‌ها طرح‌های تهیه شده از دورنما و کلیت آثار تاریخی نقش رستم و پرسپولیس بدون شک برجستگی ویژه‌ای دارند، هر چه بگوییم کم گفته‌ایم.^{۳۸} این‌که کمپفر در این سه روز "چه کار بزرگی با چشم، دست و مغز خود" (همایون: 1967, 179) به منصفه ظهور رسانده است را به خصوص از یادداشت‌های دستنویس او می‌توان محاسبه کرد که اکنون در کتابخانه British Library نگهداری می‌شوند. اگر این واقعیت را نیز در نظر بگیریم که طرح‌های خود او غالباً بسیار

۳۸- در مورد کیفیت تصاویر تهیه شده توسط کمپفر، پیشینان و جانشینان او، نک: de jong 1989 (به زودی) ی.و. درایورس ضمناً کسی که در تصویر تهیه شده از منظره کلی و عمومی پرسپولیس در پیش زمینه تصویر در حال نقاشی به تصویر کشیده شده، خود کمپفر است (1712: 334).

دقیق‌تر از گراووورها و کلیشه‌های چوبی‌ای بودند که بعداً [از روی طرح‌ها] تهیه شدند، و اگر این حقیقت را نیز منظور کنیم که کمپفر یکی از نخستین کسانی است که کتیبه‌های خط میخی را توصیف و رونوشت‌برداری نموده، به شرح و توصیف آثار تاریخی بازمانده از دوران ساسانیان پرداخته و برخی مشاهدات و تکننگاری‌های جالب باستان‌شناختی را [به دنیای قلم] تقدیم کرده است، آنگاه با اطمینان و بدون شک می‌توان این سیاح لمگویی را در شمار کاشفان بزرگ ایران باستان به حساب آورد. آن هم مردی که قلبش در حقیقت و بیش از هر چیز برای سرزمین و مردم و طبیعت جانوری و گیاهی سرزمین‌هایی می‌تپید که در آن‌ها به گشت‌وگذار مشغول بود.



نقشه ۱- مسیر سفر انگلیت کامپفر در ایران ۸۸-۱۶۸۴ (برگرفته از Hüls 1982a: 168).



شکل ۱- تصویر خطی منظره نقش رستم (از مجموعه اسلون ۵۲۳۲/۴۸۷)

Figura XIV.

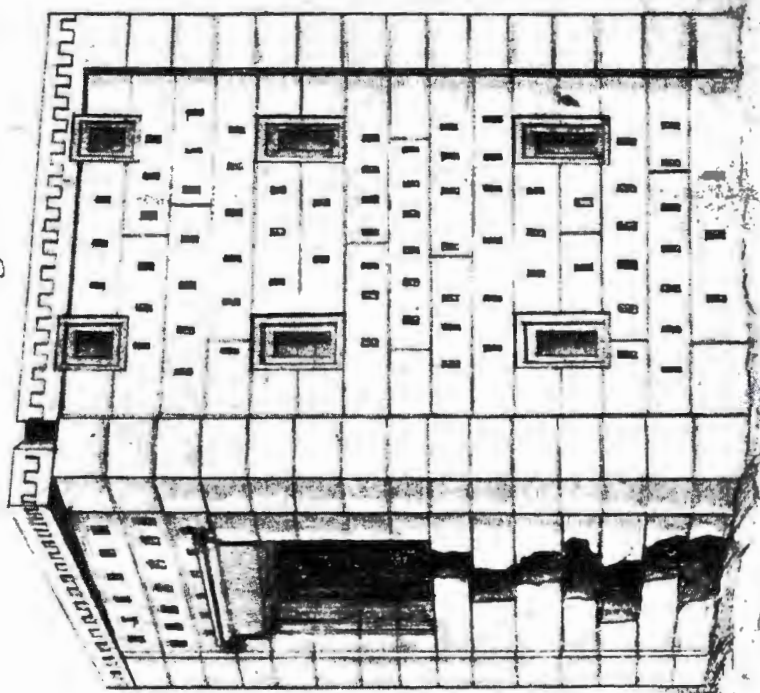
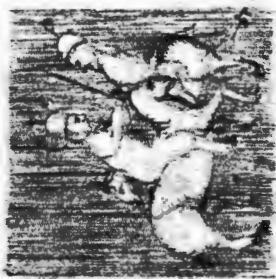


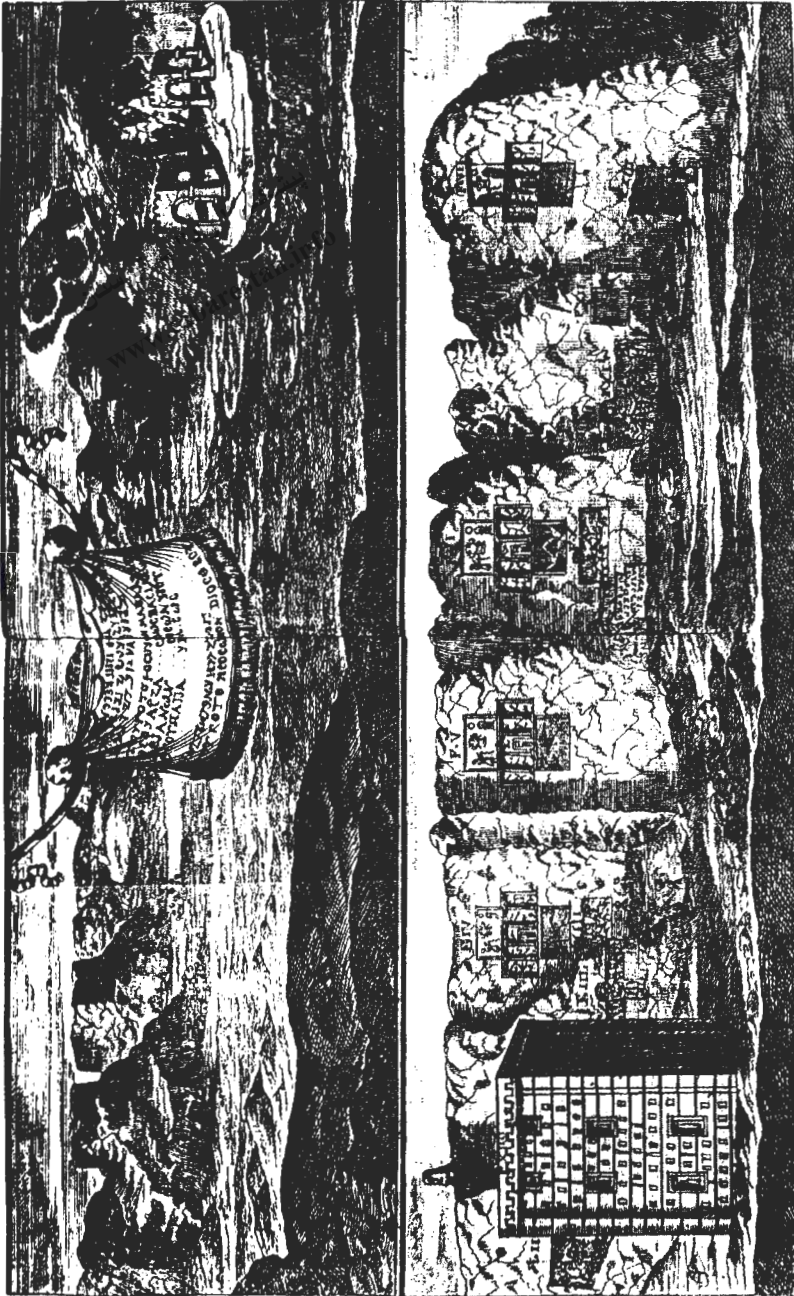
Fig. VII.



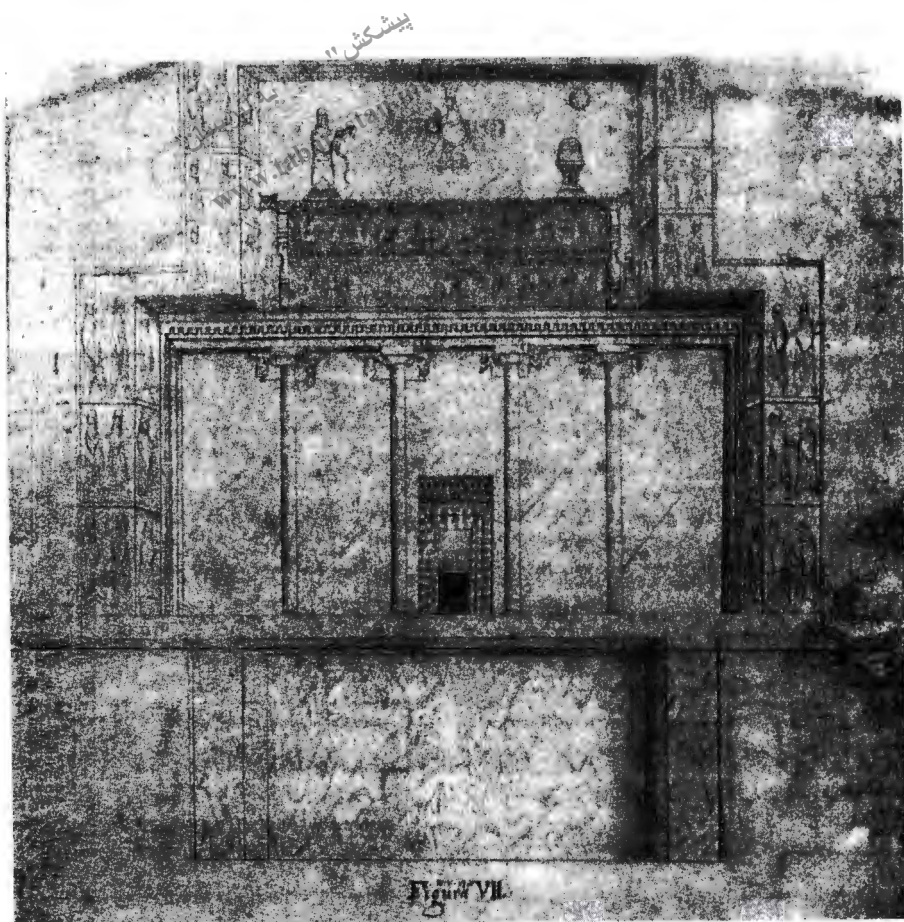
تبرستان

www.tabarestan

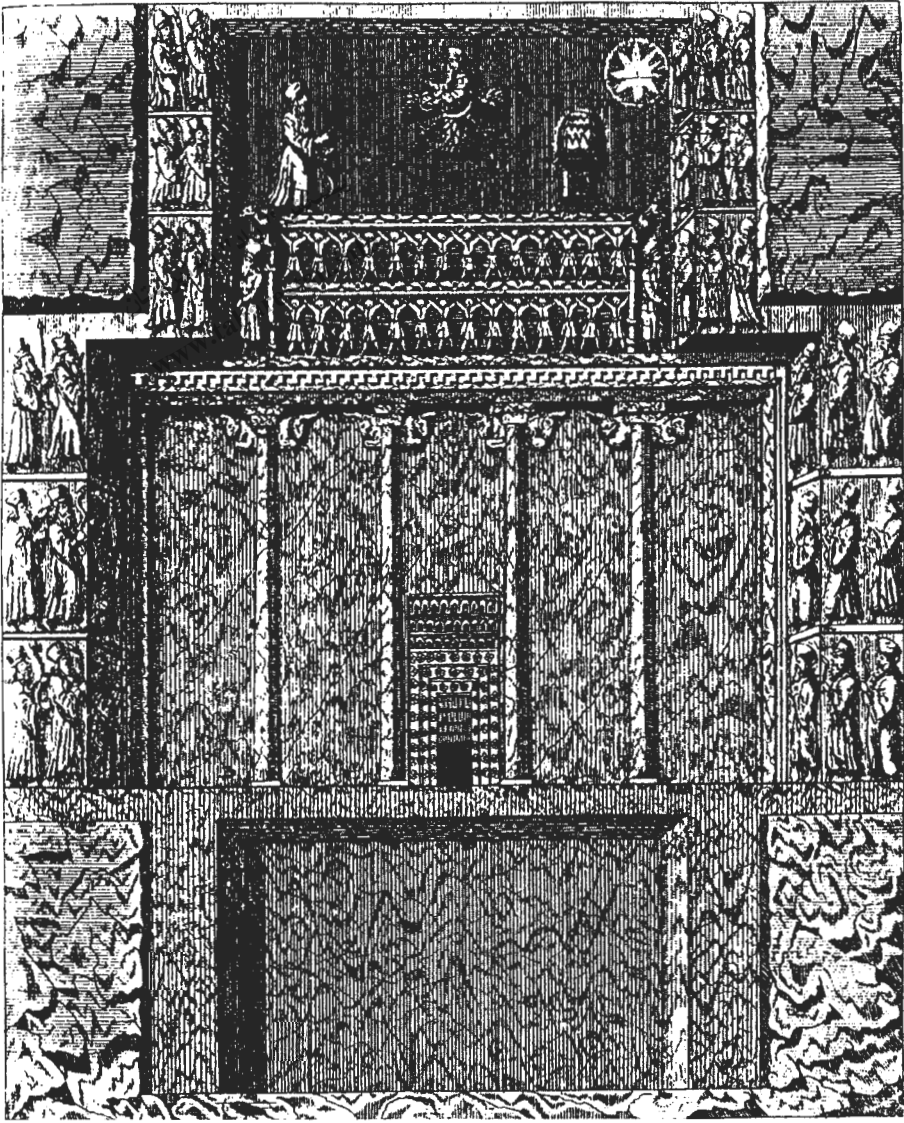
شکل ۲- طراحی خطی کعبه زرتشت (از مجموعه اسلون ۵۲/۵۳۳۲)



شکل ۳- گراوور مسی منظره نقش رستم (A.E. P. 307)



شکل ۴- تصویر خطی مقبره خشایارشا در نقش رستم (مجموعه اسلون ۵۲۳۲/۴۹)



شکل ۵. گراوور مقبره خشایارشا در نقش رستم (A.E. P. 313)



شکل ۶- تصویر خطی از کتیبه داریوش در تخت جمشید (DPg) (مجموعه اسلون ۶۷-۶۸/۵۲۳۲)



شکل ۷- دو کتیبه داریوش در تخت جمشید (DPd-g) (برگرفته از اشمیت، پرسپولیس I، شیکاگو ۱۹۵۳ تصویر ۷)
(صفحه. کتیبه بنیانگذاری از داریوش یکم در ضلع جنوبی.
مقیاس حدود ۱/۳. A= پارسی باستان، B= پارسی باستان C= ایلامی، D= بابلی)

کورنلیس دبروئین و خئیسبرت کوپر*

هنرمندی چیره‌دست و بحثی فاضلانه

یان ویلم درایورس - خرونینگن

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در میان همه مسافرانی که از ویرانه‌های تخت جمشید بازدید کرده‌اند، کورنلیس دبروئین هلندی بی‌گمان یکی از مهم‌ترین آنان بوده است. توصیف فنی دقیق او از آثار بازمانده و تصویرهای بسیار دقیق او از ویرانه‌های کاخ‌های هخامنشی و به‌ویژه کتیبه‌های میخی تخت جمشید، افزوده‌های مهمی به شناخت اروپاییان از تخت جمشید بودند. درباره زندگی دبروئین، غیر از مسافرت‌هایش، آگاهی چندانی در دست نیست. او در ۱۶۵۲ در شهر لاهه [The Hague] زاده شد و در ۱۷۲۶ یا ۱۷۲۷ در نزدیکی شهر اوترخت در خانه‌ی ییلیاقی "زاید بالن" که به دوستش داویت فان مولم تعلق داشت درگذشت.^۱ گویا او در سالمندی مرد یک دنده و لجویی بوده و محضر چندان

*- این مقاله برگردان گسترده‌ی مقاله سال ۱۹۸۹ من به زبان هلندی است.

1- Hotz 1911: 17. Kampman 1951-52: 160, mentions 1719 as the year of his death, There is no comprehensive study of De Bruijn's work and travels. General information can be found in the following works: Beckmann 1807-1809, II: 409-445; Blankwaard 1944; van Wijngaardeb 1946; Smits 1988: 44-49. Hotz 1911, gives an impression of his life and his relations with Nicolaes wisten and Gijsbert Cuper based on their correspondence. For De Bruijn Russia: Scheltema 1817-1819, III: 119-130. For De Bruijn's activities as a painter: de Loos-Haaxman 1935. For De Bruijn and Persia: Kampman 1951-1952: 154-160; 1970-1971: 11-12. For a concise biography of de Bruijn: Van der Aa, *Biografisch Woordenboek der Nederlanden*; *Nieuw Nederlandsch Biografisch Woordenboek* II.

دلنشینی نداشته است.^۲

درباره پدرومادر، خانواده و سال‌های کودکی و نوجوانی‌اش چندان چیزی نمی‌دانیم جز این‌که در جوانی طراحی و نقاشی را نزد تئودوروفان اسخور [Schurr] آموخته بود. (هوتس ۱۹۱۱، ص ۱۹ پانویس ۲). گویا این درس‌ها را به این قصد آموخته تا به جهانگردی و دیدن کشورهای بیگانه پردازد و بتواند از دیدنی‌های شهرهای شگفت و جانوران و گیاهان طراحی و نقاشی کند.^۳ بعید نیست که با کورنلیس دبروئین دیگری خویشاوندی داشته که یکی از چهارتن "اورگانستی" * بوده که در ۲۱ ژوئن سال ۱۶۷۲ قصد کشتن قاضی بزرگ یونان دویت [Johan de Witt] را داشتند (که موفق نشدند) و بعدها نیز یکی از اعضای حکومت لاهه شد (هوتس ۱۹۱۱، صص ۱۹-۱۷؛ Haijer ۱۹۶۷ ص ۴۱۸). دبروئین ما در فصل ۷۶ اولین سفرنامه خود از اتهامات بی‌پایه اهالی ایتالیا و از میر که او را به خطا یکی از همان توطئه‌گران می‌پنداشته‌اند گلایه می‌کند.

کورنلیس در ۱۶۷۴ در سن ۲۲ سالگی و با کمک مالی نیکولایس ویتسن اولین مسافرت طولانی خود را آغاز کرد. او از راه آلمان به رُم رفت و در آن‌جا به عضویت "بنت وگلس" درآمد که نام "انجمن نقاشان هلندی و فلاندی" در رُم بود که دوره‌های پرخوری و میخوارگی‌شان شهرت داشت. او پس از دو سال اقامت در رُم به از میر رفت و نخستین سفر خود به مشرق زمین را آغاز کرد. او در مسافرت‌هایش درباره هر نکته یا پدیده جالبی که برخورد می‌کرد گزارش تهیه می‌کرد و از شهرها، بناها، جانوران، گیاهان و مردم طرح و نقاشی می‌کشید. او در ۱۶۸۴ از شرق بازگشت و مدت هشت سال در ونیز زندگی کرد. در ۱۶۸۴ به لاهه بازگشت که در آن‌جا نام وی

2- Van Gool 1750 1751, I: 116: "Hy was in 't lest van zyn leven zo wonderzinnig en eigenwys, dat zyn gezelschap voor luiden van verstant onaengenaem wiert.

3- Vab Gool 1750-1751, I: 112: "Vab der jeugt af had onze De Bruin eene onverzettelyke neigine om uitheemsche gewesten te zien, en beseffende, dat in de Teken- en Schilderkunst nootzakelyk vereischt wierd om afbeeldingen van Stelde Gediertens, Gewassen, en wat meer zeltzaemheden hem zouden voorkomen, te maken, stelde hy, onder de verstandige lessen zyns braven Meesters, alles te werk om dat oogmerk te bereiken, en bracht het in korte jaren zo ver, dat hy bequaem was om zyne voorgenen reizen te ondernemen.

*-Organists: سازمان هلندی‌ها و فلاندی‌های هوادار پیوند با بریتانیا-م.

را در گزارش‌های "پیکتورا" - انجمن نقاشان محلی - می‌یابیم. احتمالاً در همین سال‌ها بوده که تصمیم گرفته ماجراهای خود را به چاپ برساند و در دسترس عموم قرار دهد. عنوان اولین کتاب او:

Reizen van Cornelis de Bruijn door de vermaardste deelen van Klein Asia, de eylanden Scio, Rhodus, Cyprus, Metelino, Stanchio, etc mits- gaders de voornaamste steden van Aegypten, Syrien en Palestina, verrijkt met meer als 200 kopere konstplaatens, vertoonende de beroemdste Landschappen, Steden, etc alles door den auteur selfs na het leven afgetekend.

بود که برای نخستین بار در سال ۱۶۹۸ در شهر دلفت انتشار یافت. کتاب که با تیراژ حدود ۳ تا ۴ هزار نسخه منتشر شده (کامپان ۱۹۵۲، ص ۱۵۸) و به استاندار - شاه ویلیام سوم اهدا شده بود، در هلند و نیز در خارج با استقبال خوبی روبه‌رو شد. اولین ترجمه فرانسوی آن در ۱۷۰۰ در همان شهر دلفت انتشار یافت. چاپ دیگر فرانسوی در ۱۷۰۴ در پاریس منتشر شد. ناشر فرانسوی نام سخت دبروئین برای فرانسویان را به "لوبرن" [Le Brun] تغییر داد و به این دلیل در آن زمان تا سال‌ها همگان او را فرانسوی می‌پنداشتند. اولین ترجمه انگلیسی کتاب نیز در ۱۷۰۲ در لندن به بازار آمد.

دبروئین که احتمالاً از استقبالی که از کتابش شده بود بر سر شوق آمده بود، شهر لاهه را در ۲۸ ژوئیه ۱۷۰۱ ترک گفت و دومین سفر بزرگ خود را به روسیه، ایران و "هندوستانِ هلند" آغاز کرد. این بار نیز وی تسن هزینه مسافرت او را تقبل کرد. نیکولایس وی تسن [Witsen] از مردان نمونه‌ی عصر خود بود. او بازرگان، سیاست پیشه و شهردار آمستردام بود. افزون بر این، او علاوه بر فعالیت‌های سیاسی و بازرگانی به دانش به معنای گسترده سخن بسیار علاقه داشت. پیوسته با دانشمندان نامی زمان خود مکاتبه می‌کرد و با "انجمن پادشاهی" در لندن تماس‌هایی دائمی داشت (ریت‌برگن ۱۹۸۵). ثروت شخصی‌اش او را قادر کرده بود تا به جهانگردان چه از نظر هزینه مسافرت و چه انتشار کتاب‌هایشان کمک کند. به جز دبروئین، کسانی چون اولفرت داپر، ی. استرویش [Struisz] و احتمالاً انگلبرت کمپفر^۴ از گشاده‌دستی و

۴- کمپفر دست‌کم چهار نامه به وی تسن نوشته است. اولین نامه در ۱۶۸۷ از بندرعباس فرستاده شده و حاوی اطلاعاتی درباره سفرها و تحقیقات اوست. در این نامه کمپفر از توصیف‌ها و طرح‌های خود از ویرانه‌های تخت‌جمشید نیز سخن

بزرگوارى او بهره‌مند شدند. علاقه خود او بیشتر به رشته‌های جغرافیا و قوم‌شناسی بود. او در این عرصه یک نقشه از "تاتارستان" (۱۶۷۸) و یک تک‌نگاری با عنوان زیر انتشار داد:

Noord en Oost Tartarye, ofte bondig ontwerp van eenige dier Landen en Volken welke vorr-maels bekent zijn geweest. Beneffens verscheide tot noch toe onbekende, en meest nooit voorheen beschreve Tartersche en nabuurige gewesten, landstreken, steden, rivieren en plaetsen, in de Noorder en Oosterlykste gedeelten van Asia en Europa (1692; 1702⁵).

علاقه او به روسیه و تجربه و تخصصی که در کشتی‌سازی داشت^۶ موجب تماس او با تزار پتر کبیر شد.^۷ آنان دوستان خوبی شدند و طی اقامت پتر در ۱۶۹۷ در هلند، ویتسن میزبان وی بود.

دبروئین مدت ۲۰ ماه در روسیه اقامت کرد. ویتسن نه تنها نامه‌هایی برای توصیه او به هیأت نمایندگی هلند در مسکو، بلکه نامه‌ای نیز به شخص تزار برایش نوشته بود. پترکبیر بسیار به مسافرت‌های دبروئین به شرق علاقه‌مند شد و دبروئین به چهره‌ی آشنایی در دربار تبدیل گردید. تزار به او مأموریت داد تا پرتره‌ای از سه دختر تزار ایوان نقاشی کند. او حتی اجازه یافت از هر چه که در روسیه می‌بیند و آرزو دارد نقاشی کند و به توصیف آن بپردازد. امتیاز و افتخاری که تاکنون هیچ خارجی به آن نائل نشده بود.^۸

در ۲۲ آوریل ۱۷۰۳ دبروئین مسکو را به قصد مسافرت به ایران ترک کرد. اما او

→ می‌گوید. در نامه دوم که در تابستان ۱۶۹۱ طی اقامت کمپفر در ژاپن نوشته شده است، او از ویتسن درخواست حمایت دارد. این درخواست در نامه سوم که در پایان سال ۱۶۹۳ (تاریخ دقیق روشن نیست) و هنگام اقامت کمپفر در لایدن نوشته شده بار دیگر تکرار شده است. نامه چهارم (۲۲ آوریل ۱۶۹۴) را کمپفر همراه با رساله دکتری‌اش فرستاد (کمپفر مدرک دکتری خود را در لایدن کسب کرد، نک هولس ۱۹۸۲b). در مورد نامه‌های کمپفر به ویتسن نک. میسر-لمگو ۱۹۶۵، صص ۲۸۴.۵، ۲۹۴.۵، ۳۰۱-۳۰۰. در مورد کمپفر در تخت‌جمشید بنگرید به مقاله قبلی ویژه هوفر در همین مجلد. در مورد کمپفر به طور کلی نک. هابرلند ۱۹۹۰.

۵- درباره نقشه تاتارستان و ویتسن و کتاب او درباره تاتارستان نک. پترس ۱۹۸۹، صص ۱۲۶-۸.

۶- درباره این موضوع ویتسن کتابی با عنوان زیر انتشار داد:

آمستردام ۱۶۷۱ (۱۶۹۰^۲), *Aeloude en Hedendaegsche Scheepsbouw en Bestier*.

۷- درباره تماس‌های ویتسن با روسیه و به‌ویژه با پترکبیر نک. وان تیلورخ ۱۹۸۹.

۸- دبروئین ۱۷۳۷ ج ۱ مؤلف در پیشگفتاری می‌نویسد: «من اولین خارجی هستم که از سوی اعلیحضرت تزار به چنین افتخاری نائل شده‌ام.

هنوز می‌بایست یک سال و نیم دیگر وقت صرف کند تا به هدف اصلی مسافرت خود یعنی تخت جمشید برسد. او در ۹ نوامبر ۱۷۰۴ به "میرچاسکون" [Mier-chaskoen] "دهکده‌ای بزرگ با چندین بازار" به فاصله نیم ساعت راه‌پیمایی تا تخت جمشید رسید و تا ۲۷ ژانویه ۱۷۰۴ در همان‌جا اقامت گزید (دبروئین ۱۷۳۷، ج II ص ۳۱) و سپس به راه خود به سوی "هند هلند" ادامه داد. از طریق روسیه به هلند برگشت و در ۲۴ اکتبر ۱۷۰۸ به آن‌جا رسید. او در آمستردام مقیم شد و شروع کرد به آماده‌سازی دومین سفرنامه خود برای انتشار. عنوان طولانی این کتاب چنین بود:

Reizen over Moskovie, door Persia en Indie: Vervykt met Drie-hondert konstplaten, Vetoenende De beroemdste lantschappen en steden, ook de byzondere dragten, beesten, gewassen en planten, die daer gevonden worden: Voor al derzelver oudheden En wel voornamentlyk heel uitvoerig die van het heerlyke en van oudts de geheele werelt door befaemde Hof van Persepolis, By de Persianen Tchulminar genaemt.

که در سال ۱۷۱۱ در ۱۰۰۰ نسخه انتشار یافت. او این کتاب را به آنتونی اولریک، دوک آو برونزویک-لونن بورگ اهدا نمود. کتاب به سرعت به فروش رفت و در ۱۷۱۴ نسخه هلندی آن تجدید چاپ شد. یک ترجمه فرانسوی در دو جلد در ۱۷۱۸ در آمستردام منتشر شد و ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۷۲۰ در سه جلد در لندن به بازار آمد.^۹

از صفحه عنوان و پیشگفتار کتاب پیداست که تصاویر و توصیف‌های مربوط به تخت جمشید در فصول ۵۲ تا ۵۴ (دبروئین ۱۷۳۷، ج II ص ۴۴-۹) از نظر مؤلف مهم‌ترین بخش و اوج کتاب او بوده‌اند. در این‌جا شایان ذکر است که تشریح جامع تاریخ ایران در فصول ۵۳-۵۴ (همان ۴۴-۳۵) که مبتنی بر داده‌های برگرفته از منابع کلاسیک است توسط خود دبروئین نوشته نشده بلکه اثر دوست او پراتوریوس است. دبروئین در نامه ۱۲ دسامبر ۱۷۱۲ خود به خیسبرت کوپر به این نکته اشاره کرده است^{۱۰}، درباره

۹- در این مقاله برای نقل قول‌ها و ارجاعات از چاپ انگلیسی کتاب دبروئین منتشره در ۱۷۳۷ لندن استفاده شده است. به احتمال زیاد این چاپ انگلیسی از چاپ فرانسوی سال ۱۷۱۸ منتشره در آمستردام ترجمه شده یا از چاپ منتشره در روتردام در ۱۷۲۰-۱۷۲۱؛ جمله‌ی "ترجمه از زبان اصلی فرانسوی" در صفحه عنوان مؤید این نظر است.

10- "Het bijvoegsel der outheden is gemaakt door de Heer Pretorius, woonachtig tot Haerlem,

این پراتوریوس نیز چیز زیادی نمی‌دانیم جز آن‌که احتمالاً آلمانی بوده، در هارلم [هلند] زندگی می‌کرده و با یک بانوی طبقه بالای هلندی ازدواج کرده بوده است.^{۱۱} او ظاهراً مردی گوشه‌نشین و عجیب و غریب بوده است. زاخاریاس کونراد اوفن‌باخ در کتاب *Merkwürdige Reisen* خود که خاطراتی است از دیدارهایی که با اشخاص جالب داشته و نیز کتابخانه‌های زمان خود (۱۷۵۴، ج III ص ۵۳۲) پراتوریوس را چنین توصیف می‌کند:

Sonst hätten wir auch gerne Herrn Prätorius Prätorius gesprochen, von welchem wir in Lü neburg von Herrn Lippert gehört, dass er ein Liefländische Historie schreiben wollen, und eine schöne Bibliothek habe. Es soll aber ein gar seltsamer Mann sehn, und ob wir gleich öfters zu ihm op het spaer by de melk brugge, allwo er wohnt, geschickt, hat er sich doch allezeit ver-leugnen, und uns endlich sagen lassen, er wolle in Amsterdam zu uns kommen.

پیدا است که پراتوریوس خوشش نمی‌آمده که مردانی نظیر اوفن‌باخ بی‌دعوت و سرزده به دیدن او بروند. او به وعده خود هرگز وفا نکرد و اوفن‌باخ دیگر هرگز موفق به ملاقات با او در آمستردام نشد.

توصیف و تصاویر دبروئین از تخت جمشید و نقش رستم نه تنها بیدرنگ موفقیتی کسب کرد بلکه مقبولیت عامه آن در سراسر سده هجدهم ادامه داشت. در کتاب او چه چیزی بود که آن را نسبت به سایر گزارش‌ها از تخت جمشید چنین ویژه و متفاوت ساخت؟ هدف اصلی دبروئین در طراحی‌هایش آن بود که تا جایی که امکان دارد واقعیت را منعکس سازد. بنابراین هنگام طراحی و نقاشی از شهرها، روستاها، بناها، جانوران، ویرانه‌ها و جز آن، آنان را چنان‌که واقعاً بودند ترسیم می‌کرد نه

→ *welkers naem niet als bij weijnige mijner beste vrienden daer voor bekend staer.*” (KB Verz. Cuper B 67b = Hotz 1911, 7). Also Witsen mentions this fact in a letter to Cuper dated 12 October 1712 = Gebhard 1881-1882, II: 343: “... een seker ander geleert man welke in de werken van Sr de Bruijn over het Persepolis heeft geschreven, hij woont tot Haerlem, dog sijn naem schiet mij niet in.” In comparison with the original Dutch edition, this part of the book is considerably curtailed in the English edition.

11- Witsen in a letter of February 15, 1713 (= Gebhard 1881-1882, II: 359) to Cuper: “De geleerde Hr die sijn vrint is not Haerlem, is genaemt Pretorius, mij dunkt een Koerlander of Hoogduyts Heer, is getrouwt aen een aensienlijke Dame tot Haerlem.”



شکل ۱- چشم انداز تخت جمشید از شرق، اثر کورنلیس دبروئین (آمستردام ۱۷۱۱)

آن چنان که می‌بایست باشند. این روش مستلزم صداقت و صحت و دقت نظر بود و به خیالبافی میدان نمی‌داد. و شاید عجیب به نظر برسد اگر بگوییم که چنین نگرش و روشی برای آن زمان تازگی داشت.

دبروئین در پیشگفتار سفرنامه‌ی مسکووی (into Muscovy) خود، از بی‌دقتی و نیز عدم صلاحیت مسافران پیشین انتقاد می‌کند. درباره‌ی گزاف‌ورها و توصیفات نخستین مسافران تخت جمشید می‌گوید:

درباره ایران و ویرانه‌های باشکوه کاخ باستانی تخت جمشید نیز همین را باید بگوییم که مسافران متعددی توصیف‌هایی انتشار داده‌اند بدون آن‌که درباره آنچه دیده‌اند خوب دقت و بررسی کرده باشند. به این دلیل گزارش‌های آنان بیشتر رنگ و بوی خیال‌پردازی دارد تا واقع‌بینی، یا شناخت کامل و درست از این آثار عالی باستانی که بدون رنج و زحمت و بهره‌گیری درست از نیروی اندیشه به دست آمدنی نیست؛ و اگر چنین صفاتی در مؤلفی وجود نداشته باشند، او ناگزیر به دامان خطاها می‌لغزد و دیگران را نیز با خود به همین لغزش‌ها گرفتار می‌سازد (دبروئین ۱۷۳۷، ج ۱، پیشگفتار مؤلف).

او به عنوان نمونه از مسافرانی که توصیف‌هایی نادرست از تخت جمشید انتشار داده‌اند از پی‌پترو دلاواله و گارسیاس داسیلوا ای‌فیگروئا نام می‌برد. اما می‌کوشد تا از ذکر نام دیگران بدین طریق خودداری ورزد و همه مسافران پیشین را بی‌اعتبار نسازد. نکته جالب این‌که او علت بی‌دقتی آنان را عدم اقامت کافی در تخت جمشید دانسته است.^{۱۲} هدف اصلی کورنلیس دبروئین آن بود که کارش برای محققان و دانشمندان سودمند باشد. از آن‌جا که باور داشت پژوهندگان و علاقمندان بیگانه نیازمند دقیق‌ترین و درست‌ترین اطلاعات درباره ویرانه‌های تخت جمشید هستند، گزارش او قابل اعتمادتر از همه پیشینیانش از کار درآمد. او برای رسیدن به این هدف زحمت بسیار کشید و انواع سختی‌ها و مصائب را تحمل کرد:

12- *Travels into Muscovy*, Author's preface: "I shall not enlarge on the Errors committed by these Authors, lest I should be taxed with an Inclination to recommend my self at their Expence, and to set off this Account of my Travels, by decrying those of others. Persons of Judgment and Taste will know what to determine concerning us, by comparing our several Performances, and therefore I shall only add, that the Authors from whom I differ, were not long enough upon the Spot, to be capable of making a just and accurate Description of those numerous and majestic Ruins;..."

چون وقتی به این مسافرت‌ها اقدام کردم یگانه نظر و هدفم حفظ حداکثر دقت و وفاداری ممکن در بررسی این آثار باستانی شریف بود؛ همه مشکلاتی که سر راه من سبز شدند همراه با انواع مخاطراتی که در چنین موقعیت‌هایی چهره زشت و کریه خود را نشان می‌دهند، عزم مرا اسخ‌تر می‌ساختند... لازم است بیفزایم قانون تخطی‌ناپذیری که برای خود وضع کرده بودم آن بود که به هیچ قیمت و یا برای آرایه‌ای بیشتر به اثر بخشیدن از حقیقت منحرف نشوم (دبروئین ۱۷۳۷، ج ۱ پیشگفتار مؤلف).^{۱۳}

تصاویر دبروئین از تخت جمشید را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. دسته نخست نماها یا منظره‌هایی کلی از تخت جمشید از چهار جهت اصلی شمال و جنوب و غرب و شرق (شکل ۱). دسته دوم طرح‌های به اصطلاح "Verbeeldingen der byzondere stukken" یعنی طرح‌هایی از بخش‌های خاص مجتمع کاخ‌ها. دقت و درستی کار دبروئین عمدتاً معلول آن است که طرح‌های او تقریبی و تخمینی نیستند بلکه تصاویری هستند که با دقت و حوصله در محل (in loco) کشیده شده‌اند. او حتی این تصاویر را با آبرنگ کامل کرده است. او فن باخ فوق‌الذکر که در ۱۷۱۱ در آمستردام به دیدن دبروئین رفته است توصیف زیر را از روش کار او ارائه می‌دهد:

Er hat sie nicht allein mit Indianischer Dinte, sondern auch meistens mit allerhand Wasserfarben nach dem Leben verfertigt, und zwar nicht als blose Entwürfe, sondern er hat sie jedesmal in loco, wie er versicherte, ausgearbeitet und ausgeführt, mit dem Vorgrund und ganzer Ausstaffierung. (1754, III: 676¹⁴)^{۱۴}

با آن‌که هیچ دلیلی نداریم که در صداقت مقاصد دبروئین در ترسیم و توصیف تخت جمشید شک کنیم اما خود او می‌کوشید تا بر هر گونه انتقادی پیشی گیرد. او به اصطلاح برای بستن دهان‌ها از بیهوده‌گویی و یا انتقادهای خاموش، نه تنها داوری

۱۳- دبروئین برخلاف اکثر مسافران دیگر که از گرمای سوزان جلگه مرو دشت شکایت داشته‌اند مجبور بوده است با باران و حتی برف دست و پنجه نرم کند: «به طور کلی من از این بخت خوش برخوردار بودم که طی اقامت طولانی‌ام در آن‌جا هوا بسیار عالی بود. البته گاه با بارش باران و برف روبه‌رو می‌شدم و چه بسا گاه یخ‌بندان هم می‌شد به طوری که مجبور می‌شدم تا مساعد شدن هوا در خانه بمانم» (همان، ج II ص ۳۰).

۱۴- همان، ۱۷۳۷، ج II ص ۲۱۴: «همچنین می‌توانم تأکید کنم که همه این‌ها را با دست‌های خودم کشیده‌ام و روی کاغذ لعاب رنگ داده‌ام...». تا جایی که من می‌دانم فقط یک طراحی رنگی از او بازمانده است: منظره‌ای از لنگرگاه طبیعی گامرون در Algemeen Rijksarchief لاهه.

محققان و دانشمندان را جویا می‌شد^{۱۵}، بلکه برخی از اشیاء باستانی تخت جمشید و به‌ویژه تکه‌هایی از سنگنبشته‌ها را با خود به هلند آورده بود.

با این همه می‌دانیم وقتی مؤلفی کتابی به عموم عرضه می‌کند خود را در معرض خرده‌گیری و نکوهش اشخاصی قرار می‌دهد که از ناچیز شمردن هر چه فراتر از استعداد خودشان باشد لذت می‌برند. بنابراین فکر کردم بهترین راه برای بستن دهان این‌گونه اشخاص و تقویت موقعیت خودم آن است که تکه‌هایی از این نقش برجسته‌ها و نیز سنگنبشته‌ها را با خود بیاورم... (دبروئین ۱۷۳۷ ج II، پیشگفتار مؤلف).

در جایی که دبروئین سخن از انتقال این آثار باستانی نیز می‌گوید (همان، ج II ص ۲۳) باز منظورش سنگنبشته‌ها و نقش برجسته‌های ایرانی است، اما به علت سختی سنگ انجام این کار بسیار دشوار است (نک. نیز موریه ۱۸۱۸، ص ۱۱۵). یکبار خود دبروئین کوشید نقش برجسته یکی از افراد منقوش بر پای پلکان آپادانا را با بریدن سنگ جدا سازد، ولی متأسفانه پس از چند روز تلاش سنگ شکست و سه تکه شد. با این حال دبروئین باز توانست تکه‌ها را به هم بچسباند و همه را باهم به هلند بفرستد.^{۱۶} او فن‌باخ (۱۷۵۴، ج III ص ۶۷۶) هنگام دیدار از دبروئین در آمستردام برخی از این آثار باستانی را دیده است، هر چند در همان زمان دبروئین قبلاً بیشتر آن‌ها را به نیکولایس ویتسن و دوک آو وُلفن بوتل اهدا کرده بود.^{۱۷} به نوشته او فن‌باخ دبروئین مجبور شده بود بعضی از آن‌ها را برای امرارمعاش به فروش برساند. او فن‌باخ همچنین سنگنبشته میخی را که به گفته خود دبروئین از یکی از پنجره‌ها بریده شده بود تحسین می‌کرد. به نوشته دبروئین:

۱۵- مؤلف در پیشگفتار سفرنامه مسکو می‌نویسد: «با این حال آن‌قدر احمق نیستم که خود را خطاناپذیر انگارم و بنابراین احتیاط به خرج داده و آثارم را به اشخاص با صلاحیت از لحاظ داوری درباره آثار باستانی نشان داده‌ام.»

۱۶- دبروئین ۱۷۳۷ ج II ص ۲۴: «تکه اصلی را که من تلاش کردم بردارم، نقش شخصیتی بود که بر تخته‌سنگ پلکان بزرگ کنده شده بود. چون در این‌جا سنگ نازک‌تر بود پنداشتم می‌توانم آن را جدا کنم و سنگ را به یاری صبر و حوصله و با گذشت زمان به تدریج ببرم، اما به رغم همه احتیاط‌هایی که به خرج دادم سنگ سه تکه شد. با این حال به بهترین وجهی که می‌توانستم آن‌ها را به هم وصل کردم...».

۱۷- شکل کنده‌شده از پلکان آپادانا (شکل ۱۴۲) «به رسم قدردانی از محبت‌هایی که ایشان به من کرده بود» به ویتسن هدیه شد (دبروئین ۱۷۳۷، ج II ص ۲۴). سنگنبشته (شکل ۱۳۷) به عالیجناب آنتونی اولریخ، دوک پروتروویک - لونن بورخ اهدا شد که او آن را در «قفسه تحفه‌ها»ی خود قرار داد (همان، پیشگفتار مؤلف).

با وجود این بسیار آرزو داشتم که بعضی از این آثار گرانبهای باستانی را به کشور زادگاهم ببرم و این آرزو نمی‌گذاشت آسوده بنشینم، تا آن‌که قطعه‌ای را که پر از حرف بود از پنجره بریدم... (همان، ج II صص ۴-۲۳).

دبروئین با آن‌که معنای این حروف عجیب را نمی‌توانست کشف کند، شیفته خط میخی پارسی شده بود و رنج بسیاری بر خود هموار کرد تا آن‌ها را به دقت رونویسی و در واقع نقاشی کند:

این حروف چون خیلی قدیمی هستند هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌تواند بخواند و من بسیار کوشیدم تا چیزی سر در بیاورم ولی موفق نشدم و نیز نتوانستم کسی را پیدا کنم که از این علائم رمزگشایی کند. با این همه این نومی‌دی مانع از آن نشد که رونویسی دقیقی از آن‌ها انجام دهم (همان، ج II صص ۲۳).

دانشمندان اروپایی با خط میخی کتیبه‌های پارسی ناآشنا نبودند. فیگروئا که در آغاز قرن هفدهم از تخت جمشید دیدن کرده بود در سفرنامه خود به وجود این حروف عجیب اشاره کرده بود. کمابیش در همان زمان دل‌آواله نیز از تخت جمشید بازدید کرد. کتاب او که در ۱۶۲۱ انتشار یافت حاوی طرحی از یک سنگنبشته میخی بود (نک. ص ۴۷ در همین مجلد). او اولین کسی بود که دریافت این حروف از چپ به راست نوشته و خوانده می‌شوند. شاردن و کمپفر نیز به این نشانه‌ها و خطوط توجه کرده و طرحی از آن‌ها به چاپ رسانیده بودند. پس تاکنون هیچ‌کس نتوانسته بود معنای این حروف را دریابد و این نوشته‌ها را ترجمه کند. این مسأله به تفسیرهای عجیب و غریبی منجر شده بود. عده‌ای فکر می‌کردند این‌ها معانی جادویی دارند و شماری دیگر آن‌ها را خط اولیه یونانی می‌پنداشتند.^{۱۸}

تامس هاید، استاد فاضل، پروفیسور انتصابی شاه انگلستان در زبان‌های عبری و عربی در دانشگاه آکسفورد و از هواداران اسقف لود [Laud]، عقیده داشت که این علائم میخی شکل اصلاً خطی برای نوشتن نیستند. به نظر او این علائم تجربه

۱۸- مثلاً داهر ۱۶۷۲، ص ۱۱ بر اساس سفرنامه هربرت فکر می‌کرد این حروف نشانه "ایزد آهاس وروس" هستند. [Ahasverus Theos]

("Men schijnt'er eenige Grieksche letteren van ouden stijl in te vinden, die uit brengen Ahasverus Theos: dat's de Gold Ahasverus.')

Handwritten text in a highly stylized, cursive script, likely a form of shorthand or a specific dialect. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines within a rectangular frame.

Handwritten text in a highly stylized, cursive script, similar to the first block. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines within a rectangular frame.

Handwritten text in a highly stylized, cursive script, similar to the previous blocks. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines within a rectangular frame.

شکل ۲- کتیبه‌ی میخی در کتاب کورنلیس دبروئین (آمستردام ۱۷۱۱)

معمار تخت جمشید هستند که «می‌خواسته ببیند چگونه می‌تواند عناصر متفاوت را باهم ترکیب کند تا عنصر واحدی بیافریند» (پوپ ۱۹۷۵، ص ۸۸). کورنلیس دبروئین با چاپ پنج کتیبه با طول کامل و حدود ۲۰۰۰ حرف در سفرنامه مسکووی خود (شکل ۲) سهم بزرگی در گسترش و بررسی خط میخی داشت. اکنون برای نخستین بار مطالعه حروف "با ارزیابی بافت و قالب و دامنه و تنوع آن‌ها" امکانپذیر شده بود (پوپ، همان ص ۸۹). تلاش‌های بعدی گروتفنت برای رمزگشایی حداقل بخشی از خط میخی پارسی، غیر از انتشار کتیبه‌ها توسط نیبور، نیز مرهون کتیبه‌هایی بود که دبروئین چاپ کرده بود (مایر ۱۸۹۸) گرچه رونویسی مسافر ما کاملاً دقیق نبود.^{۱۹}

با این حال بایستی یک قرن و نیم از چاپ سفرنامه مسکو می‌گذشت تا راولینسون بتواند کاملاً از خط میخی رمزگشایی کند.

در هلند به کتیبه‌های میخی علاقه‌فراوانی وجود داشت. چنان‌که او فن‌باخ اشاره می‌کند دانشمندان مختلف هلندی می‌کوشیدند تا رمز این خط را بگشایند (۱۷۵۴، ج III ص ۶۷۶). به خصوص خئیسبرت کوپر [Gijsbert Cuper] دوست نیکولایس وینسن نام برده، در این راه تلاش فراوانی به خرج داد.

کوپر شخصیت برجسته‌ای بود و نماینده کامل جهان علمی زمان خود محسوب می‌شد. او در ۲۸ سپتامبر ۱۶۴۴ در جایی به نام هِیمن در ایالت خلدلرند [هلند] به دنیا آمد. در شهرهای نایمخن و لیدن تحصیل کرد. در لیدن یکی از استادان او گرونوویوس زبان‌شناسی بزرگ بود. او پس از پایان تحصیل راهی "گشت بزرگ" سنتی فرانسه شد تا فرانسه را بگردد و به اصطلاح دور بزند. هنگام مسافرت از

۱۹- نیبور (۱۷۷۸، صص ۵۰-۱۴۹) از خط‌های دبروئین و دیگران در رونویسی کتیبه‌ها انتقاد می‌کند:

"Aber das wü nschte ich mich, dass ein kü nftig kommender Europäer noch mehrere von den daselbst befindlichen alten Schriften copiren mö chte, und zwar so, dass man in der Zeichnung, wie auf dem Original jeden Buchstab unterschieden kö nne. Diess ist weder von Kämpfer, Chardin noch le Bruijn geschehen, und ich vermuthe, dass diess die Ursache sei, warum noch kein Gelehrter sich an ihre Erklärung gemacht hat."

20- For the life of Cuper: A.J. van der Aa, *Biografisch Woordenboek der Nederlanden*; *Nieuw Nederlandsch Biografisch Woordenboek IV*; Veenendaal 1950, vii-xvii (Veenendaal 1950: vii, is the only one who is right about Cuper's date of birth; all other biographies mention 14 September 1644); Veenendaal 1958.

فرانسه به ایتالیا در ۱۶۶۸، به کشور فراخوانده شد تا در مقام استادی به تدریس زبان‌های یونانی و لاتینی و تاریخ باستان در آتناوم در ده و نتر بپردازد. در این هنگام فقط ۲۴ سال داشت. از ۱۶۷۵ تا ۱۶۹۸ مقام شهرداری شهر ده و نتر را داشت. در ۱۶۸۱ از مقام استادی کناره گرفت تا در شهر لاهه از سوی ایالت اوور رایسل عضویت "مجلس شورای بزرگ" [Estates General] را بپذیرد. در ۱۶۹۳ عرصه سیاست ملی را ترک کرد تا به شورای ایالتی ایالت خود اوور رایسل بپیوندد. او با وجود این همه اشتغالات و مسئولیت‌های سیاسی هیچ‌گاه علاقه خود به مطالعه دوران باستان را از دست نداد. او درباره دوران باستان تعدادی رساله درباره موضوع‌های گوناگون نوشت، آثاری که چه در هلند و چه در خارج ارزش و آلابی یافتند.^{۲۱} در کتیبه‌شناسی و سکه‌شناسی نامی بلند داشت. او را در نیمه دوم سده هفدهم بزرگ‌ترین متخصص آثار باستانی و عتیقه‌شناسی هلند دانسته‌اند (پایوانک ۱۹۳۵، ص ۳۵؛ مولر ۱۸۹۶، صص ۲۱-۲۰). اما نکته مهم‌تر آن بود که او با بیشتر دانشمندان و سیاستمداران سراسر اروپا مکاتبه دائمی داشت.^{۲۲} شهرت بین‌المللی وی به عنوان دانشمند از این‌جا آشکارا پیداست که در ۱۷۱۳ به عضویت فرهنگستان پراوازه‌ی "آکادمی کتیبه‌ها و ادبیات" پاریس پذیرفته شد. او در ۱۷۱۶ در سن ۷۳ سالگی درگذشت. کوپر در ۱۷۰۹ با دبروئین در آمستردام دیدار کرد.^{۲۳} او از آثار باستانی که دبروئین از تخت جمشید با خود آورده بود بسیار تحت تأثیر قرار گرفت و به‌خصوص شیفته کتیبه‌های خط میخی شد. کوپر در یکم ژوئن ۱۷۰۹ به دبروئین نامه‌ای نوشت و درخواست کرد رونوشت‌هایی از کتیبه‌ها برایش بفرستد تا او آن‌ها را برای طرفین مکاتبات خویش در اروپا که متخصص زبان‌های شرقی بودند ارسال کند. کوپر می‌اندیشید که آنان مسلماً قادرند تا به هر حال چیزی از معنای این علائم یا حروف

۲۱- در مورد فهرست کامل آثار او بنگرید به Lettres de Critique [نامه‌های نقد] شماره‌های ۲۲ تا ۲۴. شهرت او را احتمالاً خودپسند و متکبر کرده بود و یا دست‌کم پندار او فن‌باخ (۱۷۵۴، ج II ص ۳۸۹) درباره‌اش این است.
 ۲۲- کوپر در طول عمر خود بیش از ۵۰۰۰ نامه نوشت که اکثر آن‌ها اکنون در "کتابخانه کونین کلاکیه" [KB] شهر لاهه قرار دارند.

۲۳- کوپر زودتر از این تاریخ از طریق نامه با دبروئین ارتباط برقرار کرده بود. اولین نامه‌اش به او تاریخ ۱۵/۲۵ ژوئن ۱۶۹۸ را دارد. دبروئین از کوپر درخواست کرده بود در رمزگشایی برخی حروف قبرسی به او کمک کند، اما کوپر توانایی این کمک را نیافت.

عجیب سردریباورند.^{۲۴} دبروئین درخواست کوپر را پذیرفت و رونوشت‌هایی از یک کتیبه سه ردیفه حروف از یکی از رواق‌های تخت جمشید را برایش فرستاد. دبروئین در نامه پیوست اظهار امیدواری کرد که معانی حروف سرانجام کشف شود، اما پیدا بود که خودش نیز در این زمینه چندان انتظاری نداشت.^{۲۵}

کوپر که از خبر اقامت دبروئین در تخت جمشید و به خصوص رونوشت‌های او از کتیبه‌های میخی بسیار به شور آمده بود، بیدرتنگ یادداشتی فرستاد و خبر کشفیات دبروئین را به همه کسانی که در خارج با آنان مکاتبه داشت اطلاع داد. در همان روز (یکم ژوئن ۱۷۰۹) خطاب به دوستش آقای لاکروز کتابدار "هیأت گزینش براندربورگ" که او را کارشناس زبان‌های شرقی می‌دانست نوشت:

من در آمستردام با کورتلیس دبروئین صحبت کردم و چیزهای فوق‌العاده کمیاب و عجیبی نزد او دیدم... او به مسکووی [روسیه]، ایران و از آن جا به هند سفر کرده است. او مدت شش هفته مشغول نقاشی از ویرانه‌های پرسپولیس و چهل منار بوده و از آن جا نقاشی‌هایی با خود آورده که به وضوح نمایانگر این بنای عجیب است که در دل تخته‌سنگی به سختی آهن تراشیده شده است. همچنین کتیبه‌هایی از آن جا با خود آورده که حروف آن برای ما کاملاً ناشناخته‌اند و کاملاً به یکدیگر شباهت دارند؛ این حروف حتی روی مجسمه‌ها نیز کنده شده‌اند. قوه تخیل من سرشار از این عجایب است و من شهامت کافی درک طرح‌هایی را ندارم که بی‌گمان در خور مقام والای یکی

24- "Ik koome UEd. van herten bedancken voor het laten sien van soo veele seltsaemheden en heb niet naegelaaten nae Roomen Parijs en verscheyde plaatsen in Duytsland te schryven alle het gheene by UEd. met verwonderinge heb beschouwt. UEd. soude mij ondertusschen veel vruntchap doen bij aldien soo goet liefde te weesen van mij toetesenden 3 a 4 copien van eene van de Inscriptien die bestaan uit onbekende letters, ende sigh haest alle gelijcken. Ick soude die dan met desselfs goetvindem laten toekoomen aen verscheyde liefhebbers van de Orientaalse taalen of veel ligh d'een of d'ander, daer van ietwes soude kunnen uytlegghen; ende ick sal niet nalaeten aen UEd. mede te deelen alle het gheene mij dien-aengaande sal werden toegesonden. Ick hoope dat UEd. mij dit niet sal weygeren..." (KB Verz. Cuper 72 G 19 = Hotz 1911: 9).

25- "Volgens UwEd. begeben, sende hiernevens drie deferente partijen van weijnige inscriptien der oude Persische karakteren, sijnde deselve van een der vensteren tot Persepolis. En die met letter A is aangewesen het begin van de bovenste rij. Met B neemt sijn anvank de linker rij. C de regter. Het waer te wenschen daer eenige uytlegging van te becomen. Dog ik gelove dat alle moeijten daer toe sal vrugteloos uytvallen..." (KB Verz. Cuper 72 G 19 = Hotz 1911: 9).

از بزرگ‌ترین "پادشاهان جهان" است. سبک معماری که من در این‌ها می‌بینم هیچ شباهتی به آنچه تاکنون ما از یونانیان و رومیان الهام گرفته‌ایم ندارند، و ستون‌ها و سرستون‌ها چنان خوب کار شده و زیبا و سایر آرایه‌ها چنان متناسب‌اند که بزرگ‌ترین شادی من در این دنیا بررسی آن‌هاست (نامه‌های نقد: ۲۵) ۲۶

کوپر در ۹ ژوئیه ۱۷۰۹ نامه دیگری به لاکروز نوشت و یکی از رونوشت‌هایی را که از دبروئین دریافت کرده بود برایش فرستاد، و از او خواست تا بکوشد شاید بتواند این علائم عجیب و گویا مانند را ترجمه و تفسیر کند:

من رونوشت یکی از این سنگنبشته‌های پر از حروف یا علائم ناشناس را که آقای دبروئین از تخت جمشید سواد برداشته است برای شما می‌فرستم؛ همه این حروف تقریباً شبیه یکدیگرند و تصور می‌کنم معنا یا تفاوت آن‌ها در تکرر و تفاوت نحوه قرار گرفتنشان باشد. قاعده حرف A این است که در آغاز کتیبه بالای پنجره قرار دارد؛ حرف B همانی است که در سمت چپ است و حرف C همانی است که در سمت راست همان پنجره است... اگر شما بتوانید ترجمه آن‌ها را بیابید، جمهور علما فی‌الاعم و همه کسانی که به شناخت زبان‌های مرده علاقه دارند بالاخص یک میلیون بار سپاسگزارتان خواهند شد. می‌دانید که آقای دلاواله نیز درباره این حروف سخن گفته و دایره نیز در توصیف خود از ایران به آن‌ها اشاره کرده است بی‌آن‌که البته هیچ کدام چیز بیشتری بگویند یا تلاشی برای توضیح آن‌ها انجام داده باشند. من تصور می‌کنم کار بسیار دشوار خواهد بود و مقدور نخواهد شد مگر آن‌که کتیبه‌ای یا چیزی شبیه به آن‌که به زبان و خط یونانی باشد نیز پیدا کنیم. (نامه‌های نقد: ۲۸-۲۷).

بی‌تردید کوپر از این رونوشت‌ها برای دیگران نیز فرستاد بود، اما هیچ‌یک از آنان، همان‌طور که دبروئین پیش‌بینی می‌کرد، کلید رمز این حروف را نیافتند. این‌که تلاش‌های کوپر به هیچ نتیجه‌ای نرسیده از نامه دبروئین به او در ۶ ژانویه ۱۷۱۱ پیداست که در آن متذکر می‌شود که ظاهراً هیچ‌کس نتوانسته توضیحی برای این حروف بیابد چون در این باره خبری از کوپر به او نرسیده است. ۲۷

۲۶- نک. نیز نامه مورخ ۲۱ مه ۱۷۰۹ کوپر به آقای آبه دینیون در نامه‌های نقد: ۲۲۲.

27- "Maer tot de uytlegging der karakters weet niemant raet. Soo verneme ik ook niets daer van in UE. brief gemelt, in antwoord op de gesonde afdrucken of weynige gekopieerde letteren." (KB Verz. Cuper 72 G 19 = Hotz 1911: 13).

وقتی چاپ نخست کتاب سفرنامه مسکووی دبروئین انتشار یافت کوپر خیلی ذوقزده شده بود. او در ۷ اوت ۱۷۱۱ به ویتسن نوشت که از این کتاب بسیار خوشش آمده و تصاویر و توضیحات آن کنجکاوای فراوان او را برانگیخته‌اند.^{۲۸} نمی‌دانیم چرا شور و اشتیاق اولیه کوپر نسبت به گزارش دبروئین از تخت جمشید سپس کاهش یافت. آیا از این‌که هیچ‌یک از افراد شبکه دوستان مکاتبه‌ای او نتوانسته بودند رمز خط میخی را دریابند دلسرد شده بود؟ کمابیش همزمان با انتشار سفرنامه مسکووی دبروئین، چاپ جدید مسافرت‌های شوالیه شاردن به ایران (آمستردام ۱۷۱۱) و کتاب *Amoenitates Exoticae* انگلبرت کمپفر (لمگو ۱۷۱۲) نیز انتشار یافته بود. کوپر با این دو کتاب که هر دو حاوی توصیفات و تصاویری از تخت جمشید بودند نیز آشنا شده بود.^{۲۹} او تفاوت‌های فراوان میان تصاویر دبروئین از تخت جمشید با تصاویر شاردن و کمپفر را تذکر داد و به‌خصوص تفاوت‌های میان دبروئین و شاردن توجه او را جلب کرد. شگفت آن‌که کوپر درباره این موضوع چیزی به دبروئین ننوشت، بلکه در این باره (از جمله) به لاکروز در ۱۹ اکتبر ۱۷۱۲ نوشت:

آقای لوبرن [= دبروئین] به من نوشته که کتابش به این زودی‌ها به زبان فرانسه ترجمه خواهد شد و این کار مستلزم متن دیگری است که او تصور نمی‌کند بتواند به این زودی آن را انجام دهد. اما شما، آقا، می‌توانید این کمبود را با تبدیل سه جلد کتاب شوالیه شاردن به چهار جلد جبران کنید. ویرانه‌های تخت جمشید را نیز در آن بگنجانید و تصاویر شاردن را با دبروئین مقایسه کنیم چون من این‌جا و آن‌جا تفاوت‌هایی یافته‌ام که به نظرم درخور توجه هستند. مثلاً جانوران آقای دبروئین تک شاخ هستند اما در کتاب شوالیه دو شاخ دارند، یا مشتی دانه در دست شکارچی قرار دارد. تصمیم دارم این‌ها را برای آقای لوبرن بنویسم، هر چند اطمینان دارم که کار او دقیق بوده و آنچه را دیده عیناً کشیده است و تصویرهایش دقیق‌تر از مال آقای شاردن

28- KB Verz. Cuper Be 56. All Witsen's letters to Cuper are published by Gebhard 1881-1882, II: 283-469. For the nature of the correspondence between Witsen and Cuper, see Peters 1989.

29- It was Witsen who drew Cuper's attention to Kaempfer's just published book. Witsen to Cuper on 14 November 17(12?) = Gebhard 1881-1882, II: 347: "Dog het is waerdig dat UEd.: leest een boek door de Hr. Kemper in latijn doen drucken, genaemt Amenitates, hij verhandelt daerin mede het Persepolis en al seer geleert..."; Witsen to Cuper on 1 January 1713 = Gebhard 1881-1882, II: 353: "Het boek van Kemper Amoenitates genaemt sal ik UEd. senden als het weder open water is...".

هستند، مشروط بر آن‌که نخواهیم بگوییم در این مدت کوتاه دست آزمند زمانه [tempus edax rerum] آن‌ها را تخریب کرده است (نامه‌های نقده ۱۱۵-۱۱۴).

ویتسن نیز درگیر موضوع شد.^{۳۰} کوپر از او کمک خواسته بود. او می‌خواست ویتسن درباره مغایرت‌های میان طرح‌های شاردن با طرح‌های دبروئین با خود دبروئین صحبت کند. ویتسن نتوانست بلافاصله چنین کند چون دبروئین در آمستردام نبود بلکه تا پایان سال ۱۷۱۲ در هارلم اقامت داشت.^{۳۱} ویتسن در یکم ژانویه ۱۷۱۳ به کوپر اطلاع داد که با دبروئین صحبت کرده و از او خواسته تا تفاوت‌های ذکر شده توسط کوپر را روشن کند. ویتسن در همین نامه به کوپر اطمینان می‌دهد که دبروئین مرد درستکار و قابل اعتماد و در عین حال نقاش خوبی است که خود او (ویتسن) به او سفارش اکید کرده بود نهایت امانت و دقت را به خصوص در مورد ترسیم ویرانه‌های تخت جمشید تا جایی که امکان دارد رعایت کند. او می‌پذیرد که توصیف کلامی ویرانه‌ها توسط شاردن بهتر از دبروئین است اما در عین حال تأکید می‌کند که نقاشی‌های شاردن به خوبی دبروئین نیستند چون توسط خود شاردن کشیده نشده‌اند بلکه نقاش اجیر شده‌ای این کار را کرده است.^{۳۲}

دبروئین در ۱۹ دسامبر ۱۷۱۲ نامه‌ای به کوپر نوشت. این نامه پاسخ‌نامه ۷ نوامبر همان سال کوپر درباره تفاوت‌های میان تصاویر وی با شاردن بود. دبروئین نخست

30- See also Peters 1989: 137-141.

31- Witsen to Cuper, 14 november 1712 = Gebhard 1881-1882, II: 347: "Sr. de Bruijn is buyten deze stat, men wagt hem weder hier, als hij komt sullen wij alles nasien en aen Uwel. Ed: gest: berichten. "Witsen to Cuper, 29 november 1712 = Gebhard 1881-1882, II: 350: "De Hr. de Bruijn is nog niet in de stat, ik wagt hem van Haerlem, als wanneer over den inhoud van UEd: brief aen hem sal spreken..."

32- "IK hebbe de Hr de Bruijn van voor seer veele jaeren gekent, hij is een eerlijk man, en ik heb aen hem voorschijvingen gegeven gehadt toen hij de reyse aenvong, en instructie gegeven en bijzonder aen hem gerecommandeert sig vlijtig te leggen om dit persepolis af te beelden, hij is een schilder van sy konst, en het tekene is syn fort, men neme egter de lof van Hr Chardijn niet weg, die ik mede de eer heb gehadt van te kennen, so te Londen als in den Haag, de text van sijn werk gaet die van den Hr de Bruijn verre to boven, en men moet seggen dat hij overkundig is in het persijaensche wesen, dog omtrent de tekeningen heeft hij de hant van een ander geleent." (Gebhard 1881-1882, II: 353). See also de Jong 1989: 47.

پوزش می‌خواهد که چون در آمستردام نبوده نتوانسته نامه کوپر را زودتر پاسخ دهد. او می‌نویسد که همراه با ویتسن تصاویر خودش از تخت جمشید را با تصاویر شاردن مقایسه کرده است و تفاوت‌های اشاره شده توسط کوپر را تأیید می‌کند. او رجوع می‌دهد به نامه‌ای از ویتسن که در آن در مورد برخی تفاوت‌ها توضیح داده شده است.^{۳۳} آنگاه قول می‌دهد موضوع را دقیق‌تر بررسی کند و کوپر را در جریان نتایج بررسی‌های خود قرار دهد.^{۳۴}

آنگاه دبروئین در ۲۶ ژانویه ۱۷۱۳ به وعده خود وفا می‌کند و به نحوی جامع خطاهای طرح‌ها و تصاویر شاردن و کمپفر از تخت جمشید را به آگاهی کوپر می‌رساند. این نامه حاوی بیشتر مطالبی است که بعداً در کتاب کوچکی که دبروئین انتشار داد (نک. بعد) بسط داده شده‌اند. دبروئین تصاویر دو مسافر فرانسوی و آلمانی را با تصاویر خودش مقایسه می‌کند و خطاهای همکارانش را به اثبات می‌رساند. او اطمینان دارد که تصاویر خودش کاملاً با واقعیت تطبیق می‌کنند حال آن‌که تصاویر شاردن و کمپفر به کلی با واقعیت مغایرت دارند.^{۳۵} دبروئین فهرست طولیلی از خطاهای کمپفر و شاردن را به ترتیب با سرفصل‌های زیر متذکر می‌شود:

33- Viz. Witsen's letter of I January 1713 in which some differences between the pictures by De Bruijn and Chardin are explained (= Gebhard 1881-1882, II: 351-353). This passage of Witsen's letter was undoubtedly drafted by De Bruijn.

34- "U Edele aangename missive van 7 November soude eerder sijn beantwoort geweest, indien ik mij niet buijten deze stadt had onthouden. IK hebbe dan met de Edele achtbare Heer Burgemeester Witsen de verbeeldingen van Perspolis, door de Heer Du Gardin uijtgegeven, bij de mijne nagesien, welke deferentie niet kleijn bevinden, de reden daarvan is gelijk in mijn versok reets sij geseget. IK twijfel niet of U Edele sal vergenoeging viden in het antwoord van bovengemelde Heer, waer aen mij ditmael referere, evenwel sal ik in korte alles nog naeukeuriger nasien en mijne aentekening daer over op papier stellen alsdan U Edele 't selve made deelen." (KB Verz. Cuper B 67b = Hotz, 1911: 7).

35- "Volgens belofte in mijn laetsten brief soo gaet hier nevens het geen ik uyt de reis van de Hr. Du Gardin hebbe aengetekent dat U Ede. nasiende sodanig bevinden sal. Ik oordeel ook goet het selve weereldkundig te maeken om te doen sien dat mijn werk waerachtig en 't geen door andere uytgegeven, meerendeel gefingeert en niets van de aloude hoedanigheyt bezit." (KB Verz. Cuper Be 67b = Hotz 1911: 39).

“Aentekeningen uyt de reis door Engelbert Kempfer in't latijn uytge- geven waerin de tegenstrydigheden der Prentverbeeldingen van Persepolis werden aengetoont” and “Onwaerheden in de reis van de Heer Du Gardin aangetoont”.^{۳۶}

عجیب است که کوپر هرگز به این نامه طولانی دبروئین پاسخ نداد. او در واقع فقط در ۷ فوریه ۱۷۱۳ نامه‌ای به ویتسن نوشت و در میان سایر مطالب اشاره‌ای کرد که نامه‌ای از دبروئین دریافت کرده است. عجیب آن که کوپر به جای این که خود پاسخی دهد از ویتسن می‌خواهد به اطلاع دبروئین برساند که او با استدلال‌های دبروئین علیه شاردن و کمپفر موافق است.^{۳۷}

چرا کوپر به خود زحمت نداد که شخصاً به دبروئین نامه بنویسد؟ آیا برایش دشوار بود که ردیه متقاعدکننده دبروئین درباره صحّت تصاویر شاردن و کمپفر را بپذیرد؟ آیا برای او به عنوان پروفیسوری بسیار فاضل پذیرش استدلال‌های جهانگرد و نقاشی نه چندان تحصیل کرده و مشهور دشوار بود؟ آیا در قبول این واقعیت مشکل داشت که یک هنرمند معمولی مانند دبروئین معتبرتر و قابل اعتمادتر از اشراف‌زاده‌ای مانند شاردن و دانشمندی مانند کمپفر باشد؟ نمی‌دانیم. به هر صورت به نظر می‌رسد که در پاسخ ندادن مستقیم کوپر به دبروئین و از ویتسن خواستن که به او بگوید استدلال‌هایش را علیه شاردن و کمپفر قبول کرده است، نوعی تنگ‌نظری وجود داشته است. با این حال، جالب است که کوپر در ۴ مارس ۱۷۱۳ در نامه‌ای به یکی از دوستان فرانسوی‌اش درباره تفاوت‌های میان تصاویر دبروئین با شاردن و کمپفر مطالبی نوشت بی آن‌که به نظر خود درباره معتبر بودن تصاویر مسافر هلندی بر دو نفر دیگر اشاره‌ای بکند. احتمال دارد خودپسندی و تکبر کوپر (که او فن‌باخ قبلاً

36- KB Verz. Cuper Be 68b = Hotz 1911: 40ff.

37- “Ik heb... ontfanghen eenen brief van de Heer De Bruijn waerin deselve handelt van de misgrepen, die door de Heeren Chardin en Kempferus zijn begaen in het aftekenen van de overblijfselen van het paleys van Persepolis, van welke stoffe aldewij ik spreke in desen brief, soo sal U Wel Ed. soo goed believen te sijn, van die me te deelen aen gedaghten Heer De Bruijn, Kunnende deselve mede sien dat wij in verscheyde saaken het eens zijn.” (KB Verz. Cuper Be 68a = Hotz 1911:47). “Ik ben noghtans volkoomen van U Wel Ed. gevoelen, dat de Heer De Bruijn meer geloof verdient als de andere...” (KB Verz. Cuper Be 68a = Hotz 1911: 48).

به آن اشاره کرد بود - نک. پانوش ۲۱) وی را واداشته تا به جزوه‌ای که دبروئین قصد داشت درباره مغایرت‌های مشهور منتشر سازد اشاره کند و نقش خود را در این زمینه یادآور شود.

ویرانه‌های تخت جمشید موضوع رساله دوم است و من آنچه را آقایان شاردن، لوپرن و کمپفر در این باره می‌گویند بررسی کرده و تفاوت‌های نسبتاً بزرگ و مهم توصیف‌های ایشان را نشان داده‌ام. آقای لوپرن قصد دارد از تصاویر خود دفاع کند و ملاحظات مرا روشن سازد... (نامه‌های نقد: ۲۹۸).

برای کوپر پرونده این بحث اکنون دیگر بسته شده بود.^{۳۸} ظاهراً از آن پس او و دبروئین دیگر باهم تماسی نداشته‌اند. اما از نظر دبروئین پرونده این بحث هنوز گشوده بود. او احتمالاً از تردیدهای کوپر نسبت به درستکاری و اعتبار کار خود احساس آزرده‌گی می‌کرد. زیرا او در پیش گفتار خود بر کتاب سفرنامه مسکووی آشکارا به همین درستکاری و اعتبار کار خویش بود که بالیده بود. این مطلب او را واداشت تا در ۱۷۱۴ در آمستردام جزوه‌ای منتشر سازد که اکنون بسیار کمیاب است؛ عنوان جزوه چنین بود:

Aenmerkingen Over de Printverbeeldingen van de Overblyfzelen van het Oude Persepolis, Onlangs uitgegeven door de Heeren Chardin en Kempfer, waer in derzelver mistekening engebreken klaer worden aangewezen, door Cornelis de Bruin.^{۳۹}

او در این جزوه بسیار مفصل‌تر از آنچه در نامه ۲۶ ژانویه ۱۷۱۳ خود به کوپر نوشته بود، تصاویر شاردن و کمپفر از تخت جمشید را با تصاویر خودش مقایسه کرد و خطاهای ایشان را برشمرد و بر آن‌ها تأکید ورزید. او در صفحه اول این رساله شرح می‌دهد که چرا تصمیم به انتشار آن گرفته است:

برخی از فضلی بر جسته و بزرگ [یعنی ویتسن و کوپر] به اشاره به من یادآور شده‌اند که بهتر است نکات مربوط به تفاوت میان تصویرهای خود از ویرانه‌های باشکوه کاخ

۳۸- کوپر بار دیگر در نامه اول آوریل ۱۷۱۵ خود به ویتسن به مناسبت انتشار *Aenmerkingen* به این بحث اشاره کرده است. به نظر کوپر، دبروئین در این جزوه توانسته با مهارت در گزارش‌های خود درباره پرسپولیس باستانی در برابر آنچه شاردن و کمپفر انتشار داده‌اند دفاع کند (87 KB Verz. Gper Be).

39- *Remarks of Cornelius Le Bruyn, On the Plates of the Antient Palace of Persopolis. Published by Sir John Chardin and Mr. Kempfer. Added as appendix to his Travels into Muscovy II: 198-214.*

باستانی پرسپولیس با آثار سرجان چاردین [= شوالیه ژان شاردن] را برای عموم مردم روشن سازم؛ من فکر کردم وظیفه دارم این کنجکاوی را که در این زمینه پدید آمده ارضا کنم و ضمناً موجه بودن کار خود را نیز به اثبات رسانم. به منظور انجام این وظیفه نخست لازم دیدم به بررسی بسیار دقیق تمام نوشته‌های منتشر شده در این زمینه بپردازم؛ چه نوشته‌های عمومی درباره آثار باستانی و چه در زمینه هر یک از رشته‌های خاص در این عرصه؛ چون می‌بایست با تمام مطالبی که اشخاص یا به علت نسنجیدگی یا بدون ملاحظه شهرت مسافران نامداری که تصاویر و احساساتشان با من تفاوت داشت منتشر کرده بودند. آشنا سوم (دبروئین ۱۷۳۷، II ص ۱۹۸).

دلایلی که دبروئین برای اشتباهات شاردن ذکر می‌کند به خصوص جالب هستند. او به سه دلیل اشاره می‌کند^{۴۰}: (۱) آشنایی ناقص با آثار باستانی؛ (۲) آشنانبودن با فن طراحی و نقاشی و تخصص که او را وادار می‌سازد تا نقاشی را به خدمت بگیرد؛ (۳) کمی زمان جهت توصیف دقیق تخت جمشید. انتقاد دبروئین به خصوص به شاردن به علت آن است که تصویرهای او بعضاً چنان بازسازی شده‌اند که هیچ شباهتی به وضعیت بنا در زمان بازدید شاردن ندارند. به علاوه شخصیت‌های تصویر شده توسط شاردن هم لباس‌هایشان نادرست است و هم مختصاتشان و این‌که گاه حتی به کلی چیز دیگری هستند.^{۴۱} و در بسیاری موارد حتی تعداد شخصیت‌های تصویر شده، مثلاً در پلکان آپادانا، با واقعیت سازگار نیست. دبروئین همچنین شاردن را به

۴۰- دبروئین ۱۷۳۷، ج II صص ۱۹۸-۹۹: «با این حال اشخاص دیگری را دیده‌ام که به شیوه‌ای ناشیانه می‌کوشند خود را از این مسئولیت مبرا کنند: یا مطالبی غیرواقعی می‌گویند و چیزهای غیرواقعی را معرفی می‌کنند، یا با چنین آثار باستانی آشنایی ندارند و نقاشی نیز بلد نیستند، یا وقت چندانی صرف نکرده‌اند تا طرح‌های دقیقی تهیه کنند و سپس نیز نتوانسته‌اند آن‌ها را تصحیح نمایند؛ یا مانند شوالیه شاردن طراحان مزدوری استخدام کرده‌اند چون، چنان‌که خود معتقد، قادر به طراحی نبوده‌اند» و در جایی دیگر می‌افزاید که این طراحان مزدور انگیزه کافی برای کار درست نداشته‌اند (دبروئین ۱۷۱۴، ص ۶).

۴۱- مثلاً دبروئین ۱۷۳۷، ج II صص ۲۰۴: «این والامقام [= شاردن] همچنین در تصویر شماره ۶۵ خود سه گلابدیا تور را در نبرد با جانوران مختلف نشان می‌دهد که همگی یک وضعیت دارند، حال آن‌که در اصل چنین نیست و می‌توانید تصاویر ۱۳۰ و ۱۴۶ مرا ببینید. از این گلابدیا تورها در تخت جمشید بسیار دیده می‌شوند؛ یکی از آنان در حال نبرد با نره‌گاو و تک شاخی است و با دست راست از یک طرف نیم ستون دارد دشته خود را به آن فرو می‌کند و با دست چپ با گاو دیگری چنین می‌کند. همچنین یکی از این گلابدیا تورها شیربال‌دار یا شاخ‌داری را گیر انداخته [عیناً] و یال آن را گرفته است. از آخری‌ها فقط نیمی از ساق پایشان پیداست، اما دیگران تا گردن در زمین فرو رفته‌اند و چنان‌که در تصاویر صفحات ۱۴ تا ۲۱ می‌بینید من همان‌طور با جانوران و با وضعیت خاصی که در نبرد دارند آن‌ها را ترسیم کرده‌ام».

اندازه‌گیری‌های نادرست از قسمت‌های مختلف کاخ متهم می‌سازد. ماهیت انتقاد دبروئین به کمپفر نیز به همین سان است. دبروئین تصویرهای کمپفر را زشت و ناشیانه تلقی می‌کند. او یادمان‌هایی را تصویر کرده که در محل وجود ندارند و چیزهایی را از قلم انداخته که وجود دارند.^{۴۲} در واقع کمپفر نیز گراوورسازان خود را متهم کرده بود که طرح‌های اصلی او را درهم ریخته و آشفته کرده‌اند.^{۴۳} با این حال، دبروئین این عذر را قبول ندارد. طرح‌های اصلی و توصیف‌ها می‌بایست اشتباهات زیادی می‌داشته‌اند و گرنه قابل قبول نیست که گراوورها بتوانند این چنین غلط و غیرواقعی از آب دربیانند.^{۴۴} کمپفر نیز به خاطر ارائه اندازه‌های غلط از مجتمع و تصاویری کاملاً نادرست از حروف میخی مورد سرزنش قرار گرفت.^{۴۵}

دبروئین از همه این‌ها قابل دفاع و موجه بودن کار خود را نتیجه گرفت و متذکر شد به علت دقتی که به عنوان یک هنرمند در ترسیم ویرانه‌های تخت جمشید به خرج داده است گزارش وی را باید بسیار قابل اعتمادتر و ارزشمندتر از گزارش‌های شاردن و کمپفر دانست.^{۴۶} این عقیده در نامه‌ای خطاب به دبروئین به پیوست نسخه‌ای

۴۲- درباره تصاویر کمپفر از نقش رستم نک. سفرنامه مسکووی، ص ۲۰۸: «اولین تصویر او در صفحه ۱۰۷ نشان‌دهنده گورهای سلطنتی است، اما بسیار درهم و آشفته است و از بسیاری جهات با اصل تفاوت دارد.

۴۳- دبروئین ۱۳۳۷، ج II ص ۲۰۸: «مؤلف این سفرنامه در پیشگفتار می‌نویسد در کنار انواع مشکلات گوناگون ناچار بوده پیش از چاپ کتابش با مشکلاتی دست و پنجه نرم کند که برتر از همه جهل گراوورسازان بوده که به کار خود وارد نبوده و طرح‌های اصلی را که او در محل یا حداکثر دقت تهیه کرده بوده است به هم ریخته‌اند؛ و می‌افزاید اگر این تصویرها تا این اندازه برای نشان‌دادن خیلی چیزها لازم نمی‌بودند او اجازه چاپ آن‌ها در کتابش را نمی‌داد تا چنین باعث بی‌آبرویی‌اش شوند.»

۴۴- دبروئین ۱۳۳۷، ج II ص ۲۱۱: «بنابراین گمان نمی‌رود بتوان همه این خطاها و خرابکاری‌ها را به گردن جهل صرف یا عدم مهارت گراوورسازان انداخت که معمولاً وظیفه دارند طبق دستور کارفرما کار کنند و طرح‌هایی را که دریافت می‌کنند عیناً ترسیم کنند.»

۴۵- همان، ص ۲۱۰: «تصویری که کمپفر از حروف در صفحه ۳۳۳ ارائه کرده است با تصویر من در صفحه ۱۲۶ مطابقتی ندارد حال آن‌که هر دو از یک کتیبه هستند. حروف کتیبه کمپفر به کلی درهم ریخته‌اند و برخی از علائم اصلاً وجود خارجی ندارند.»

۴۶- همان، ص ۲۱۴: «پس من اجازه دارم خود را نخستین کسی بدانم که [آثار باستانی تخت‌جمشید] را به درست‌ترین وجه ممکن معرفی کرده و در معرض دید همگان قرار داده‌ام و پس از گذشت ۲۰۰۰ سال حق مطلب را درباره‌شان ادا کرده‌ام بی‌آن‌که ذره‌ای از قواعد هنری یا از بیوندی که در واقعیت میان‌شان برقرار است سرپیچی کرده باشم. چنان‌که در مورد گراوورسازی‌های انجام شده در زیر نظر من نیز نهایت صحت و دقت به کار رفته است. بنابراین می‌توانم به خود بی‌الم که در خور تأیید همه عاشقان هنر و دوستداران حقیقت قرار گرفته‌ام.»

از Aenmerkingen [= ملاحظات] تأیید شده است و نامه با حروف اول نام به صورت H.P امضا شده است که مسلماً همان پراتوریوس فوق‌الذکر است.^{۴۷}

به دشواری می‌توان تردید کرد که تصاویر تهیه شده توسط دبروئین واقعی‌تر بوده و با دقتی فراوان تهیه شده‌اند و نسبت به تصاویر شاردن و کمپفر از ارزش علمی بسیار بیشتری برخوردارند. این تعجب‌آور نیست زیرا دبروئین هم نقاش باتجربه و ورزیده‌ای بود و هم بیش از سه ماه را در تخت جمشید گذرانید و در آن‌جا کار کرد. شاردن و کمپفر هیچ‌کدام نه مهارت‌های فنی دبروئین را داشتند و نه حتی وقت کافی صرف کردند و زمانی درخور را در محل گذرانیدند تا بتوانند تصاویری قابل اعتماد و توصیف‌هایی فنی از ویرانه‌ها تهیه کنند. شاردن فقط پنج روز در تخت جمشید اقامت کرد و مدت اقامت کمپفر نیز از سه روز تجاوز نکرد (هر چند در این سه روز دیوانه‌وار و پرشتاب کار کرد و دمی نیاسود). از این رو مایه تأسف است که از قرن نوزدهم سفرنامه‌های دبروئین غالباً از آن توجهی که سزاوارش بودند برخوردار نشدند و چه بسیار مسافرانی که در آن زمان به خاور نزدیک سفر کرده‌اند بی‌آن‌که آثار دبروئین را خوانده باشند. مثال بارزی از این امر نقدی است در یک نشریه ادواری هلندی درباره سفرنامه‌های هلندی جناب ت.م. لیکلاما در نیهولت (۱۸۷۵-۱۸۷۲) که از روسیه و ایران دیدن کرده است. منتقد برلیکلا ما خرده می‌گیرد که کمترین رجوعی به دبروئین نکرده و فاقد ارزیابی درباره قدیمی‌ترین جهانگرد هلندی در خاور نزدیک است. به نوشته او دبروئین به علت صحت و دقت تصاویر و توصیفات خود از تخت جمشید سزاوار سرنوشتی بهتر از این بوده است. کار او سهم بسیار ارزشمندی در معرفت عصر خود نسبت به ویرانه‌های تخت جمشید و خطوط میخی پارسی داشت، سهمی که بسیار فراتر از قدیمی‌ترین گزارش‌ها و حتی گزارش‌های بعدی از تخت جمشید بود (اسنلن وان وولن هوون ۱۸۷۳). من فکر می‌کنم ما هنوز باید با این نقدنویس هم‌رأی باشیم.

۴۷- در چاپ انگلیسی عنوان نامه این است: «نامه‌ای برای مؤلف این ملاحظات از سوی یک دوستدار و عاشق آثار باستانی» (دبروئین ۱۷۳۷، ج II صص ۲۱۵، ۲۲۳).

بزرگداشت تلاش‌های گئورگ فریدریش گروتفنت

جهت رمزگشایی از خط میخی، در زمان حیات وی*

گرت اشتاینر** - ماربورگ

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱- کشف رمز خط میخی و انتشارات مربوطه

۱-۱- گئورگ فریدریش گروتفنت^۱ در سال‌های ۱۸۰۲ و ۱۸۰۳ جمعاً چهار رساله به زبان لاتین با عنوان مشترک *Persepolitans legendis et explicandis ralatio* به انجمن سلطنتی علوم در گوتینگن عرضه کرد.^۲ که در آن‌ها تلاش‌های خود را جهت کشف رمز خط میخی، و به‌ویژه خط میخی پارسی باستان^۳، توضیح داده بود. منابع او در این تلاش علمی، همانند اغلب پیشینیان او، یعنی کسانی که قبل از او سعی در کشف رمز از خط میخی داشتند

*- مؤلف از خانم پروفسور دکتر اینگه آوریخ سرپرست آرشیو (آرشیو دولتی ماربورگ - هسن) و نیز آقای دکتر اووه پرده‌هورن و خانم دکتر آناماریا گورلیتس (هر دو: کتابخانه دانشگاه ماربورگ) به خاطر تذکرات سودمند و کمک‌های صمیمانه، سپاسگزار است.

**Gerd Steiner

۱- گئورگ فریدریش گروتفنت Georg Friedrich Grotefend (۱۷۷۵-۱۸۵۳)، از جمله: عضو هیأت علمی مدرسه‌ی دولتی گوتینگن (۱۷۹۷-۱۸۰۳) و استاد مدرسه عالی فرانکفورت آم ماین (۱۸۰۳-۱۸۲۱)؛ مقاله‌های مرجع در این مورد نک: پانویس ۲۳.

۲- قرائت رساله‌ها: در نشست‌های مورخ ۴ سپتامبر ۱۸۰۲، ۲ اکتبر ۱۸۰۲، ۱۳ نوامبر ۱۸۰۲ و ۲۰ مه ۱۸۰۳. انتشار توسط مایر ۱۸۹۳، صص ۵۷۶-۶۱۶. ترجمه آلمانی نخستین رساله *Praevia ...relatio* توسط بورگر ۱۹۷۵، صص ۱۷۸-۱۶۹ و نیز رک: پانویس ۲۲.

۳- در مورد رمزگشایی، رک: Borger 1975: 15-18; Hinz 1975: 74Anm. 2, 99-105 (mit Literatur); Pallis 1956: 174-178 (mit Literatur).

(بسنجید از جمله بورگر ۱۹۷۵، صص ۱۵۸-۱۶۰؛ پالیس ۱۹۵۶، صص ۹۴-۹۹)، گزارش‌های مسافری بود که از تخت جمشید بازدید کرده بودند، و به‌ویژه افراد زیر:

C. Niebuhr (1778 II: T.XXIV [vgl.p. 134] A [=Xerxes Pb], B/D/C [= Darius Pa], G/F/E [= Xerxes Pe]; T. XXXI [vgl. p. 150] H/I/K/L [=Darius Pg]; vgl. auch Pallis 1956: 73f/ Nr. 8) und C. de Bruijn (1711: fig. 126 [= Xerxes Pb], fig. 131 [= Darius Pb], fig. 134 [=Darius Pc]; vgl. auch Pallis 1956: 72 Nr. 4), aber auch von E. Kaempfer (1712: 333 [=Darius Pd-g, 347 [=Darius Pc]; vgl. auch Pallis 1956: 71f. Nr.3) und J. Chardin (1735: T. LXIX [nach p. 166, vgl. 167f.] = fig. S [= Darius Pc]; vgl. auch Pallis 1956: 71 Nr. 2),

و نیز گلدان موسوم به "گلدان کایلوس" (= Caylus 1772: 79-83, T. XXX [nach p. 88; = Xerxes Vase a]; vgl. auch Pallis 1956: 73 Nr. 6). چشم بسته به "چشم‌های مسافری" اعتماد نکرده بود؛ او با دقت تمام رونوشت‌های مختلفی را که از یک متن خاص تهیه شده بود مقایسه نموده (نک: Meyer 1955: 2-955; ders. in Meyer 1958: 576-616 passim; Broger 1975: 158 "Sphalmata" فهرستی از اشتباهاتی که در خواندن متن و رونویسی رخ داده بود) تهیه کرده (مقایسه شود: Grotefend in Heeren 1805: Tafel nach p. 928, 932, 933 [mit Anm. 1]- 935; ders. in Meyer 1893:

580, 589f و حتی تصحیح نامه‌هایی پیشنهاد کرده بود.^۴

۱-۲- رساله‌های گروتفنت در آن زمان به طور کامل چاپ و منتشر نشدند^۵، بلکه تنها چهار گزارش درباره رساله‌های او به زبان آلمانی انتشار یافتند^۶ که توسط توماس کریستیان تیکسن Th.Ch.Tychsen^۷، یکی از حامیان گروتفنت، در سال‌های ۱۸۰۲ و

584 (II.1), 580 (I.2: Xerxes Vase a), Meyer 1893: 577 (I.2: Xerxes Vase a), 580 (II.1), 584 (III.9: Darius Pb), 584f. (III.10: Darius Pc); Borger 1975: 167 sowie [Th. Ch. Tychsen,] GGA 1802: 1482, 1484; G.F. Grotefend in Heeren 1805: 933 mit Anm. 1, 957. مقایسه شود: Meyer 1895: 573 «قبلاً در انجمن علوم رسم چنین بود که در مورد آثار و مقالاتی که افراد غیرعضو به صورت کتبی [برای انجمن] ارسال می‌کردند، در جلسات فقط به صورت شفاهی بحث می‌شد و در بهترین حالت چکیده کوتاهی از مقاله جهت اطلاع در بولتن دانش‌آموختگان گوتینگن به چاپ می‌رسید. دو نوشتار مذکور (منظور رساله praevia... relatio اثر گروتفند و مقاله‌ای از گاوس Gauss) نیز به همین سرنوشت دچار شدند.»

6- GGA 1802: 149. Stück (18. September 1802) 1481-1487; Stück (6. November 1802) 1769-1772; GGA 1803: 60. Stück (14. April 1803) 593-595; 117. Stück (23. Julius 1803) 1161-1164.

7- Thomas Christian Tychsen (1758-1834), Theologe und Orientalist in Göttingen; vgl. Carstens, ADB 39, 1895: 51 s.v.; Röhrbein 1975: 44 Nr. 6.

۱۸۰۳ برای نشریه Gö ttingischen Gelehrten Anzeigen [“بولتن دانش‌آموختگان گوتینگنی”] تألیف شده بود.^۸ نخستین گزارش از گزارش‌های چهارگانه یادشده در همان سال ۱۸۰۲ در نشریه “مجله دانشنامه” [Magasin encyclopédique] که در پاریس منتشر می‌شد و صاحب امتیاز آن، یعنی ا.ل. میلن، خود عضو انجمن سلطنتی علوم در گوتینگن بود^۹، عملاً به طور کامل به زبان فرانسه انتشار یافت.^{۱۰} میلن افزون بر این از آنتوان ایزاک سیلوستر دو ساسی^{۱۱} خاورشناس [مشهور] درخواست کرد درباره مقالات و نوشتارهایی که پیرامون خط میخی پارسی در نشریات مختلف آلمانی منتشر می‌شد، موضع‌گیری کند.^{۱۲} سیلوستر دو ساسی، که او هم عضو انجمن [سلطنتی علوم]

۸- گزارش منتشر شده در GGA [رکذ: پانویس ۶] با امضای شخص مؤلف چاپ نشده‌اند. اما جهت اطمینان از این‌که نویسنده گزارش‌ها Th: Ch. Tychen است، مقایسه شود با:

A. I. Silvestre de Sacy, ME VIII/5, 1803: 456: „M. Tychsen a rendu compte de ce mémoire, qui a pour titre: *Praevia Relatio*, dans le cent et quarante-neuviè me numéro des Annales littéraires de Göttingue, a la date du 18 septembre 1802“; sowie Flemming, 1890: 86f. Nrn. 2-5.

9- Vgl. ME, Titelblatt, z.B. VIII/5, 1803: „... A. L. Millin, ... membre de la Société royale des sciences de Goettingue, ...“.

10- Me VIII/4, 1802: 398-404: „ Dans cette même séance de la Société des sciences [sc. du 4 septembre 1802, vgl. l.c. 392] on a lu un mémoire de M, George GROTESEND [sic! مقایسه شود با: sic!], ayant pour titre: *Praevia....relatio*,..... (etc.) “; “Observations de M. Grotensend, sur l’écriture cunéiforme persépolitaine“, 1802: 1481 GGA, 1802: 1481 1. 3-4. “همکار [ما] مدرسه” [در این] 4-3, 1482 1. 20-24. براتر 1. 21-23. Vgl. auch A.I. Silvestre de Sacy, ME VIII/5, 1803: 456F.: „... et vous [sc. A.L. Millin] avez fait connoître la notice qu’il [sc. Th. Ch. Tychsen, vgl. Anm. 8] en a donnée dans une des n. de la 8. année du *Magasin encyclopédique*“.

۱۱- آنتوان ایزاک سیلوستر دو ساسی (۱۷۸۵-۱۸۳۸) خاورشناس (عربی، فارسی)؛ مقایسه شود: Grand Robert“, *Dictionnaire universel alphabétique et analogique des noms propres* V, 1984: 2938 s.v.; *Webster’s Bibliographical Dictionary*, 1976: 1300 s.v.

12- Vgl. ME VIII/5, 1803: 438: „Vous demandez, mon cher Millin, que je vous fasse part de l’impression qu’a faite sur moi ce qui a été publié depuis peu dans divers journaux allemands, ausujet des inscriptions en caractères persépolitains, et vous prétendez que les lecture du Magasin encyclopédique ont quelque droit d’exiger que ja manifeste mon opinion à ce sujet. J’aurois désiré attendre que les auteurs des nouvelles découvertes dont il s’agit eussent donné plus de développement à leurs systèmes, pour en porter un jugement moins hasardé, et n’en parler qu’en parfaite connoissance de cause; mais plusieurs des savans avec lesquels j’ai l’honneur de correspondre, m’ayant manifesté le même désir que vous, je me rends à ce que vous demandez de mol, et je prends ce

در گوتینگن بود^{۱۳}، در پی این درخواست از گرفتند درخواست کرد رونوشتی از متن کامل نخستین رساله^{۱۴} *relatio praevia*... را در اختیار او قرار دهد و سپس در «نامه‌ای از آقای سیلوستر دوساسی به آقای میلین درباره یادمان‌های تخت جمشید» در سال ۱۸۰۳ درباره این رساله و نیز درباره تلاش آ.آ.ه. لیشتن‌اشتاین^{۱۵} در جهت کشف رمز [خط میخی] «مجله دانشنامه» گزارشی منتشر کرد.^{۱۶} وی در این گزارش در حالی که «کشف رمز» لیشتن‌اشتاین را «کج راه» و نادرست ارزیابی نمود (سنجید HE VIII, 5, 1803: 441-456)، نتایج پژوهش‌های گروتفنت را، به رغم انتقادهای جدی و علنی در برخی نکات مشخص، اساساً مثبت ارزیابی کرد.^{۱۷}

۱-۳- یکی از نخستین برخوردهای تقدیرآمیز از رمزگشایی گروتفنت را می‌توان درخواست آ.هال هرن [Heeren]^{۱۸} تاریخ‌شناس نامدار از نام برده دانست که از او

→ parti d'autant plus volontiers. que les objections que ja pourrai faire aux savans auteurs de ces nouveaux systèmes, quand par l'événement elles se trouveroient mal fondées. les engage- ront peut-être à y donner une attention particulière, et à les résoudre d'une manière pleinement satisfaisante.”

13- Vgl. A. I. Silvestre de Sacy, *ME VIII/5*, 1803: 456;... MM. Heyne et Tychsen de Gottingue, dont je m'honore d'être collègue... [Th. Ch. Tychsen.] *GGA*, 1803: 1164;... [sc. A. I. Silvestre de Sacy] vgl. Anm. 16.

14- Vgl. *ME VIII/5*, 1803: 456;... il me reste à vous parler du travail de M. Grotefend, et cela me sera d'autant plus facile que ce savant, à la recommandation de MM. Heyne et Tychsen de Gottingue ... à eu la complaisance de me faire passer une copie du mémoire qu'il a présenté à la Société royale de Gottingue, et qui a été lu dans la séance du 4 septembre dernier.”

۱۵- آنتون آگوست هاینریش لیشتن‌اشتاین Anton August Heinrich Lichtenstein (۱۷۵۳-۱۸۱۶) پروفیسور در هلمشتد از سال ۱۷۹۸. برای مقایسه:

GT 4, 1797⁵: 446f. s.v.; 14, 1810⁵: 432f.s.v.; 18, 1821⁵: 526f. s.v.; sowie Borger 1975: 159, 172 Anm. 15.

۱۶- *Voyage de M. Niebuhr, Tom. II. Pl. 438* [صفحه] براساس *ME VIII/5*, 1803: 43-467, (XXIV *G/ibid.* B.“ [vgl. § 1.1.]) GGA, 1803: 1166f.؛ به صورت چاپ مستقل هم موجود است (در ۳۲ صفحه)، مقایسه شود: «اخبار» در: *GGA*, 1803: 1164-1167 و نیز مقایسه شود: گ.اف. گروتفند در [کتاب] هرن. 1805: 945f.

17- Vgl. *ME VIII/5*, 1803 : 456: ... il me reste à vous parler du travail de M. Grotefend, et cela me sera d'autant plus facile que ce savant, à la recommandation de MM. Heyne et Tychsen de Gottingue ... à eu la complaisance de me faire passer une copie du mémoire qu'il a présenté à la Société royale de Gottingue, et qui a été lu dans la séance du 4 septembre dernier.”

۱۸- آرنولد هرمان لودویگ هرن Arnold Hermann Ludwig Heeren (1760-1842)، از سال ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۱

خواسته بود نتایج تحقیقات خود را در یک "ضمیمه" به چاپ دوم [کتاب هرن تحت عنوان] نظراتی درباره سیاست، حمل و نقل و بازرگانی مهم‌ترین ملل دنیای کهن (۱۸۰۵)، به طیف وسیع‌تری از خوانندگان معرفی کند.^{۱۹} این نکته هم قابل ذکر است که هرن شخصاً درباره تاریخگذاری آثار تاریخی تخت جمشید اظهارنظر کرده بود و گروتفنت در نخستین رساله *Praevia...ralatio* خود مؤکداً به این [اظهارنظر هرن] استناد نموده بود.^{۲۰} اما نوشتار گروتفنت با عنوان "درباره توضیح خطوط میخی و به‌ویژه کتیبه‌های تخت جمشید" در کتاب هرن^{۲۱}، نه در تطابق با متن رساله‌های عرضه شده به انجمن سلطنتی علوم بود و نه مطابق گزارش‌های منتشره در این باره در بولتن دانش‌آموختگان گوتینگن^{۲۲}، بلکه جمع‌بندی مستقلی بود از مسائل و نتایج

→ استاد تاریخ در [دانشگاه] گوتینگن؛ نوشتار او به نام "نظراتی درباره..." که چاپ‌های متعددی از آن منتشر گردید (1824^۳; 1815^۲; 1812^۱: 1793-1812) مهم‌ترین اثر وی محسوب می‌شود. مقایسه شود:

Crusius, *NAB* 8, 1969: 195f. s.v.; Rõ hrbein 1975: 44 Nr. 7. Wegete *ADB* II, 1880: 244-246 s.v.; 1. 244-246 s.v.; 1.

۱۹- بسنجید با گروتفنت در [کتاب] هرن (931: 1805) «آن عالیجناب از اینجانب درخواست نموده‌اند مطلب مختصری در مورد نتایج تحقیقات خود درباره‌ی خط میخی و به‌ویژه درباره کتیبه‌های تخت جمشید تهیه کنم تا به عنوان ضمیمه‌ی چاپ جدید بخش اول نوشتار شما، یعنی "نظراتی درباره..." منتشر شود. من با علاقمندی بسیار، تا آن‌جا که در توان دارم، در اجرای این درخواست دلگرم‌کننده و تشویق‌آمیز تلاش خواهم کرد، علی‌الخصوص که از مدت‌ها پیش وظیفه خود دانستم به خاطر عنایات صمیمانه‌ای که نسبت به اینجانب ابراز داشته‌اید، علناً از شما سپاسگزاری کنم.»

20- Vgl. Meyer 1893: 581 (II.3), „Ea, quae Heeren noster, V. Clar., tam acute de monumentis Persepolitainis edocuit, ex post eum Münter probavit, lucide satis indicant, inscriptiones illas antiquas, monumentis ipsis coevas, ad priscum aliquem Persarum regem inter Cyrum et Alexandrum referendas.”

شاید منظور، این بخش از کتاب A.H. Heeren "نظراتی درباره..." باشد: 265f: 1196^۱: II «...این که [کتیبه‌ها] به چه زبانی و به چه خطی نوشته شده‌اند را هنوز هیچکس نمی‌داند. آیا از این واقعیت که هنر تجسمی به کار رفته در این آثار تاریخی بدون شک منشأ باختری [Bacterisch = بلخی] دارند نمی‌توان نتیجه گرفت که خط و شاید هم زبان [مورد استفاده] نیز باختری [بلخی] است؟» و نیز مقایسه شود: گروتفنت در [کتاب] هرن: 947: 1805.

۲۱- Heeren 1805: 931-985، "با یک لوح مسی" بعد از [صفحه] 928 (در مورد ضمیمه I: Alphabetum) "Zendicum Persepolitanum" und „Inscriptio ap. Niebuhr, Tom. II. Pl. XXIV. G" مقایسه شود: 959f: "بعدالتحریر مؤلف".

۲۲- مقایسه شود: GT 17, 1820^۵: 797f. (در مورد مقاله گروتفنت در کتاب هرن 1805): «معلوم نیست که این نوشته مستقلاً و یا در کتاب هرن منتشر شده است. در نشریه‌ی بولتن دانش‌آموختگان گوتینگن هیچ اثری [از این نوشته] مشاهده نمی‌شود.» نوشته 165: D.O. Edzard *NDB* 7, 1966: [رک: پانویس ۲۳] که نوشته: «رساله [گروتفنت، مورخ ۴ سپتامبر ۱۸۰۲] در سال ۱۸۰۵ (و نه ۱۸۱۵!) در [A.H.L.] نظراتی درباره... اثر هرن (چاپ دوم) منتشر شده نادرست است.

تحقیقاتی از دیدگاه سال ۱۸۰۵، که طی آن گروتفنت با نظریات لیشتن اشتاین هم برخورد کرده بود (بسنجید: گروتفنت در کتاب هرن ۱۸۰۵: 931, 940-938).

۲- اخذ درجه دکترا در ماربورگ

۲-۱- اما بزرگداشت رسمی تر تلاش‌های تحقیقاتی گروتفنت برای رمزگشایی خط میخی، در سال ۱۸۱۱، یعنی هنگامی نصیب او شد که دانشکده فلسفه دانشگاه ماربورگ با اشاره مؤکد و مستقیم به این فعالیت پژوهشی، درجه دکترا افتخاری فلسفه را به گروتفنت اعطا کرد^{۲۳}:

VIRO DOCTISSIMO AC CLARISSIMO/ GEORGIO FRIDERICO GROTEFEND, / GYMNASII FRANCOFVRTENSIS CONRECTORI ET PROFESSORT MERITISSIMO, / CVNEATARUM QVAS VOCANT INSCRIPTIONVM INTERRRETI ACVTISSIMO, / EX PHILOSO- PHORVM ORDINIS DECRETO / GRADVM, IVRA AC PRIVILEGIA PHILOSOPHIAE DOCTORIS/ ... TRIBVIT....^{۲۴}

۲-۲- با آن‌که پرونده‌های - منتشر نشده‌ی - دانشکده فلسفه، مربوط به سال ۱۸۱۱، به طور کامل باقی نمانده‌اند^{۲۵}، اما از پرونده‌های باقی مانده نیز می‌توان شرایط و چگونگی روند این اقدام را در مهم‌ترین نکات بازسازی کرد. بر این اساس، بهانه‌ی اعطای درجه‌ی

^{۲۳} اعطای درجه دکترا به گئورگ فریدریش گروتفنت در بیوگرافی‌های زیر منعکس شده است:

Allgemeine Encyklopaedie der Wissenschaften und Künste herausgegeben von J.G. Ersch und J.G. Gruber, I/94, 1875: 186-188, vgl. 188; Brethauer, Rō rbein 1975 (mit Literatur), vgl. 14; sowie in *GT* 17, 1820⁵: 797 s.v. („M. der Phil seit 1811“);

اما در نوشتارهای زیر به این واقعه اشاره‌ای نشده:

H. Grotefend, *ADB* 9, 1879: 763-765 s.v.; D.O. Edzard, *NDB* 7, 1966: 164f.s. v.; Borger in: *PLA* 3, 1957-1917: 655 s.v.; sowie in *Lexikonartikeln*, z B. in F. A. Eckstein. *Nomenclator philologorum*, 1871: 214 s.v.; R. Eckart, *Lexikon der Niedersächsischen Schriftsteller*, 1891: 79f. s.v.; G. A. Zischka, *Allgemei- nes Gelehrten-Lexikon*, 1961: 261 s.v.; *Encyclpaedia Britannica* 10, 1973: 944 s.v.; u.a.m.

^{۲۴} ACTA (1811)، مدرک دکترا افتخاری [رک: تصویر شماره ۱] مقایسه شود: "یادداشت‌های رئیس سابق" [دانشکده فلسفه] آقای کرویتزر، مورخ ۲ ژانویه ۱۸۱۲: «۳، در مورد دکترا افتخاری - در سال ۱۸۱۱ افراد زیر از طرف دانشکده [فلسفه] به دریافت درجه دکترا فلسفه مفتخر شدند... ۲، سوم سپتامبر آقای گئورگ فریدریش گروتفنت استاد و معاون مدرسه عالی فرانکفورت ام‌ماین. استاد تقدیم‌کننده مدرک دکترا آقای پروفیسور هارتمن بود.»

^{۲۵} مقایسه شود با بند ۸۲ و زیرنویس ۳۷. از قرار معلوم پرونده‌های ("Acta") سال ۱۸۱۱ از سوی رئیس آن سال دانشکده فلسفه، یعنی ال. کرویتزر با دقت و صحت کافی نگهداری نشده بود.

P. P. P. &
AVCTORITATE
ET SVB AVSPICIIS
AVGVSTISSIMI AC POTENTISSIMI
DOMINI
HIERONYMI NAPOLEONIS

QVESTITALIAE REGIS PRINCIPIS FRANCOGALLICI etc.

PRORECTORE
ANTONIO BAVER,

JVRIS DOCTORE AC PROFESSORE ORDINARIO.

PROMOTOR RITE DESIGNATVS
JOANNES MELCHIOR
HARTMANN,

PHILOSOPHIAE DOCTOR ET LINGVAR ORIENT. PROFESSOR ORDINARIVS,

1788 DOCTISSIMO AC CLARISSIMO

GEORGO FRIDERICO GROEFEN D,

GYMNASII FRANCOFRTENSIS CORRECTORI ET PROFESSORI MERITISSIMO,

EXPERTISSIMO QVAE VOCANT INSCRIPTIONVM INTERPRETI ACYTHIMO.

EX PHILOSOPHORVM ORDINIS DECRETO.
GRADVM, IVRA AC PRIVILEGIA PHILOSOPHIAE DOCTORE

HOC IPSE DIE
TRIDVIT,

RESIQVE FACTAE VERITATEM

HVIYS DIPLOMATIS DOCUMENTO CONFIRMAT.

D. N. IN ACADEMIA HANNOVERENSI D. IIII. SEPTEMBRIS, A. MDCCCXL
VNO MENSE ACADEMIAE HANNO.

VEPIS KAISERLI ACAR VYPOGRAFI

شکل ۱- درجه دکتری افتخاری فلسفه گروتفنت از دانشگاه ماربورگ

دکترای افتخاری، نه یک رویداد علمی، بلکه یک رویداد "سیاسی"، یعنی استقرار یک تندیس نیمتنه از شاه ژروم (هی‌پرونیوموس) ناپلئون^{۲۶}، فرمانروای آن زمان امیرنشین وستفالن، در دانشگاه ماربورگ بود. با تأسیس "امیرنشین" وستفالن در سال ۱۸۰۷، دانشگاه ماربورگ در معرض خطر تعطیل و توقیف فعالیت قرار گرفته بود. قرار بر این بود که از شش دانشگاه موجود در این مملکت جدیدالتأسیس، فقط دو دانشگاه "بزرگ" گوتینگن و هاله [Halle] قطعاً و به هر حال به فعالیت خود ادامه دهند و افزون بر این دو، تنها یکی از چهار دانشگاه "کوچک"، یعنی ماربورگ، رینتلن [Rinteln]، هلمشتت [Helmstedt] و پادربورن [Paderborn] شانس ادامه حیات و ادامه فعالیت داشته باشد. دانشگاه اخیرالذکر [یعنی پادربورن] زودتر از همه تعطیل شد. اما تصمیم‌گیری نهایی به سود ادامه فعالیت دانشگاه ماربورگ مدت‌ها به طول انجامید و تنها پس از ماه‌ها بلا تکلیفی، بالاخره طی دستورالعمل مورخ ۱۰ دسامبر ۱۸۰۹ قطعی شد. در پی این تصمیم‌گیری تعداد زیادی از استادیاران دو دانشگاه تعطیل شده‌ی رینتلن و هلمشتت به ماربورگ منتقل شدند. و افزون بر این، به حقوق استادان دانشگاه ماربورگ افزوده شد و بودجه‌ی دانشگاه نیز افزایش یافت؛ که یکی از پیامدهای این افزایش بودجه گسترش کتابخانه دانشگاه بود (بسنجید با: Hermelink, Kaehler 1927: 482-505).

۲-۳-ال. واخلر [L. Wachler] که در آن زمان رئیس دانشگاه ماربورگ ("Prorector")^{۲۷} بود، طی نامه مورخ ۱۳ دسامبر ۱۹۱۰، به عنوان سپاسگزاری از این "تولد دوباره" (vgl. Hermelink, Kaehler 1927: 501, 502 Anm. 22)، و البته به امید و با چشمداشت به ادامه‌ی حمایت این دانشگاه، به نام شورای دانشگاه از شاه تقاضا نمود "پرتراهی از شخصیت عظیم‌الشأن خود" به دانشگاه هدیه کند (شکل ۲)؛ و بالاخره در تاریخ ۸ اوت ۱۸۱۱، آباوئر [A. Bauer] معاون بعدی رئیس دانشگاه، رسید تندیس نیمتنه شاه [به دانشگاه]

۲۶- نیمتنه [ژروم ناپلئون] (از جنس سنگ مرمر carrara، اجرا توسط کارگاه فرانسوا بوزیو (Fransois Bosio) هنوز هم وجود دارد و اکنون در موزه دانشگاه ماربورگ نگهداری می‌شود) (شماره انبار: ۳۰۵، ۱۳) [رک: تصویر شماره ۲].

۲۷- در فاصله سال‌های ۱۷۲۷ تا ۱۸۶۹، رئیس اجرایی دانشگاه ماربورگ را "prorector" می‌نامیدند. نک. Gundlach 1927: 547-550.



شکل ۲- تندیس نیم تنه‌ی ژروم ناپلئون (آرشیو، ۴۱۲/۵۸۷)

را کتباً تأیید نمود.^{۲۸} باوئر سپس در تاریخ ۲۷ اوت ۱۸۱۱ طی نامه‌ای، از جمله خطاب به دانشکده فلسفه، اطلاع داد که شایسته است «مراسم نصب تندیس نیمتنه‌ی اعلیحضرت، به خاطر مرحوم و الطاف بی‌پایانی که شاه در این اواخر نصیب دانشگاه کرده است، به عنوان یک جشن سپاسگزاری جشن گرفته شود و در این فرصت، چند دکترای افتخاری (Doctores honorarii) نیز [به افراد واجد شرایط] اعطا شود»؛ و در این راستا پیشنهاد کرد «که کار شایسته و زیبایی است اگر [به این مناسبت]، دکترای افتخاری را به یک خارجی و به یک آلمانی تقدیم کنیم». وی افزون بر این از استادان درخواست کرد در تصمیم‌گیری و انتخاب افراد موردنظر «حتی‌الامکان تعجیل کنند»، چون «دیپلم‌های مربوطه [منظور مدارک دکترای افتخاری است] باید قبل از جمعه (۳۰ اوت ۱۸۱۱) به چاپ برسند.» (ACTA 1811).

۲-۴-ل. کرویتزر [L.Creuzer]^{۲۹} رئیس دانشکده‌ی فلسفه، در همان روز، یعنی روز ۲۷ اوت ۱۸۱۱، نامه‌ی معاون رئیس دانشگاه را میان استادان دانشکده توزیع کرد و به آن نامه‌ای از طرف خود خطاب به اعضای دانشکده ضمیمه نمود که در آن از جمله پیشنهاد کرده بود. «۱- به عنوان شخص آلمانی، آقای گروتفنت (متولد [هانوور] [موندن] استاد مدرسه عالی فرانکفورت، که به خاطر تلاش جهت توضیح خط میخی به شهرت رسیده است و ۲- به عنوان شخص غیرآلمانی آقای ج.ی. وایتسل [J.I. Weitzel، استاد Lyceo [= دبیرستان] در ماینتس] به درجه دکترای افتخاری مفتخر شد و افزون بر این اعطای "دیپلم‌های" دو نامزد دیگر، یعنی ک.و. اسنل [Ch.W.Snell] و ج.ل. کریست [J.L.Christ] که دکترای افتخاری آنان قبلاً مورد تأیید قرار گرفته بود را نیز به همان روز نصب تندیس شاه [در دانشگاه] موکول کنند (ACTA 1811).

۲۸- بنگرید به:

Hermelink Kaehler 1927: 502 پانویس 22; و نیز Bauer 1811: 57: „Quibus omnibus accessit *Optimi Regis* statuae, e marmore praestantissimo summa opera artificioque factae munus magnificentum. Etsi enim oris augustissimi lineamenta mentibus nostris ita sint inflxa. ut nunquam iis efluere possint atque excidere, eorum tamen imaginem, ceu benevolentiae regiae perpetuae tesseram el obsidem, ea que par est reverentia et suscepimus et pie colimus.”

29- Christoph Andreas Leonhard Creuzer (1772- 1844) فلسفه؛ استاد الهیات و فلسفه؛ vgl. Heppe *ADB* 4, 1876: 593 s.v.; Gundiach 1927:374f. Nr.653.

۵۲- در موضع‌گیری‌های کتبی و امضا شده‌ی مورخ ۲۷ و ۲۸ اوت ۱۸۱۱، که ضمناً در آن‌ها تعداد زیادی از نامزدهای دیگر نیز برای دریافت دکترای افتخاری به مناسبت فوق‌الذکر پیشنهاد شده بود، اساتید زیر به نفع تقدیم دکترای افتخاری به گروتفنت و وایتسل رأی داده بودند: کرده H. Crede، یوستی K.W. Justi اولمان [J.Ch.Ullmann]، تنه‌مان [W.G. Tenneman]، گوندلاخ [J.Gundlach(?)، میرم B. Merrem و واگنر K.F.C. Wagner، دو رأی افراد زیر (هر دو مورخ، ۲۸ اوت ۱۸۱۱) هم به‌ویژه قابل ذکر و قابل توجه‌اند: رأی گ. و. مونکه G.W.Mun(c)ke^{۳۰} استاد فیزیک که توضیح داده بود کاملاً «موافق رأی و نظر آقای رئیس دانشکده در رابطه با آقای وایتسل و نیز در ارتباط با دانشمند پُرکار و زبان‌شناس فرهیخته، همکارِ دانشگاهیم جناب آقای گروتفنت هستم»؛ و رأی ج.ف.ل. واخلر J.F.L. Wachler تاریخ‌شناس^{۳۱} که افزون بر آنچه گفته شد، دلایل دیگری نیز به نفع دکترای افتخاری گروتفنت بر شمرده بود: «دو نامزدی که جدیداً پیشنهاد شده‌اند [یعنی] وایتسل [به عنوان] نامزد خارجی و گروتفنت [به عنوان] نامزد آلمانی، در مقایسه با بسیاری از نامزدهای دیگر، برای دریافت این درجه‌ی افتخاری از همه بیشتر شایسته‌اند؛ اولی یکی از نویسندگان واقعاً عالی و خوش‌فکر ما و مردی با استعدادهای خارق‌العاده است؛ دومی نیز، به حق، شهرت بسزایی دارد و در مدرسه عالی فرانکفورت تنها کسی است که هنوز موفق به دریافت درجه دکترای نشده است؛ و حتی به نظر اینجانب حکم تدبیر و احتیاط ایجاب می‌کند که با توجه به شمار [دانشجویان] در دانشگاه ما [منظور تعداد نسبتاً اندک دانشجویان حاضر به تحصیل در دانشگاه ماربورگ است]، تماس بیشتری با این مرکز آموزشی برقرار کنیم.» رئیس دانشکده [فلسفه] در پی این رأی‌گیری کتبی طی یک "Conclusum" [نتیجه‌گیری] مورخ ۲۹ اوت ۱۸۱۱، نتیجه اخذ رأی را به این ترتیب جمع‌بندی کرد: «مقرر شد تاریخ‌گذاری و تقویم دیپلم‌های افتخاری... مربوط به آقایان اسنل و کریست... که قبلاً به تصویب رسیده‌اند، به روز بریایی جشن سپاسگزاری، که در پیش است،

30- Georg Wilhelm Mun(c)ke (1772-1847), استاد فیزیک و ریاضی (in Marburg 1810-1817); vgl. v.L., ADB 23, 1886: 18 s.v.; Gundlach 1927: 374f. Nr. 653.

31- Johann Friedrich Ludwig Wachler (1767-1847) استاد الهیات و تاریخ و معاون کتابخانه دانشگاه (in Marburg 1810-1815); vgl. M. Hippe, ADB 40, 1896: 416-418 s.v.; Gundlach 1927: 351f. Nr. 613.

موکول شود و افزون بر این [در همان روز] دیپلم‌های مشابهی به آقایان گروتفنت و وایتسل تقدیم گردد. (ACTA 1811).

۲۶- نکته‌ای که جلب نظر می‌کند این است که ج.ام. هارتمان^{۳۲} خاورشناس در این رأی‌گیری به سود گروتفنت رأی نداده بود. اما هنگامی که باوئر، معاون رئیس دانشگاه، در نامه‌ای مورخ ۲۹ اوت ۱۸۱۱ خطاب به رئیس دانشکده فلسفه، از او «به خاطر تسریع در نصب تندیس، که از ده روز پیش در این جاست»^{۳۳} پوزش طلبید و اعلام نمود حتی حاضر است بپذیرد «که نصب تندیس تا چهارشنبه، چهارم ماه جاری به تعویق بیفتند»، کرویتزر [رئیس دانشکده فلسفه] همراه با این نامه، نتایج آراء را نیز جهت اطلاع، در اختیار استادان دانشکده قرارداد، و علت این امر را، آن‌طور که در نامه ضمیمه مورخ ۲۹ اوت ۱۸۱۱ خطاب به «اعضای محترم دانشکده فلسفه» توضیح داده، از جمله چنین اعلام نمود که خود را مؤظف می‌داند «آراء مربوط به نامزدهای اخذ دکتر را، که قرار است به مناسب این روز تحلیف شوند، بار دیگر به نظر همکاران برساند تا پیشنهادهای ارائه شده توسط رأی‌دهندگان جدید به سمع و نظر رأی‌دهندگان قبلی برسد. این بار و اینک ی. برینگ^{۳۳} J.Bering فیلسوف نیز گروتفنت را به عنوان نامزد معرفی نمود و هارتمان هم اعلام کرد (در روز ۳۰ اوت ۱۸۱۱): من هم اکنون به وایتسل و گروتفنت رأی می‌دهم.» بدین ترتیب کرویتزر رئیس دانشکده فلسفه بالاخره موفق شد در یک "Conclusum" دوم مورخ ۳۱ اوت ۱۸۱۱ اعلام کند: «از آن‌جا که اکثر آقایان رأی‌دهنده بر رأی قبلی خود پافشاری کرده‌اند، بنابراین نتیجه همان است که در نتیجه‌گیری اول مشخص شده بود، یعنی: ۱، دیپلم‌های دکترای [افتخاری] آقایان اسنل و کریست برای روز جشن (یعنی چهارم سپتامبر) تاریخ‌گذاری خواهند شد، ۲، و در عین حال آقایان گروتفنت و وایتسل، آن یکی به عنوان آلمانی و این یکی به عنوان خارجی، در همان تاریخ به اخذ دیپلم افتخاری فلسفه مفتخر خواهند شد.» (ACTA 1811).

۳۲- Johann Melchior Hartmann (1764-1827) استاد فلسفه و زبان‌های شرقی (عبری، عربی، کلدانی [= آرامی])

مقایسه شود: Kelchner, ADB 10. 1879: 678 s.v.; Gundlach 1927: 423f. Nr. 783

33- Johannes Bering (1748-1825) فیلسوف (1789-1825); vgl Gundlach 1927: 285 Nr. 488.

۷-۲- کرویتزر رئیس دانشکده فلسفه افزون بر این، در راستای اجرای مراسم اعطای این چهار دکترای افتخاری، در تاریخ ۳۱ اوت ۱۸۱۱ اعلام کرد: «همکار گرامی جناب آقای هارتمان قبلاً [سرپرستی] آقای اسنل و نیز همکار گرامی جناب آقای اولمن قبلاً [سرپرستی] آقای کریست را [به عنوان استاد راهنما] به عهده گرفته بودند، بنابراین نوبت تقدیم مدرک دکترای افتخاری به آقایان وایتسل و گروتفنت به همکار گرامی جناب آقای تنه‌مان و اینجانب می‌رسد. جناب آقای تنه‌مان سرپرستی آقای وایتسل را به عهده گرفت و من از همکار محترم جناب آقای هارتمان تقاضا کردم سرپرستی آقای اسنل را به اینجانب واگذار نماید و ایشان ضمن قبول این درخواست، آقای اسنل را به من واگذار کرد و خود در عوض سرپرستی آقای گروتفنت را به عهده گرفت.» (ACTA 1811). بدین ترتیب از قرار معلوم هارتمان خاورشناس با توجه به "تخصصی" که داشت به عنوان پروفیسور اعطاکننده مدرک دکترای افتخاری به گروتفنت تعیین شد و نه مطابق معمول، براساس "نوبت".

۸-۲- چهار نامزد [اخذ درجه دکترای] در مراسم نصب تندیس در "تالار بزرگ" ۳۴ [دانشگاه] که نه طبق قرار قبلی در چهارم، بلکه در روز سوم سپتامبر ۱۸۱۱ تشکیل شد ۳۵ شخصاً حضور نداشتند. مدارک مربوطه توسط پست برای آنان ارسال شد، هر چند که در این مورد توضیح یا یادداشتی در اسناد دانشکده وجود ندارد. و از توضیح مذکور در پاسخنامه‌ی تشکرآمیزی. آی. وایتسل چنین برمی‌آید که به پیوست مدارک دکترای افتخاری، نامه‌ی پیوستی نیز برای هر یک از نامزدها فرستاده شده بود. اما رونوشت این نامه یا اشاره و توضیحی درباره آن در پرونده‌ها دیده نمی‌شود. اما در

۳۴- بسنجید با تکمله انتهای مقاله و نیز: ('loco publico') Bauer 1811: 58 [vgl. Anm. 35]

۳۵- یعنی همان روز تاریخ‌گذاری "دیلم‌ها" [مدارک دکترای]: نک: Bauer 1811: 57f.

„ Tot ac tantis beneficiis affecta non poterat Academia, quin animi sensus gratissimos publice profi- teretur, eumque ipsum diem, quo statua regia loco publico collocaretur, solemnem et festum haberet, tum oratione habita tum Doctoratus honoribus in Viros aliquos de literis optime meritis collatis.”

که در مورد تاریخ [برگزاری مراسم] مقایسه شود: (ACTA (1811). در مورد مدارک (مدرک گروتفتک رکت تصویر ۱) در مورد توزیع نامه رئیس دانشکده در روزهای ۱۰ اکتبر و ۲ دسامبر ۱۸۱۱ و در مورد نامه معاون دانشگاه به دانشکده فلسفه مورخ ۲۹ نوامبر ۱۸۱۱: نک. "یادداشت‌های کرویتزر، رئیس سابق دانشکده" در مورد سال ۱۸۱۱، مورخ ۲ ژانویه ۱۸۱۲، ردیف ۲، ۳، ۵ و نیز تکمله این نوشتار.

عوض "پاسخننامه تشکرآمیز" هر چهار نامزد موجود است؛ و نیز در نامه‌های رئیس دانشکده فلسفه خطاب به هیأت علمی این دانشکده، مورخ ۱۰ اکتبر و دوم دسامبر ۱۸۱۱، به این نکته اشاره شده که نامه‌های تشکرآمیز نامبرده، جهت اطلاع و رؤیت در اختیار استادان دانشکده قرارگرفته است. در حالی که سه نامزد از چهار نامزد، یعنی کریست، اسنل و وایتسل با لحنی کم و بیش اغراق‌آمیز به خاطر دریافت دکترای افتخاری به زبان آلمانی سپاس خود را اعلام کردند، گروتفنت نامه تشکرآمیز بسیار کوتاهی به زبان لاتین ارسال نمود:

ORDINI PHILOSOPHORV M AMPLISSIMO/ in Academia Marbur- gensi/ ex cujus decreto gratissimo de die III Septemb. 1811/ gradu ac privilegiis Philosophiae Doctoris/ ornatus sum./ omni, que par est, observantia/ grates ago debitas./ Georgius Fridericus Grotefend/ Gym- nasii Francofurtensis Conrector et Professor/ a.d. XIII Septemb. 1811 [Eingangsvermerk:., praef. d. XIV Sept. 11"]

البته ظاهراً نامه دیگری نیز از گروتفنت خطاب به دانشکده فلسفه وجود داشته که نامبرده در آن آمادگی خود را جهت پرداخت هزینه ایجاد شده به خاطر تقدیم درجه دکترای افتخاری به وی، اعلام کرده بود. چون در مذاکرات و بحث‌های - تا حدی مسخره و غیرعادی ای - که پس از این مراسم در دانشکده‌ی فلسفه در این مورد به راه افتاد که نهایتاً چه کسی مسئول پرداخت هزینه‌های مربوط به جریان تقدیم دکترای افتخاری و به‌ویژه هزینه چاپ مدارک مربوطه است، واخلر [تاریخ‌شناس] در موضع‌گیری کتبی مورخ ۵ دسامبر ۱۸۱۱ خود اظهار نمود که "آقایان وایتسل و گروتفنت... آمادگی خویش" را جهت پرداخت هزینه‌های مربوط به خود اعلام کرده‌اند. تنه‌مان نیز در موضع‌گیری مورخ ۶ دسامبر ۱۸۱۱ خود - بدون ذکر نام نامزدهای مربوطه - مطلب مشابهی را مطرح کرده بود. اما چنین اظهاری تنها در نامه وایتسل^{۳۶} دیده می‌شود و نه در نامه‌ای که از گروتفنت باقی‌مانده و ما در بالا عین آن را ذکر کردیم (ACTA 1811).

۳۶- ACTA (1811) نامه ج. آی. وایتسل J.I.Weitzel به رئیس دانشکده فلسفه مورخ ۸ اکتبر ۱۸۱۱، صفحه ۱ و صفحه ۲: «من می‌دانم که اعطای هر نوع درجه دکترایی هزینه‌هایی دربردارد که من به نوبه خود، به محض اطلاع از مقدار این هزینه، با خوشحالی آن را پرداخت خواهم کرد. آیا باید بیم آن را داشته باشم که در صورت پرسش در این مورد [مبلغ هزینه]، احساسات فائقه آن جناب آزرده خواهد شد؟»

۹-۲ از قرار معلوم روند تصمیم‌گیری در مورد تقدیم درجه دکترای افتخاری در مورد خاص گروتفنت و وایتسل تا حدی "ساده و آسان" برگزار شده بود که علت آن، مناسبت ویژه [نصب تندیس نیمتنه ژروم ناپلئون] و نتیجتاً "لزوم تعجیل" در کارها بود که وقت چندانی جهت مشورت باقی نمی‌گذاشت - امری که موجب اعتراض چندتن از استادان دانشکده فلسفه نیز شد. به عنوان مثال کرویتزر رئیس دانشکده فلسفه به پیوست نامه‌ای که در آن گروتفنت و وایتسل را به عنوان نامزدهای دریافت دکترای افتخاری پیشنهاد کرده بود (نک. بند ۲-۴)، برخلاف عرف رایج، فهرستی از تألیفات این نامزدها ارسال نکرده بود.^{۳۷} بنابراین علت این که دانشکده فلسفه به رغم این نقایص، عملاً به اتفاق آرا رأی داد را باید این واقعیت دانست که اولاً شخص رئیس دانشکده این دو نفر را پیشنهاد کرده بود^{۳۸} و ثانیاً نامبردگان از شهرت نسبی برخوردار بودند. واخلر تاریخ‌شناس حتی قبل از ۲۷ اوت ۱۸۱۱ - یعنی روز آغاز بحث و مشورت در مورد اعطای دکترای افتخاری - در مورد وایتسل "اطلاعاتی" گرد آورده و آن‌ها را برای باوئر، معاون رئیس دانشگاه ارسال کرده بود.^{۳۹}

۳۷- این نقص در مورد دو نامزد دیگر، یعنی کریست و اسنل نیز تکرار شد؛ نک. ACTA (1811)، پیشنهاد H.Credo در مورد اعطای دکترای کریست مورخ ۱۵ اوت ۱۸۱۱: "فهرست تألیفات پر شمار وی را به پیوست ارسال می‌کنم" [موجود نیست]؛ اظهار نظر B. Merrem در مورد اعطای درجه دکترای به اسنل [بدون تاریخ؛ اما به احتمال زیاد مورخ ۱۴ اوت ۱۸۱۱]: «من آقای اسنل را از طریق تألیفاتشان به عنوان شخصیتی می‌شناسم که شایستگی دریافت دکترای فلسفه را دارند. این تألیفات عبارتند از: ... طبیعتاً این یک تضاد صرف، اما نیکوست که من با این آثار از نزدیک آشنا هستم. بنابراین تقاضا می‌کنم در مورد پیشنهادهای مشابه، اگر که قرار است من به پیشنهاد رأی مثبت بدهم، نه تنها نام تألیفات شخص پیشنهاد شده ذکر شود، بلکه خود تألیفات نیز ضمیمه شوند.» و نیز ACTA (1811)، اظهار نظر ر.ک. رومل در مورد اعطای درجه دکترای به N.G.Eichhof و J.Ph.Krebs (رک: پانویس‌های ۳۸ و ۴۰): "... حداقل این که باید معلوم شود که [این] آقایان چه تألیفاتی دارند."

۳۸- در سال ۱۸۱۰ نیز دو تن از اساتید مدارس عالی، که ل. واخلر معاون وقت دانشگاه آنان را پیشنهاد کرده بود (رک: پانویس ۴۰)، از سوی دانشکده فلسفه بدون تحقیق و بررسی‌های دور و دراز و بدون ارائه فهرست تألیفات [رک: پانویس ۳۷] "آزادانه" به دریافت درجه دکترای مفتخر شده بودند. نک. ACTA (1810) و به ویژه اظهار نظر رومل مورخ ۲۸ اوت ۱۸۱۰: «من هیچ مخالفتی ندارم که آقایان نامبرده را، که توسط شخص عالیجناب معاون دانشگاه پیشنهاد شده‌اند، با اعطای دیپلم دکترای به آنان از سوی دانشگاه غافلگیر کنیم (هر چند که چنین امتیازی در حقیقت فقط شایسته دانشمندان مشهور است)»...

۳۹- ACTA (1811)، نام A.Bauer، معاون دانشگاه به رئیس دانشکده فلسفه، مورخ ۲۹ اوت ۱۸۱۱: اگر نمی‌خواستم منتظر دریافت اطلاعاتی بمانم که جناب آقای واخلر در مورد پروفیسور وایتسل جمع‌آوری نموده است و اگر

۳- "شهرت" گروتفنت در ماریورگ

۳-۱- در پرونده‌های سال ۱۸۱۱ دانشکده فلسفه هیچ اشاره و یادداشتی در مورد جمع‌آوری "اطلاعات" درباره گروتفنت دیده نمی‌شود. ظاهراً همین که وی «به خاطر تلاش‌هایش در جهت توضیح خط میخی شهرت داشت» - جمله‌ای که کرویتزر، رئیس دانشکده فلسفه در نامه مورخ ۲۷ اوت ۱۸۱۱ خود نوشته بود (نک. بند ۲-۴) برای هیأت علمی دانشکده کافی بوده است. واخلر تاریخ‌شناس نیز در موضوع‌گیری مورخ ۲۸ اوت ۱۸۱۱ خود، گروتفنت را "دارای شهرتِ بحق و شایسته" دانسته بود (رک ۵.۲\$). از آن‌جا که از قرار معلوم گ. و. مونکه استاد فیزیک دانشگاه ماریورگ تنها کسی بود که گروتفنت را شخصاً می‌شناخت، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که تنها علت "شهرت" او در ماریورگ این بود که علمای این شهر تألیفات او درباره رمزگشایی [از خط میخی] را لااقل تا حدی می‌شناختند.

۳-۲- به هر حال این‌که: امکان آشنایی با نتایج تحقیقات گروتفنت درباره خط میخی، برای استادان دانشکده فلسفه دانشگاه ماریورگ علی‌الاصول وجود داشت. دو تن از این استادان، یعنی ی. برینگ استاد فلسفه، به عنوان "کتابدار" [رئیس کتابخانه] (نک: پانویس ۳۳) و ل. واخلر استاد تاریخ، در مقام "کتابدار دوم" [معاون کتابخانه]، در سال‌های مورد بحث، یعنی در فاصله میان ۱۸۰۲ تا ۱۸۱۱، مدیریت کتابخانه دانشگاه را به عهده داشتند. در اسناد قدیمی کتابخانه دانشگاه ماریورگ هم مجلدات نشریه "بولتن دانش‌آموختگان گوتینگن" مربوط به سال‌های ۱۸۰۲ و ۱۸۰۳ موجود است و هم مجلدات هشتمین سال انتشار نشریه *Magasin encyclopédique*، یعنی شماره‌های مربوط به سال‌های ۱۸۰۲ و ۱۸۰۳؛ با آن‌که تاریخ دقیق اشتراک این نشریات [توسط کتابخانه] معلوم نیست، اما از آن‌جا که فقط تعداد اندکی از شماره‌های این نشریات مفقود است، می‌توان پذیرفت که نشریات فوق‌الذکر از همان ابتدا خریداری و

→ نمی‌خواستیم پس از دریافت این اطلاعات، آن‌ها را شخصاً در پیشنهاد خود مطرح کنیم. قطعاً زودتر از این نامه حاوی پیشنهادهای خود را به دانشکده شما ارسال می‌کردم. اما از آن‌جا که در این میان آقای پروفور و ورتزر [Wurzer].... طی نامه‌ای به من اطلاع داده که فرانسوی‌ها از دیپلم‌های ما اصولاً هیچ استفاده‌ای نمی‌توانند ببرند، بنابراین ناگزیر باید بپذیرم که ما با اعطای درجه دکترا به آقای وایتسل حق مطلب را درباره ایشان ادا نکرده‌ایم.»

نگهداری می‌شدند. اما در عوض از نوشتارِ آ. ه. ل. هرن [A.H.L. Heeren] تحت عنوان نظراتی درباره سیاست، حمل‌ونقل و بازرگانی مهم‌ترین ملل دنیای کهن در آرشیو کتابخانه دانشگاه، فقط چاپ اول، آن هم [فقط] بخش I-III / ۱ (۱۷۹۳-۱۸۱۲) موجود است، اما از چاپ دوم آن در سال ۱۸۰۵، که در ارتباط با "شهرت" گروتفنت در سال ۱۸۱۱ به‌ویژه اهمیت دارد، خبری نیست. بنا بر این حال به دلیل انتشار و توزیع وسیع این اثر، می‌توان حدس زد که تعدادی از استادان دانشکده فلسفه آن را [به صورت شخصی و خصوصی] در اختیار داشته‌اند.

۳-۳ در تقدیم درجه دکترای افتخاری به گ. ف. گروتفنت، علاوه بر "شهرت" وی، یک عامل "سیاسی" نیز نقش نه‌چندان کوچکی به عهده داشت. دانشگاه ماربورگ در آن روزها هنوز با مشکل "فرکانس" ضعیف دانشجویان [یعنی تعداد نسبتاً کم دانشجویانی که برای تحصیل به دانشگاه ماربورگ می‌آمدند] روبرو بود (نک. هرملینک، کایملر ۱۹۲۷، ص ۵۰۰). به همین دلیل [مدت‌ها قبل، یعنی] در سال ۱۸۱۰، فکر بهبود "فرکانس" دانشگاه از طریق "اعطای آزادانه‌ی دکترای افتخاری فلسفه" به استادان مدارس عالی، از سوی ل. واخلر معاون وقت رئیس دانشگاه مطرح و این فکر در همان زمان به صورت یک پیشنهاد مشخص به دانشکده فلسفه تقدیم شد و این پیشنهاد از طرف ج. ک. اولمن رئیس [آن زمان] دانشکده و اکثر استادان این مرکز علمی مورد استقبال قرار گرفت.^{۴۰} ال. کرویتزر، رئیس دانشکده فلسفه در سال ۱۸۱۱ نیز به مناسبت

۴۰- ACTA (1810) نام معاون دانشگاه ل. واخلر به رئیس دانشکده فلسفه، مورخ ۲۵ اوت ۱۸۱۰، پیشنهاد می‌شود «آقای نیکولوس گوتفرت آیش‌هوف [Nikolaus Gottfried Eichhof] معاون [دانشکده] و آقای یوهان فیلیپ کریس [Johann Philipp Krebs] معاون [مدرسه عالی] در وایلبورگ [=تعداد زیاد دانشجویان مشغول به تحصیل در این مدرسه] از نظر ظاهری و بیرونی نیز می‌تواند مفید و مثرتر باشد... هدیه‌ای که عموماً و از هر نظر به سود دانشگاه است...» پیشنهاد این اعطای درجه دکترا از طریق توزیع آن [در دانشکده] توسط ی. ک. اولمان مورخ ۲۵ اوت ۱۸۱۰: «... که من همزمان با معاون دانشگاه، آقای واخلر به خاطر منافع دانشگاه خواهان آن هستم»، اظهار نظر H. Crede (بدون تاریخ، اما به احتمال زیاد مورخ ۲۸ اوت ۱۸۱۰) «... و من اطمینان دارم که این مدرک اثبات احترام [به نامزدهای دریافت درجه دکترا] از سوی ما، برای دانشگاه‌های پیامدهای نیکویی خواهد داشت... اما آیا نباید همین روند را درباره آقای هادرمان [Haderman] در هاناو [Hanau] که او هم [به همین اندازه] شایستگی دارد و نیز چند تن دیگر از استادان شایسته‌ی مدارس عالی، که من افتخار آشنایی با آنان را دارم، نیز اجرا کرد؟ من منتظم که در صورت موافقت با این پیشنهاد، افراد فوق‌الذکر را [جهت دریافت مدرک دکترای افتخاری] پیشنهاد و معرفی کنم!» (استادانی که بعد از این اظهار نظر Crede، اعلام رأی نمودند، به استثنای د. ک. رومل (نک: پانویس ۳۸)، با این پیشنهاد اعلام موافقت کردند).

بحث‌های مربوط به تقدیم دکترای افتخاری به ک.و. اسنل، که استاد و معاون مدرسه‌ی عالی ایدشتاین بود، اظهارنظر آن زمان همکارش "کرده" [H. Crede] را - با اندکی تغییر - چنین نقل کرده بود: «که هنوز تعداد زیادی از اساتید مدارس عالی در شهرهای همجوار وجود دارند که به همین اندازه استحقاق دریافت این مدرک افتخاری دارند، و رابطه نزدیک‌تری که این افراد در نتیجه دریافت چنین مدرکی با دانشگاه ما برقرار خواهند کرد، برای افزایش فرکانس دانشگاه مفید و مثمرتر خواهد بود.» (ACTA 1811؛ در ۱۰ اوت ۱۸۱۱ توسط رئیس دانشکده جهت اطلاع همکاران در اختیار آنان قرارگرفت). اما ل. واخلر نیز در اظهارنظر مورخ ۲۸ اوت ۱۸۱۱ خود به سوید اعطای درجه دکترای افتخاری به گروتفنت، همین استدلال را پیش نهاده و نوشته بود که به نظر وی «حکم تدبیر و احتیاط ایجاب می‌کند که در ارتباط با [بهبود] فرکانس دانشگاه خود، با این مرکز آموزشی تماس بیشتری برقرار کنیم». بدین ترتیب می‌توان گفت یکی از نکات مثبت و مؤثر در پذیرش گروتفنت به عنوان نامزد دریافت دکترای افتخاری، این واقعیت بود که او دقیقاً در همان روزها استاد و معاون مدرسه عالی فرانکفورت بود که یکی از مدارس "همجوار" دانشگاه ماربورگ محسوب می‌شد.

تکمله‌ی بند ۲-۸:

آ. باوئر، معاون دانشگاه ماربورگ در نامه‌ای مورخ ۴ سپتامبر ۱۸۱۱ "در مورد نصب تندیس مرمرین اعلیحضرت" ("پرونده‌های دانشگاه سلطنتی ماربورگ مربوط به سال ۱۸۱۱؛ منتشر نشده - آرشیو دولتی ایالت هسن، شماره 305a, A XII NO.28) خطاب به "مدیرکل آموزش دولتی" در کاسل، نوشته است: "تندیس، دیروز" (یعنی ۳ سپتامبر ۱۸۱۱) طی مراسمی که به همین مناسبت برپا گردید، "در تالار بزرگ" [دانشگاه] جهت رؤیت نصب و در معرض دید تماشاچیان قرارگرفت؛ نیمتنه مورد بحث بعداً در کتابخانه دانشگاه مستقر گردید (نک. Hermelink, Kaehler 1927:504). در مورد تقدیم چندین دکترای افتخاری به این مناسبت، یعنی دو دکترای افتخاری توسط دانشکده الهیات، دو دکترای افتخاری توسط دانشکده حقوق، دو فقره توسط دانشکده پزشکی و چهار

بزرگداشت تلاش‌های گئورگ فریدریش □ ۱۷۱

فقره توسط دانشکده فلسفه، در نامه فوق‌الذکر (صفحه ۳) آمده است: «پس از آن‌که دیپلم‌های دکترای افتخاری - که به مناسبت نصب تندیس تقدیم شده بود - نیز توزیع گردید، جلسه به پایان رسید و مدعوین پراکنده شدند... و این افراد دکترای فلسفه دریافت کردند:.... پروفیسور گروتفنت از فرانکفورت....».

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

آنکتیل دوپرون و مفهوم دوران محوری

د. متسلر - مونستر

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

آنکتیل در وصیت‌نامه خود، که برای نخستین بار متن کامل آن به پیوست این نوشتار منتشر می‌شود، اصطلاح "مسافر هند بزرگ" را، بجای و بحق، همچون لقب یا عنوانی نغز و پرافتخار مطرح کرده است. البته او به رغم این عنوان، جزء گروه دانشمندانی نیست که شخصاً به ایران سفر کرده بودند و این کارگاه علمی، یعنی نهمین "کارگاه تاریخ هخامنشی" به بررسی آثار آنان اختصاص دارد؛ چون او سفر به سورات در هند را مؤکداً و صراحتاً بر دیدار از زرتشتیان شهر کرمان ترجیح داد، زیرا نه تنها امیدوار بود در سورات بتواند زبان پارسی‌های آن سامان را فراگیرد، بلکه اطمینان داشت که در این سفر موفق خواهد شد مطالعات سانسکریت خود را نیز با موفقیت بیشتر ادامه دهد. و از قضای روزگار همین سفر به هند باعث شد که او با ترجمه کتب مقدس زردشتیان، به لقب "بانی پژوهش‌های ایران [باستان]" (Burnouf 1836; 111) نائل شود. گئورگ فریدریش گروتفنت^۱ و سن مارتن (1823: 65ff.) به روایت بورنوف (۱۸۳۶، ص ۵) - با استعانت از نظرات گروتفنت - در تلاش‌هایشان جهت رمزگشایی از خط‌میخی در متون هخامنشی، صراحتاً به پژوهش‌های اوستاشناسی او استناد کرده‌اند. زندگی و کار و آثار او از طریق شرح حال جامع و مستندی که رمون شواب نوشته (۱۹۳۴؛ رک: به چاپ بعدی همین اثر: ۱۹۵۰)

۱- دنیای شرق باستان *Die Welt des Alten Orient*. کاتالوگ نمایشگاه، ناشر: / بورگر گوتینگن ۱۹۷۵، ص ۱۷۴ به بعد = متن گروتفنت مربوط به سال ۱۸۰۲. A.H.L. Heeren، نظراتی درباره سیاست، حمل‌ونقل و بازرگانی مهم‌ترین ملت‌های دنیای کهن I / 1، وین ۱۸۱۷، صفحه: 415f = گروتفنت.

چنان مشهور است^۲ که من پس از یادآوری مختصر مهم‌ترین اطلاعات درباره زندگی او، در این جا فقط به نکاتی می‌پردازم که، به نظر من، به ناحق فراموش شده و یا تاکنون اصولاً مورد توجه قرار نگرفته‌اند.

آبراهام - هیاسینت آنکتیل دوپرون [Abraham-Hyacinthe Anquetil-Duperron] در روز هفتم دسامبر ۱۷۳۱ در پاریس متولد شد. از آن جا که از همان جوانی فعالیت در عرصه‌ی کار فکری مُقَدَّر او بود، در همان دوران تحصیل در دانشگاه سوربن، زبان عربی را فراگرفت. پس از یک اقامت ۳ ماهه در زمستان ۱۷۵۱/۵۲ در کالج‌های فرانسوی یانسنیست‌ها* در رین‌وایک [Rhinwijk] و آمرفورت Amersfoort هلند - آنکتیل تا آخر عمر یک ژانسنیست [یانسنیست] مؤمن باقی ماند - توجه خود را به طور کامل بر زبان‌ها و دین‌های خاور زمین متمرکز کرد، و در میان دانشمندان و مشاهیر وابسته به کتابخانه سلطنتی و آکادمی [علوم]، حامیان دلسوزی یافت (سالیه، بارتلمی، دوکایلو و دیگران) در سال ۱۷۵۴ رونوشتی از ۴ صفحه از متن دستنویس کتاب "وندیداد" متعلق به کتابخانه بودلیان به دستش رسید و همان زمان تصمیم گرفت به هند برود و نزد پارسیان اقامت کند. در هفتم فوریه ۱۷۵۵ موفق شد با امکانات و بضاعت بسیار اندک و یک بورسیه‌ی بسیار ناچیز سلطنتی همراه گروهی از مجرمین که جهت خدمت نظام در مستعمرات از زندان آزاد شده بودند، به مقصد پوندی چری سوار کشتی شود؛ و در مقصد با حقوقی ناچیز و غیرمکفی در خدمت کمپانی هند شرقی به کار مشغول شد. از سال ۱۷۵۸ به مدت سه سال در سورات، یعنی شهری که فرانسوی‌ها، در زیر فشار شدید رقبات انگلیسی‌شان، در آن پایگاه دومی در کشور هند در اختیار داشتند، رحل اقامت افکند. در سورات موفق شد، به رغم مشکلات شدید و پیایی و علی‌رغم شکست‌ها و ناکامی‌های بعضاً خطرناک و جان‌فرسا، تماس‌های کم‌وبیش صمیمانه و مبتنی بر اعتماد متقابلی با روحانیون زردشتی

۲- از قرار معلوم تصویری از او وجود ندارد، به هر حال تلاش [برای یافتن تصویری از او] و جستجوی من در کاتالوگ‌های تصویری شناخته شده تاکنون بی‌نتیجه مانده است.

*- فرقه‌ای از کاتولیک‌ها که بانی آن کرنلیوس یانسن C.Jansen (۱۵۸۵-۱۵۸۵) هلندی بود و عمدتاً در فرانسه قرون ۱۷ و ۱۸ طرفدارانی داشت. یانس به گرایش‌های اخلاقی - فلسفی اوگوستینوس قدیس گرایش داشت و بر معیارهای اخلاقی و دوری از جیفه دنیا تأکید می‌کرد.

(دستورها) و جامعه پارسیان برقرار کند، و همین تماس‌ها نه تنها به او امکان داد به منظور غور و تفحص در ادبیات پارسیان، زبان آنان را بیاموزد، بلکه از این طریق موفق شد دستنویس‌های مهمی از متون مذهبی آنان را نیز به دست بیاورد. آنکتیل پس از بازگشت به فرانسه، در روز ۱۵ مارس ۱۷۶۲ گنجینه‌ی پرباری از متون دینی زردشتی و ترجمه آن‌ها را در اختیار کتابخانه سلطنتی قرارداد. او در سال بعد - در حالی که تازه ۳۲ ساله شده بود - به عنوان عضو وابسته (membre associé) در "فرهنگستان کتیبه‌ها و ادبیات" پذیرفته شد و در همان‌جا بود که در سال‌های بعد، در جنگ‌ها و یادنامه‌های منتشره از سوی فرهنگستان، نتایج انقلابی و خارق‌العاده‌ی تحقیقات هفت ساله‌اش در هند را منتشر کرد. مهم‌ترین و برجسته‌ترین رویداد در این راستا، انتشار کتاب زند - اوستا، اثر زرتشت. [Zand-Avesta, Ouvrage de Zoroastre] در سال ۱۷۷۱ در سه جلد با قطع رقعی بود. این مجموعه در سال‌های ۱۷۷۵-۷۶ توسط یوهان فریدریش کلویگر (Schütz 1927: bes. 10f., 17 und 21; Faust 1977: 103ff., 119) و به تشویق یوهان گوتفریت هردر (Johann Gottfried Herder) - که برای این منظور نسخه‌ی شخصی زند - اوستای خود را در اختیار کلویگر قرارداد - در لمگو، زادگاه انگلبرت کمپفر ایران‌شناس مشهور، به آلمانی ترجمه شد، تفسیر گردید و بعداً ضمیمه‌ای نیز به آن اضافه شد. در سال ۱۷۷۸ کتاب *Lé gislation orientale* [قانون شرقی] - در آمستردام - منتشر گردید، در سال ۱۷۸۶ کتاب پژوهش‌های تاریخی و جغرافیایی درباره هند انتشار یافت و در سال‌های ۱۸۰۱-۲ ترجمه اوپانیشاداها به زبان لاتین به زیور طبع آراسته شد - که آنچه برشمردم فقط مهم‌ترین آثار وی هستند. در سال ۱۸۰۴ هنگامی که ناپلئون [اعضای] فرهنگستان را نیز به ادای سوگند وفاداری نسبت به خود واداشت، آنکتیل از ادای این سوگند، که برخلاف معتقدات سلطنت طلبانه او بود، سرپیچید و آمادگی خود را جهت خروج از فرهنگستان اعلام نمود. آنکتیل در روز ۱۷ ژانویه ۱۸۰۵ در خانه برادرش در شهر ماره (کوچه‌بلان ماتو، شماره ۵۷) درگذشت.

یکی از نکاتی که اهمیت دوران‌ساز آنکتیل را به وضوح نشان می‌دهد، این است که او مطالعات و تحقیقات ایران‌شناختی خود را جزئی از یک رابطه تاریخی جامع و جهانی می‌دانست. از این دیدگاه وجود او برای پژوهش و توضیح و تفسیر تاریخ

هخامنشی از آن رو اهمیت دارد که نخستین فردی است که همزمانی زندگی متفکران و دین‌آوران بزرگ در اروپا و آسیا، یعنی همان پدیده‌ای را مشاهده و درک نمود که کارل یاسپرس (Demandf1978: 250) "عصر محوری" ("Achszeit" = "axial age") بعداً آن را در قالب مقوله‌ی کم‌وبیش ناقص (به قول 1978: 250) مطرح کرد. البته هخامنشیان امروزه در کنگره‌های پرشماری که اخیراً به طور مرتب درباره "دوران محوری" برگزار می‌شود^۳، تقریباً هیچ نقشی ندارند، اما نباید فراموش کرد که آنچه امروز به عنوان دانش و شناخت پراکنده و منتشر می‌شود، همیشه و به خودی خود بازتاب حقایق دوران گذشته و واقعیات دیروز نیست. چون [به قول گستر Gerster] «پارسی‌های هخامنشی در گذشته‌های دور هنگامی در "Gymnasium" *پا به صحنه‌ی تاریخ واقعی گذاشتند که میلیتادس فاتح بعدی جنگ ماراتون، در آن‌جا در کمین آنان بود.» (Gerster 1976: 65)، اما همان دبیرستانی ["Gymnasiast"] دیروز، خوشبختانه امروزه، و دست‌کم از زمان انتشار رمان آفرینش (۱۹۸۱) اثر گور ویدال [Gore Vidal]، دوباره این فرصت نیکو را یافته است که رنگارنگی و چگالی یک تاریخ جهانی فراگیر را همان‌طور پیش چشم خود مجسم کند که در دوران باروک - و حتی در قرون وسطا، یعنی قبل از آن‌که تاریخ در دام سیستم فکری کلاسیسیستی، نحیف و پژمرده شود، در پیش روی مردم خودنمایی می‌کرد. مدت‌ها پیش از آن‌که کارل یاسپرس، که خود فون لاسو (۱۸۵۶) و فون اشتراوس (۱۸۷۰) را در این مورد متقدم می‌داند^۴، پرسش در مورد وجوه مشترک بزرگانی چون کنفوسیوس، لائوتسه، گوتامابردا، زردشت، اشعیا، ارمیا و شعرا و فلاسفه یونان را که همزمان در عرصه تاریخ زندگی

3- Venedig 1973: s. *Daedalus*, Spring 1975 = *Proc. Americ. Acad. Arts and Sciences* 104.2 1975; Bad Homburg 1985: s. *Kulturen der Achsenzeit I-II*, hrsg. von S.N. Eisentadt, Frankfurt 1987. Dort S. 7f. die Hinweise auf weitere Konferenzberichte.

*-Gymnasium در یونان باستان به ورزشگاهی اطلاق می‌شد که ورزشکاران در آن با تن برهنه به رقابت برهنه می‌پرداختند. این واژه در زبان معاصر به معنای دبیرستان یا مدرسه پیش‌دانشگاهی به کار می‌رود. نویسنده در این‌جا از این واژه یکبار به معنای ورزشگاه و یکبار به معنای دبیرستان استفاده کرده است.

۴- یاسپرس ۱۹۴۹، ص ۲۸ و نیز اویتیس ۱۹۶۸، ص ۷: «یک پدیده‌ی تاریخی - فرهنگی که تا آن زمان مورد توجه چندانی قرار نگرفته بود... ولی حتی تا مدت‌های طولانی پس از آن‌که اشتراوس به آن اشاره کرد، باز هم همچنان مورد بی‌توجهی قرار داشت... نخستین کسی که توجه کامل به آن نشان داد، کارل یاسپرس بود.»

آنکتیل دوپرون و مفهوم دوران محوری □ ۱۷۷

کرده بودند، مطرح کند، این همزمانی مکرراً توسط تاریخ‌شناسان و مورخان مشاهده شده بود - تگارت (1939:IX) فهرست بلند بالایی از پیشینیان یاسپرس [که به این همزمانی اشاره کرده بودند] فراهم آورده، آلت‌هایم در سال ۱۹۴۷ به آن اشاره کرده (I 112, 107) و نیدم [Needham] در سال ۱۹۵۴: ۱۳۰-۱۲۴ von Vacano 1952: 124-130) و نیز مقایسه شود (I 99) مختصر و مفید در این باره [همزمانی زندگی بزرگان فوق‌الذکر] گفته است: "همزمانی‌ای که به کرات به آن اشاره شده است."

آنچه در این میان به فراموشی سپرده شده، و من در این جا می‌خواهم توجه خوانندگان را به آن جلب کنم این واقعیت است که آنکتیل مقدم بر همه‌ی این پژوهشگران و ابداع‌کننده اولیه اندیشه‌ی "همزمانی" است.^۵ از آن جا که او در سال ۱۷۶۹ موفق شد تاریخ‌گذاری زندگی زردشت در قرن ششم ق.م. را مورد تأیید قرار دهد (Anquetil 1769: 275, 299; 1774: 710-754, bes. 728ff., 741ff.) - (درباره این تاریخ‌گذاری نک: ادامه این نوشتار، در صفحات ۱۸۰ تا ۱۸۴)، و از آن جا که از طریق مطالعه‌ی پژوهش‌های چین‌شناختی ژوئیت‌ها با خاور دور نیز آشنا شده بود،^۶ نگاهش متوجه پدیده‌های جدید مذهبی و فلسفی در چین، هند، اسرائیل و یونان در همان قرن گردید و این پدیده‌ها را با آنچه در ایران کشف کرده بود چنان نزدیک و خویشاوند یافت که از فرط شوق یک اکتشاف جدید، پنداشت می‌تواند یافته‌هایش را تعمیم دهد و به این نتیجه‌گیری عام برسد که گویا زند - اوستا بازتاب عام اصول و پایه‌های یزدان‌شناسی در آسیای میانه‌ی قرن ششم قبل از میلاد است (آنکتیل ۱۷۶۹، ص ۲۷۲). او در سال ۱۷۷۱ این پدیده را بدین ترتیب جمع‌بندی کرد: «قرنی که می‌توان آن را دوره‌ای بسیار مهم و برجسته در تاریخ نوع بشر دانست. گویی در طبیعت نوعی انقلاب رخ داده بود که ناگهان در سراسر زمین نوابغی پدیدار شدند و به سامان جهان آهنگ

۵- مومیلانو ۱۹۷۵، ص ۹ «کنفسیوس، بودا، زرتشت، اشعیا، هراکلیتوس یا آیسخولوس. این فهرست احتمالاً پدربزرگ من و نسل او را دچار سرگیجه می‌کرد. اما اکنون معنا دارد و نماد تغییر در چشم‌انداز تاریخی ماست.»
وی دو سال بعد (۱۹۷۷، ص ۶) به این نکته اشاره می‌کند که کارستن نیبور، آنکتیل و سر ویلیام جونز در فاصله سال‌های ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۵ به تاریخ بعد جدیدی دادند. اما حقیقت این است که هیچ‌کس مانند خود آنکتیل نتوانست این بُعد جدید را به این وضوح توصیف کند!

دادند» (آنکتیل ۱۷۷۱، ج ۱ صص ۲ و ۷؛ متسلر ۱۹۷۷ ص ۲۶۱). این پیوند و وابستگی متقابل طبیعت و انقلاب^۷ برای جنبش تنویر افکار بسیار شاخص است.^۸

بدین ترتیب آنکتیل، هر چند در نطفه و به صورت تقریبی، همان چیزی را مشخص کرده و توضیح داده بود که کارل یاسپرس آن را [بعدها] به صورت ظریف‌تر و دقیق‌تر - و وابسته به عصر و زمانه - این چنین تعریف کرده است: «پدیده‌ی نو در این عصر و دوران این است که انسان بر ماهیت هستی به طور کلی، و بر وجود خویش و بر مرزها و محدودیت‌های خود آگاه می‌شود... آگاهی، بار دیگر شعور را آگاهانه کرد، اندیشه بر پایه اندیشه استوار شد... در این عصر و دوران همان مقوله‌ها و طبقه‌بندی‌های بنیادین اخلاقی و منطقی‌ای پدیدار گردیدند که هنوز و تا به امروز مبنای راهنمای تفکر ما هستند، و [در این دوران] مبانی همان ادیان جهانی‌ای پایه‌ریزی شد که انسان‌ها تا به امروز از آن‌ها بهره‌مندند. در هر زمینه‌ای، گام تعیین‌کننده به سوی کُلّیت و جامعیت برداشته شد.» (یاسپرس ۱۹۴۹، ص ۲۰). رساله‌های ارائه شده به کنگره‌های فوق‌الذکر درباره "زمان محوری" مبانی سیاسی، جامعه‌شناختی و معنوی این دگرگونی دوران‌ساز را مورد بررسی قرار می‌دهند. اما از آن‌جا که می‌دانیم انگاره و اندیشه‌ها هرگز در خلاء منتشر نمی‌شوند، بنابراین - برخلاف نظر یاسپرس که معتقد بود تحولات موازی در شرق و غرب به نحوی در جریان بودند که "اطلاع متقابلی از یکدیگر نداشتند" (یاسپرس همان و همان‌جا) - پرسش درباره چگونگی شرایط ارتباط و وسایل ارتباطی‌ای که باعث ایجاد این مجموعه‌ی فراگیر شدند، همچنان باقی است. همان‌طور که گفته شد، اکنون در قالب داستان به این پرسش، پاسخ داده شده است. اما اسناد و مدارک تاریخی و باستان‌شناختی غنی، اما بسیار نامتجانسی که باید این نظریه را از دید علمی به اثبات برسانند، همچنان در انتظار نظر مساعد پژوهشگران، خاک می‌خورند.^۹

یکی از شرایط لازم جهت اثبات فرضیه‌ی تماس فرهنگ‌ها و تمدن‌ها وجود

۷- شابر ۱۹۶۹ - بدون نامبردن از آنکتیل.

۸- بستجید با بیتی از شعر لوبرن شاعر انقلابی به مناسبت اعدام لویی کوبه: "ای جمهوری، تو برای گرفتن انتقام کائنات، زاده می‌شوی" - نقل از استاروینسکی ۱۹۸۹، ص ۴۲.

۹- مؤلف در حال تحقیق درباره روابط فرهنگی بین چین و دنیای غرب در دوران هخامنشیان است.

"صلح هخامنشی" [Pax Achaemendica]* است که دست‌کم بحث و گفتگو بین مذاهب مختلف را امکان‌پذیر ساخته بود و هرودوت (III 38,4) گوشه‌هایی از این بحث را به صورت متل‌های پندآموز در مورد دیدار و مباحثه هندی‌ها و یونانی‌ها در دربار داریوش متذکر شده است؛ مثال دیگری از این شرایط لازم، که آن نیز نتیجه‌ی "صلح دوران هخامنشی" است، امکان دادوستد اشیای تجملی است که نمونه‌ی آن از طریق کنار هم قرار گرفتن پارچه‌های خویشاوند با پارچه‌های هخامنشی و یک پتوی ابریشمی چینی در کورگان شماره ۵ پازیریک (رودنکو ۱۹۷۰، جداول صص ۱۷۸، ۱۷۴) به صورت تصادفی به اثبات رسیده است. بدین معنا، نظریه عصر محور - که اساس آن به آنکتیل برمی‌گردد - را می‌توان چهارچوبی به حساب آورد که پادشاهی جهانی هخامنشیان موفق گردید در محدوده‌ی آن - به‌ویژه از طریق تماس‌های بین‌المللی - برای نخستین بار جوامع پراکنده‌ی بشری را به مثابه یک کُل واحد به عنوان بستر حرکت تاریخ جهان معرفی کند و به نمایش بگذارد.

آنکتیل نیز، روزی که تصمیم گرفت از راه‌های زمینی از هند به چین سفر کند، احتمالاً چنین فکری در سر داشت. شک نیست که در آن زمان، زردشت و قرن زردشت در مرکز ثقل توجه و علاقه او قرار داشت. امکان وجود رابطه میان چین باستان از یک سو و تمدن‌های باستانی منطقه مدیترانه و شرق باستان از سوی دیگر، یکی دیگر از موضوعات حاد و مطرح آن زمان بود (نک. بورگینیون دانویل ۱۷۶۸، صص ۶۰۳-۵۷۳) که با کشف وجود یک جامعه‌ی یهودی در کای فونگ چین در همان روزها، به صورت جایی در مرکز توجه قرار گرفته بود، به‌ویژه که پژوهشگران امیدوار بودند از طریق بررسی دستنویس‌های اسفار پنجگانه‌ی متعلق به یهودی‌های چینی، به متن اولیه و نخستین تورات نزدیک‌تر شوند. این که مشخصاً و دقیقاً چه چیزی آنکتیل را جذب چین نموده بود، معلوم نیست - آیا آنکتیل عبری‌شناس او را تحریک کرده بود یا آنکتیل ایران‌شناس؟ آیا آنکتیل علاقمند به تاریخ ادیان راه چین را به او نشان داده

*- منظور نظام امن و صلح‌آمیز اجتماعی در دوران هخامنشی است که بر قانون [داتم] و معیارهای عام و پذیرفته‌شده اخلاقی استوار بود و امکان برخورد و شکوفایی فرهنگی‌ها و تمدن‌ها را فراهم می‌ساخت. - م
ژ- Dehergene- Leslie 1980.bes. 20f. - جالب این که آنکتیل در اثاثیه بسیار مختصرش در سفر به هند، یک کتاب تورات به زبان عبری هم داشت.

بود یا آنکتیل ماجراجو؟ به هر حال امر مسلم این است که آنکتیل به توصیه کشیش ژروئیت آنتوان گوبیل در پکن^{۱۰}، که طی نامه‌ای او را از سفر به چین برحذر داشته بود، عمل کرد و از مسافرت به چین چشم پوشید.

این‌که آنکتیل همزمانی زندگی و فعالیت "نوابغ در بخش‌های مختلف جهان" ("Génies dans plusieurs parties de la terre") را "انقلابی در طبیعت" ("révolution dans la nature") می‌دانست، و این‌که او قرن ششم [ق.م.] را اصولاً یک دوره‌ی شگفت و جالب توجه در کُل تاریخ بشریت ارزیابی کرد، عمدتاً بر تاریخ‌گذاری او از زمان حیات زردشت مبتنی بود. اساس این تاریخ‌گذاری شناخت از متون باستانی و شرقی‌ای بود که از طریق آثار ب. بریسون، ت. هاید، پ. فوشه و دیگران در اختیار او قرار گرفته بود (Jackson 1898 [1965]: 150f.; Dresden 1968: 171f.). از آن‌جا که ایران‌شناسان امروزی تاریخ‌گذاری‌های کاملاً متفاوتی را [در مورد زمان حیات زردشت] پیشنهاد می‌کنند، طبیعتاً کار احماقانه‌ای خواهد بود اگر بخواهم به این معضل مثل مشکل "گره گوردیوس" برخورد کنم*، هر چند که باید اقرار کنم در این یک مورد خاص نحوه‌ی برخورد اسکندر را بر هشدارهای مادر اریش کستتر [یکی از شخصیت‌های داستانی] که می‌دانیم سیاستش بر گره‌گشایی پرزحمت و وقت‌گیر از کلاف سردرگم استوار بود، ترجیح می‌دهم.

در مورد تاریخ حیات زردشت عدد تخیلی ۶۰۰۰ سال را (Jackson 1898 [1965]: 154-157) که در اشکال مختلف تکرار می‌شود و از سوی نویسندگان باستانی در ارتباط با شخصیت‌ها و رویدادهای مختلف مورد استفاده قرار گرفته است، می‌توان با خیال راحت کنار گذاشت. این عدد، همان‌طور که می‌دانیم، بخشی از "سال بزرگ جهانی"

۱۰- A. Gaubil, *Correspondance de Pekin 1722-1759*, in Simon 1970: Nr. 337, 852. از گوا به پکن نامه نوشته بود. پاسخ گوبیل که فقط چند روز پس از دریافت نامه آنکتیل ارسال شده بود، در تاریخ ۱۷۵۸-۳-۲۰ از گوا به دست آنکتیل رسید. گوبیل در این نامه آنکتیل را به ادامه‌ی مطالعه و تحقیق در مورد زردشت تشویق کرده بود.

*- در یک افسانه منسوب به اسکندر آمده است که گوردیوس، پادشاه فریقیه، گره‌ی در طناب زد که هیچ‌کس قادر به بازکردن آن نبود، و اعلام کرد هر کس این گره را بگشاید، فاتح آسیا خواهد بود. می‌گویند اسکندر [به‌جای بازکردن گره با دست] گره را با یک ضرب شمشیر گشود. مثل حل کردن یک مسأله‌ی بسیار غامض با یک راه‌حل بسیار آسان (اما نبوغ‌آمیز و خشن) است.

است و بنابراین مفهومی فرجام‌شناختی ["eschatologic"] دارد و نه تاریخی. و جالب این‌که عدد مذکور غالباً به نقل از ادبیات یونانی، یعنی به نقل از عرصه‌ای روایت می‌شود و مورد استناد قرار می‌گیرد که در آن، حضور همزمان تصورات اساطیری و واقعی از جهان عینی بسیار رایج است [Vidal-Naquet 1960: 55-88]. احاله این تاریخ به دوره نینوس و سمیرامیس (Jackson 1898 [1965]: 150f.) را نیز از زمان انتشار کتاب ناگل (1982، به‌ویژه صفحات ۸۸ تا ۹۰)، می‌توان با اطمینان نسبی نوعی سوءتفاهم در تفسیر از تاریخ‌گذاری پسین، [یعنی] قرن ششم دانست. تبعید این تاریخ‌گذاری به دوران‌های باز هم قدیمی‌تر، که به‌ویژه از سوی خانم مری‌بویس (1973:93; 1975:191) و نیولی (1980) مطرح شده را نیز باید به ناچار و با استناد به شواهد و اسناد مکتوب، غیرقابل اعتماد تلقی کرد. من این پدیده‌ی غیرعادی و غیرمنطقی را نادرست و شگفت‌انگیز می‌دانم که برخی تصور می‌کنند حق دارند و می‌توانند روایات مکتوب و شرقی خود زردشتیان و نیز روایات مشابه مذکور در آثار نویسندگان باستانی و قرون وسطایی، که می‌دانیم بعضاً بر همان روایات شرقی کهن استوارند، را به سود مفروضاتی کنار بزنند که بر نوعی زبان‌شناسی تاریخی و نظریه‌های مربوط به تحول جوامع مبتنی هستند که آن‌ها نیز به نوبه خود با روش‌های واژه‌شناختی و زبان‌شناختی از ساختار درونی متون اوستا و دیگر روایات زردشتی استخراج شده‌اند. به نظر من استفاده از این نوع روش همان مشکلاتی را به بار می‌آورد که در زبان‌شناسی تاریخی [ادبیات] هومر نیز قابل مشاهده است. چون اگر از دید تاریخی بنگریم، واژه‌ها و مقوله‌ها در زبان شعر لزوماً نباید با زمان تدوین و تنظیم متن همخوانی داشته باشند. [همان‌طور که] استفاده از جمله‌بندی‌ها و عبارات و مقولات میکونوسی در اشعار حماسی هومر نیز تاریخ‌گذاری سرودن این اشعار را به هیچ‌وجه به هزاره دوم منسوب نمی‌سازد - تقلید عمدی حماسه‌سرایان قدیمی هلنی از سبک حماسه‌های کهن‌گرا که جای خود دارد. همین استدلال را در مورد آتشکده‌ها و رسم و سنت دفن مردگان نیز می‌توان به کار برد: سنت بزرگداشت آتش و احتراز از گذاشتن اشیاء در گور اموات، در خارج از دنیای تصورات مذهبی زردشتیان نیز وجود دارد. من بدین ترتیب مشخص نمودم که تاریخ‌گذاری سنتی حیات زردشت [یعنی] قرن

ششم را منطقی می‌دانم (Metzler 1977: 261) و مایلم این نکته را نیز اضافه کنم که مراتب تحسین و تمجید من متوجه آنکتیل است که در همان زمان اکثریت قریب به اتفاق منابعی را که پژوهشگران بعدی آن‌ها را گاه و بی‌گاه به عنوان کشف جدید خود در موضع‌گیری‌ها و استدلال‌های خویش مطرح کرده‌اند، می‌شناخت. جکسون در سال ۱۸۹۸ با این ارنی‌ی غنی کاملاً آشنا و به آن معترف بود. کسانی که بعد از او از این آبشخور سیراب شدند، به ندرت به جکسون اشاره کردند و از آنکتیل اصلاً نامی به میان نیاوردند. این بازگشت به اصل "*ad fontes*" طبیعتاً نباید پیسرفیت‌هایی را به فراموشی بسپارد که از طریق تضمین صحت اطلاعات و ایجاد ارتباط میان داده‌های جداگانه‌ای که تنها علی‌الظاهر متضاد با یکدیگرند، به بازسازی روند زندگی زردشت کمک کرده‌اند. گرامی‌داشت تلاش‌ها و آثار آلت‌هایم (۱۹۵۷، ص ۲۱ و ۱۹۷۰، ص ۹) و آلت‌هایم - اشتیل در این نوشتار، مُشتی از خروار است. به عقیده‌ی من یکی از مهم‌ترین دستاوردهای این تحقیقات - که بعضاً از طریق شناختِ رابطه‌ی میان گئومات و نام پاتی‌زئیت [Patizeithes] به دست آمده - اثابت این نکته است که قیام گئومات علیه حاکمیت هخامنشیان با الهام از [اندیشه‌های] زردشت انجام گرفته بود. (Altheim, Stiehl 1970: 46ff.; Dandamaev 1976: 142f., 170; Metzler 1977: 6ff.)

به روایتِ کسانتوس لیدیایی هم (FGRH 765 F32= Diog. Laert. I 2) فهرست جانشینان زردشت با نام Patizeithes - که نام او در آثار کسانتوس به شکل پازاتس "Pazates" ثبت شده - به پایان می‌رسد، لذا ثبتِ سال ۵۲۲/۲۱ ق.م، که آلت‌هایم آن را از رویدادنامه پورفیریوس استخراج کرده - و در عین حال سالِ قیام گئومات نیز محسوب می‌شود (Altheim, Stiehl 1969: 184-186; 1970: 39ff)، و به عنوان سالِ مرگِ پاتیزئیت، که به اعتبار سایر منابع ۷۷ سال عمر کرد. (Jackson 1898 [1965]: 127)، مفهوم تراژیک - و سیاسی (!) ویژه‌ای می‌یابد. این تفسیر از نقل قولِ کسانتوس از آن رو حائز اهمیت بسیار است که بدین ترتیب، یک روایت جالب و بسیار قدیمی، که مربوط به قرن پنجم قبل از میلاد است، از این طریق کاملاً ملموس و قابل درک می‌شود.

اما از سوی دیگر قدیمی‌ترین مدارک و شواهدِ پیروان زردشت درباره زمان حیاتِ پیامبرشان، متعلق به دوران نسبتاً جدیدتری است، چون تمام این مدارک تازه در عصر

ساسانیان مستند شدند.^{۱۱} از جمله‌ی این شواهد سنت و آیین گروهی از پارسیان است که سال مهاجرتشان به چین (۵۹۸ میلادی) را سال ۱۱۵۸ تقویم خود می‌دانند. آنکتیل این تاریخ را از فره‌ره [Fré ret] چین شناس [فرانسوی] گرفت (245,248,254: 43-1741)، اما برخلاف فره‌ره مبدأ این تقدیم را نه اولین سال سلطنت کورش، بلکه آغاز زندگی زردشت دانست که از قرار معلوم منطقی‌تر است (آنکتیل ۱۷۷۴، صص ۷۴۳-۷۳۱ به ویژه ۷۴۱). آنکتیل از طریق روایات اسلامی با تاریخ قدیمی‌تری هم آشنا بود. روایت مربوطه در مورد قدمت درخت سرو زردشت در کاشمیر است که در سال ۲۳۲ هجری (= ۸۴۶ میلادی)، هنگامی که به فرمان خلیفه‌المتوکل قطع شد^{۱۲}، به روایتی ۱۴۵۰ و به روایت صحیح‌تر ۱۴۰۵ سال عمر داشت. طبیعتاً تنها کسانی که قادر به ارائه چنین اطلاعاتی بوده‌اند، زردشتیان بوده‌اند، یعنی که تاریخ ارائه شده، به سال شمسی است (Jackson, 1898 (1965): 164) و بنابراین سال کاشت یا غرس درخت، ۵۵۹ قبل از میلاد بوده است. به نظر من روایت پلینیوس (Plinius NH 16, 216) در مورد عمر درختان سدر معبد آپولو در اوتیکا [Utica]، از نظر ساختاری با روایت یادشده در مورد قدمت درخت سرو زردشت قابل مقایسه است: پلینیوس نوشته است این درختان در زمان حیات وی ۱۱۷۸ سال عمر داشتند. بنابراین، من ادعای غیرقابل اعتماد بودن تواریخ ارائه شده در نوشتارهای باستانی - می‌گویند گویا چنین محاسبات درازمدتی در مورد قرن و سال، غیرمتداول یا ناممکن بوده است - را غیرمستدل و بی‌اساس می‌دانم، چون کاملاً مشخص است که مهاجرین پارسی در چین و نگهبانان درخت سرو کاشمیر و نیز کاهنان معبد آپلودر اوتیکا از قرار معلوم هم بر قوانین گذشت زمان آگاه بودند و هم وسایل لازم جهت سنجش و یادداشت آن را در اختیار داشتند و می‌توانستند به عنوان گروه‌های مذهبی، مستقل از گاهشماری دولتی که براساس سال‌های سلطنت شاهان انجام می‌گرفت، یا موازی با این گاهشماری، جهت کسب

۱۱- تقی‌زاده ۱۹۳۷، ۱۳۴. مناسبت این تاریخ‌گذاری را اصلاح تقویم در بیست و پنجمین سال سلطنت خسرو انوشیروان می‌داند. اما بیرونی، آثارالباقیه ۱۲۱ (ترجمه زاخاو [Sachau]) گاهشماری قدیمی‌تری را از دوره‌ی سلطنت یزدگرد می‌شناسد که مبدأ آن هم [ظهور] زردشت است (Jackson 1989 [1965]: 161). تاریخ‌گذاری موجود در نوشته‌های آمیانوس مارسلینوس (XXIII 6.2) را نیز باید دقیقاً به همین نحو تفسیر کرد.
۱۲- آنکتیل ۱۷۷۴، صص ۷۲۸؛ ۱۹۷۱، صص ۱۳ به بعد، بسنجید با مستلر ۱۹۷۷، صص ۲۶۰ براساس راهنمایی یوزف ویزه‌هوفر.

اطمینان از حفظ سنت‌های [مذهبی] خود، از آن‌ها استفاده کنند. دست‌کم این‌که ارائه قدمتِ عمر سرو کاشمر از آن رو بسیار اهمیت دارد که از قرار معلوم این تاریخ‌گذاری مبتنی بر یک سنت محلی است و بنابراین مستقل از آن رشته داده‌های مربوط به زردشت روایت و منتقل شده است که فاصله‌ی زمانی بین زردشت و اسکندر را ۲۵۸ سال می‌دانند.^{۱۳} عددی که در ادبیات مدرن غالباً مورد انتقاد و بهانه‌جویی قرار گرفته است. و جالب‌تر این‌که تاریخ‌گذاری عمر سرو کاشمر علی‌رغم استقلال در روایت و نحوه‌ی انتقال، به نوبه‌ی خود عدد یاد شده [و مورد دعوا] را تأیید می‌کند.

به آنکتیل برگردیم: پس از بررسی مختصر و تقویمی نظریه‌ی تاریخی جامع و فراگیر او، اینک توجه خود را به نوشتارهای اولیه وی، که بر تجربیات به دست آمده در سفرهایش مبتنی هستند، معطوف می‌کنیم و به ویژه بخش‌هایی از آن‌ها را بررسی می‌کنیم که نشان می‌دهند هومانسیم فراملیتی و فراگیر نویسنده به چه موضع‌گیری‌های اخلاقی بسیار جالبی منجر شده است. آنکتیل در مقدمه‌ی نوشتارش *orientale Lé gislation* [قانون‌گذاری شرقی] که در سال ۱۷۷۸ در آمستردام منتشر شد، چنین نوشته است: «من انسانم و هم‌نوعان خود را دوست دارم؛ مایلم گره‌هایی را که طبیعت با آن‌ها نوع انسان را به هم پیوندزده محکم‌تر سازم، و این‌که فواصل زمانی و مکانی و تفاوت‌های زبانی و آداب و عادات و عقاید و باورها نسبت به گذشته سست‌تر شده‌اند گرچه کاملاً نگسسته‌اند» (آنکتیل ۱۷۷۸، VI).

آنکتیل کار پژوهشی‌ای را که مقدمه‌اش با این اعتراف به پایان می‌رسد، به "مردم هندوستان" ["aux peuples de l'Indoustan"] تقدیم کرده است. این تقدیم‌نامه که در دو صفحه به تفصیل نوشته شده است تا آن روز در تاریخ ادبیات رویدادی بی‌سابقه بود. البته خود او قبل از آن، یعنی در سال ۱۷۷۱ در بالای عنوان زند - اوستا چنین نوشته بود: «تقدیم به مللی که متن اصلی کتاب‌های زرتشت را در اختیار دارند»^{۱۴}، اما مورد فوق‌الذکر نخستین موردی است^{۱۵} که یک نویسنده، اثر خود را نه به یک حامی

۱۳- شهبازی (1977: 25-35)، اما شواهد مذکور در پانویس ۱۲ که مربوط به دوره قبل از خسرو انوشیروان هستند را نیز نباید از یاد برد.

۱۴- منظور "اقوام نیرومند، روشن‌اندیش و دوستان خرد یعنی فرانسویان و انگلیسی‌ها" است.

۱۵- همکارم آقای کریستیان واگن کشت Ch. Wagenknecht (گوتینگن) که کارشناس زبان و ادبیات و تاریخ آلمان است

عالی‌مقام، بلکه به ملت‌های استثمار شده و تحت ستم تقدیم می‌کند. آنکتیل در آن سال‌ها در مورد تأثیر [آثار] خود، توقع چندانی نداشت و دچار توهم نشده بود. او در سال ۱۷۷۸ خطاب به هندی‌ها نوشت: «بدانید پس از گذشت دو‌یست سال یک اروپایی که شما را دیده و در کنار شما زندگی کرده، به خود جرأت داده تا به سود شما در "دادگاه جهانی" از حقوق شما که توسط آن بخش از بشریت که بی‌شرمانه در پی منافع پست خویش است لگدمال شده است سخن بگوید.»^{۱۶}

هدف صریح و اعلام‌شده‌ی او در کتاب "قانون‌گذاری شرقی"، رد نظریه مونتسکیو درباره استبداد شرقی بود (Montesquieu 1749: bes. I 72f.; s. Young 1978)، چون «نتایجی که آقای مونتسکیو از استبداد، آن هم استبدادی با تعریف خودش، می‌گیرد، استوارتر از دلایلی که مطرح می‌کند نیستند.» (آنکتیل ۱۷۷۸، ص ۵).

رد این نظریه از سوی آنکتیل به‌ویژه از آن رو حائز اهمیت بسیار است که اتهام استبداد، بیشتر از اتهامی با سماجت بر دامن خاور زمین نشسته است و آن را رها نمی‌کند (Grosrichard 1979; Valensi 1987). اتهامی که از ارسطو گرفته تا مونتسکیو و مارکس آن را تکرار کرده‌اند و بازتاب آن امروزه نیز همچنان در تئوری و عمل سیاست [کشورهای] غربی مشهود است؛ در حاشیه و به عنوان جمله معترضه باید به این نکته هم اشاره کنم که مارکس (بریان ۱۹۸۲b، ص ۳۵۵) در مقاله‌ها و نوشتارهای پسین خود از آنکتیل (به روایت جان استیووارت میل) به عنوان نخستین "فردی که دریافت شاه مغول تنها زمیندار منحصر به فرد در هند نیست" یاد کرده است (Marx 1977: 77 Z. 26ff., 15If.).

اما متأسفانه این تصویر دلگرم‌کننده از آنکتیل در مقام وکیل و مدافع دلسوز ملت‌های

→ در تاریخ ۱۹۸۹-۵۷ در نامه‌ای خطاب به من مرقوم کرده‌اند که به واقع نیز «برای چنین تقدیم اثر مبتنی بر یک موضع‌گیری [ایدئولوژیک - سیاسی] به یک مجموعه اشتراکی، آن هم در قرن هفدهم و هجدهم... نمونه‌ی دومی نمی‌شناسم.» چنین مواردی "تازه در فرمان‌های جدیدتر رسم شد". به طور عام در مورد مقوله "تقدیم اثر" رک: wageuknecht 1988: 423-436. سپاس خود را به خاطر این تذکر تقدیم می‌دارم.

۱۶- آنکتیل ۱۷۷۸، ص II، در مورد جوانب احساسی و شعاری: نک: بانویس ۸ در همین نوشتار. دیباچه او بر ترجمه اوپانیشادها (۱۸۰۱) نیز با همین نوع جوش و خروش احساسات آغاز می‌شود: «آنکتیل دوپرون به خردمندان هند درود می‌فرستد. ای خردمندان، بر این اثر که کار یکی از همتیاران شماسخت خرده نگیرید. شیوه زندگی‌ام را از زبانم بشنوید» - و در ادامه توضیح می‌دهد که مردی قانع و از دنیا بریده است که به انسان‌ها مهر می‌ورزد.

ستم دیده، نتوانست در برابر تحولات به نحوی شایسته مقاومت کند؛ او در کتاب‌های بعدی خود درباره هند، کاملاً "واقع‌گرا" شد: آنکتیل در این کتاب‌ها [برخلاف گذشته] نه استثمار هند به طور اعم، بلکه استثمار هند توسط رقبای انگلیسی را مورد انتقاد قرار داده است؛ رقبایی که [به نوشته‌ی آنکتیل] نابود کردن آن‌ها وظیفه‌ی هر فرانسوی شرافتمندی است.^{۱۷} او هم مثل سایر استعمارگران رفته‌رفته "کارآزموده" و "آگاه" شد^{۱۸} که آثار این "پختگی" در سال ۱۷۹۸ در نوشته‌های او. به این صورت منعکس است: «ما به این ثروت‌های آلوده به خون انسان‌ها (در هند) چشم طمع ندوخته‌ایم. اما اگر [حتی] بخواهیم خود را [فقط] به محدوده‌ای که مرزهای آن را حس انسان دوستی و عقل و ذکاوت مشخص کرده است محدود کنیم، باز هم دلیلی ندارد که خود را به طور کامل از معادن طلائی محروم کنیم که با کمک مردم بومی این سرزمین و با رضایت کامل آنان قابل بهره‌برداری است و رقبای ما به هیچ‌وجه حق ندارند آن‌ها را به طور کامل و انحصاری تصاحب کنند. من از این پس دیگر حتی یک کلمه هم در این باره نخواهم گفت که فرانسه چنان‌که از نوشته‌های مربوط به هند شرقی پیداست، در همه‌ی زمان‌ها و به‌ویژه در این لحظه خاص چه منافع سرشاری می‌تواند به دست آورد».^{۱۹} ادامه مطلب در این مورد را می‌توان در مقاله ادوارد سعید در مجله شرق‌شناسی (۱۹۸۱) مطالعه کرد.

۱۷- Anquetil 1778، به نقل از ترجمه آلمانی E.G. Kułster (پانویس: 1799, I: XXXII f. 328ff.) Stelling - Michaud. خود آنکتیل گرایش به اقتصاد بورژوازی و اخلاقیات متناسب با آن در کتابش درباره 1789. *La dignité du commerce et l'é tatlu commercant*, Paris 1789. مستند نموده است. 19- Anquetil 1799: XIV. 1717 (I, IV) چنین نوشت: „L'Inde, il est vrai, qui jusqu'ici a gemi sous le poids des vos [ie. Francois et Anglois] victories ne doit pas é tredisposé eà vous ouvrir son sein, à vous dé voilerses Mystè res.Le but de la vrai valeur est de faire des heureux. L'é tenduemême du Commerce en est souvent la ruine“.

هخامنشیان و تخت جمشید از دید یوهان گوتفریت هردر

پ - کالمایر - برلین

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

یوهان گوتفرید هردر [J.G. Herder] در دوران نوجوانی نیز برای یکی از هخامنشیان شعر سروده بود: او در منظومه سرودی برای کورش، از قول یکی از اسرای بنی اسرائیلی (Herder 1877-1913: XXIX 3-4) این فرمانروای روشن‌اندیش و نیکوکار را به عرش اعلی می‌رساند:

ای همایون! تو آنی که خدا به ما وعده داده بود!
نور امپراتوری نوین تو آسمان را
درخشان کرده است. ملت‌ها پای می‌کوبند
و زانو بر زمین می‌زنند. و ماه، پریده رنگ نورافشانی می‌کند

.....

ای درختان سدر از درون ویرانه‌های معبد،
از فرط شوق بر خود پلرزید.
این اوست که خطاب به شهر و معبد فریاد می‌زند: آباد شوید!
او، کورش، چنین می‌گوید و - هان بدین که آباد شدند!
او شمشیرهای خون‌آلوده را از کمر شاهان برمی‌گیرد
و بر گوسپندان خود باران
آرامش و رحمت فرو می‌بارد، و بیگانه،
عصای چوبانی را به شبان نخستین برمی‌گرداند.
ای مردمان، شادی کنید، همچون

کبوتری که از دیدن منجی‌اش پروبال می‌زند،
یا چون کودکی که گریه‌کنان به مادر پناه می‌برد -
و ما در سینه بر مهر خود را به رویش می‌گشاید.

مناسبتِ سرودن شعر، جلوس تزار پتر سوم^۱ بر تخت سلطنت در سال ۱۷۶۲ است. سراینده که در آن زمان ۱۸ سال دارد، تازه تحصیل علوم الهیات در شهر کونیگزبرگ را آغاز کرده است. شک نیست که در ورای این مدح و ثنا، بزرگداشت سلف این تزار، یعنی پتر کبیر هم مورد نظر است (اشمیت ۱۹۵۸، ص ۱۵۶). واندرکی بعد، امید به دومین موج جنبش تنویر افکار در روسیه از طریق حکومت کاترین دوم نیز به این گرامیداشت افزوده می‌شود:

ای جوانان، که روزی آینده‌ی ما خواهید بود،
اعلام کنید، آنگاه که ما در خوابیم، به خاطر افتخار ما اعلام کنید.
که سده‌ی پدران شما،
آن هنگام بود که پتر آنان را در مملکت خود پذیرا شد،
و اعلام کنید که سده‌ی ما آن هنگام آغاز شد
که کاترینا به سوی ما آمد.

(به مناسبت تاج‌گذاری کاترینا، ۲۷ ژوئن ۱۷۶۵)

هردر در این دوره، مذهب را هم محصول و هم نیروی محرکه‌ی پیشرفت می‌داند: او در طرحی تحت عنوان باستان‌شناسی خاور زمین که در سال ۱۷۶۹ در سفر به فرانسه در شهر نانت نوشته شده (هردر ۱۸۷۷-۱۹۲۳، ج VI صص ۱۲۸-۱۲۳)، می‌خواهد سرودِ بامدادی و شامگاهی مجوسان را از دید کشاورزی توجیه کند:

باید دید و پژوهید که شاید این سرود، سرودی برای مردم است، برای هدایت مردم، و نه یک سرود ساده‌ی فیلسوفان؛ شاید سرودی است برای آماده کردن [مردم] جهت روشن شدن و پژوهش طبیعت و نه سرودی برای فراخواندن مردم به کار روزانه. من امید دارم که از این همه، رد و آثاری بیابم و هاید Hyde در این راستا رهنمای من است!

۱- در ابیات پایانی، به‌ویژه منظور فرمان او مبنی بر عقب‌نشینی نیروهای روسی است که از سال ۱۷۵۶ پروس شرقی را اشغال کرده بودند (Haym 1877-85: I 15; Keyser 1960: 54).

اما این امید خیلی زود جای خود را به دل سردی و سرخوردگی و حتی به واکنش داد. بیش از هر چیز زندگی در درباری استبدادی با فرهنگ و رفتاری شدیداً تجددطلبانه و الحادی در شهر بوکه‌برگ (1776-1771)، هر در را به تأکید دوباره بر ریشه‌های مذهبی سوق داد. و این واقعیت که هر در در این میان کتاب زند - اوستای آنکتیل دو پرون^۲ را، که در سال ۱۷۷۱ منتشر شد، با شور و اشتیاق جذب و هضم نموده بود نیز در این مسیر به او کمک کرد؛ اولین آثار این تأثیرگذاری در مقاله توضیحاتی درباره عهد جدید و به‌ویژه در مقایسه [اوستا] با مکاشفه یوحنا قابل مشاهده است. و در همین جاست که [برای نخستین بار] اندیشه وحدت تمام ادیان بزرگ و آمیزش و امتزاج دائمی آن‌ها مطرح می‌شود:

و در این جا افکار و تصوراتی که در واپسین کتاب بندهشن خوانده‌ام، به پایان می‌رسند، کتابی که در آن به عقیده من، به‌ویژه در ارتباط با سوشیانت (که شاید منظور از آن مسیح باشد)، به وضوح اختلاط و امتزاجی از سوی شاگردان یوحنا، که از قدیم‌الایام به این فرقه چنگ زده بودند، مشاهده می‌شود. [به هر حال این‌که] در زند - اوستای اصلی و در کتاب‌های آیینی، هیچ‌یک از این اندیشه‌ها دیده نمی‌شود. (Herder 1877-1913 VII: 461).

و اندکی بعد، در کتاب قدیمی‌ترین سند نوع بشر *Ätteste Urkunde des Menschengeschlechts* (Herder 1877-1913 VI: 491-501: Kapitel VI: 'Religion Zoroasters') [این] دریافت‌ها و شناخت جدیدش را به شکلی که ویژه‌ی اوست، یعنی به شکلی مخلوطی نادقیق از فرهنگ عامیانه [فلکلور] و رؤیا و تصورات شخصی، می‌پذیرد و ملکه‌ی خود می‌کند:

۲- هر در (۱۸۶۱، ج II ص ۲۹) از دوست و ناشرش Hartknoch u.A. درخواست کرد آثار هاید و آنکتیل را برایش ارسال کند (نامه مورخ ماه مه ۱۷۷۲)؛ وی - همان‌جا، ج II ص ۱۵۱ - نسخه زند - اوستایی را که از کتابخانه دانشگاه گوتینگن به عاریت گرفته بود، برای، کارشناس زبان‌های کهن، پس فرستاد و به این مناسبت نوشت: «... زند اوستا را به شما برمی‌گردانم و [اذعان می‌کنم] این‌که مجبورم آن را بسته‌بندی و ارسال کنم، برایم بسیار بسیار دشوار است. این کتاب، با آن نگاه ساده‌لوحانه و کوری که به دنیا دارد، می‌تواند به عنوان "رویدادی" در دنیای دانشمندان مورد توجه قرار گیرد و چنین نیز خواهد شد. این کتاب دوران‌ساز خواهد بود. تمام فلسفه مشرق زمین از طریق این کتاب مفهومی جدید و به معنای واقعی کلمه درجه اول می‌یابد... سرودهای اسرارآمیز [آن] چیزی نیستند جز "بیزش‌های" [بیشت‌های] ملل گرجی... ولی من به شما توصیه می‌کنم و صمیمانه خواهشمندم که در اولین فرصت به این کتاب نظری بیفکنید و از شکل و ترکیب آیینی آن ترسی به دل راه ندهید...» امری که در برخورد اول، در مورد بسیاری از منتقدین اتفاق افتاد.

... خلاصه این که زردشت موفق شد پاکی و خلوص و فلسفه‌ی طبیعی‌ای را در میان تیره‌ای از مردمان عصر کهن رواج دهد که چه عاقبت خوشی می‌داشت، اگر دامن این دین نوپنیا در دوره‌های بعد آن چنان با آن همه خون انسان‌ها آلوده نمی‌شد... زردشت دین کهن را در کوه‌های مقدس آموخت و تمرین کرد، یا به زبان خاور زمین بگوییم: بر فراز کوه البرز از اورمزد درخواست آگاهی نمود و [در یک چشم بهم زدن] چون پرنده پرواز کرد و [در عالم جذب] در بارگاه اورمزد بار یافت و دید و شنید - و چه دید و شنید؟ شش امشاسپند، این اولین و برترین فرشتگان پس از اورمزد را دید! رویدادهای جهان را از آغاز تا رستاخیز و تاهزاره هفتم دید! انقلاب آسمان، تأثیر ستارگان و اسرار طبیعت را دید، و اما در همه چیز و بیش از هر چیز عظمت درخشان امشاسپندان را دید.

دشمن در این جا، برخلاف آنچه در نامه‌های هر در مشاهده می‌شود، "فرمانروای مستبد" نیست، بلکه - امری که در مورد یک واعظ درباری شورشی و غیراصولگرا [چون هر در] چندان هم عجیب نیست - کلیسای رسمی و حکومتی است:

[این] دین، تشریفات و آیینی ندارد جز وضو و پاکیزگی، تقدیم دلپذیرترین بوهای خوش و قربانی کردن بهترین فرآورده‌های طبیعی، که [در حقیقت] اولین و بارزترین نماد نیکی است، همراه با بزرگداشت سخن خدا. و آنچه [این دین] به عنوان سخن خدا بزرگ می‌دارد، درودهای سراسر طبیعت نامرئی و جمیع آفریدگان خوب خداست. سرودهای اسرارآمیز آسمانی است!

و در پایان، از این هم اسرارآمیز و عرفانی‌تر، اما در سخن سرایی و انتقاد از خود، تکان‌دهنده و کم‌نظیر، چنین می‌گوید:

روزی که پس از پایان گردش جهان، همه‌ی تاریکی‌ها، روشنایی و همه‌ی پلیدی‌ها نیکویی می‌شوند، [در آن روز] شش ایزد نیکی و پلیدی در محضر اورمزد، که کل کائنات را در روشنایی و شادکامی گرد هم آورده است، بر [سروروی] یکدیگر بوسه می‌زنند - اما [مردمان] می‌گویند دیگر بس است! این همه آفرین و لاف و گزاف بس است! و من هیچ پاسخ نمی‌دهم، جز این: آری من آفرین می‌گویم بردستان خلقت! بر آفریدگان خدا! طبق مفاهیم قدیمی‌ترین سند، از کوچک و بزرگ، فقط به صورت عام! در دنیای آرمانی و آخرین گوی! و در عین حال در [دهها] جلد کتاب قانون، پُر از قوانین مثبت و آینده! [آری] در غار میترا، در تصویر خلقت و در تماشای لقای اورمزد با کمک نشانه و نماد، اوضاع بی‌شک دگرگون بوده است!

این زبان با آن همه جملات معترضه و جافتادگی‌ها و عبارات ناتمام (تألیف در سال ۱۷۷۳؛ انتشار در سال‌های ۷۶-۱۷۷۴)، نشانگر نقطه‌ی اوج سبک ادبی موسوم به سبک "اشتورم اوند درانگ" * [Sturm und Drang] است. اما شاید هم بهتر است به جای نقطه‌ی اوج، از عمق حسی سخن بگوییم، چون زبان و سخن در این جا خود جوش و برآمده از احساس نیست: گویی هر در شخصاً آن را به زور در قالب از پیش ساخته شده‌ای ریخته است (Herder 1877-1913 VI: XVI; Clark 1955: 164). [به همین دلیل مقاله قدیمی‌ترین سند به عنوان "قاتل زبان" ^۳ محکوم شد و حتی از سوی دوستان نیز مورد انتقاد قرار گرفت - البته به استثنای آن دوستانی که خود پیرو سبک "اشتورم اوند درانگ" بودند: از جمله دوستان منتقد می‌توان هاینه ^۴ [Heyne]، هامان [Hamann]، هارت کنوخ [Hart knoch] (هردر ۱۸۶۲، ج II ص ۶۹) و ماتیاس کلادیوس [Mathias Claudius] را نام برد که [به رغم انتقاد به زبان و نحوه‌ی بیان] شیفته‌ی محتوای نوشته‌های هردر بودند:

و بالاخره باید توجه داشت که زبان این کتاب مثل یک مسیل عادی نیست که سیل افکار در آن منظم و موقر جریان داشته باشد؛ [این زبان] مثل ویرانی [مهیی] است در سدوسنگر (Wandsbecke Bote 1774).

و صد البته که مخالفان هم دست به اعتراض و شکایت برداشتند، هم اصول‌گرایان و

* - Storm and Stress: جنبش فکری در آلمان قرن هجدهم (به‌ویژه دهه‌های ۶۰ تا ۸۰ قرن هجدهم، موسوم به "عصر نوبل")، نام این جنبش برگرفته از نمایشنامه‌ای به همین نام، اثر F.M. Klinker، در سال ۱۷۷۶. محتوای جنبش: شورش و عصیان جوانان علیه "واقع‌گرایی"، ایمان کورکورانه به قوانین رایج، تصویری که جنبش تنویر افکار از انسان ساخته بود. این جنبش در عرصه سیاسی کاملاً بی‌تأثیر ماند، اما در عرصه‌ی فکری و ادبی تأثیرات عمیقی بر سبک‌های ادبی گذاشت، ادبیات آلمان را از تأثیر نئوکلاسیسیسم فرانسوی آزاد کرد و به سوی رمانتیسم آلمانی رهنمون گردید. این جنبش بر آزادی فردی و تجربه شخصی تأکید دارد و عالی‌ترین درجه رشد فرد را رسیدن به مرحله "نبوغ" می‌داند. نمونه عالی چنین نابغه‌ای شکسپیر است که ایده‌آل این دوره محسوب می‌شود - م.

۳- Müller 1881: 45. آنچه تحت پانویس ۴۴ به عنوان ترجمه منسوب به فردریک دوم در این مورد مطرح شده، قطعاً نادرست است. من از طریق یک یادداشت دستنویس - که نویسنده آن گمنام است - تذکری دریافت کرده‌ام که اشاره آن به کتاب زیر است:

Leonhard Meister, *Beiträge zur Geschichte der Sprache und Nationalliteratur* 11 259.

۴- با لحنی بسیار مؤدبانه و دوستانه: Herder 1862: II 133f, 170ff., 178. «ولی من هنوز هم امیدوارم بتوانم کتاب قدیمی‌ترین سند شما را برای دومین بار مطالعه کنم و غذای بسیار سنگینی را که شما تهیه کرده‌اید، قابل هضم و مناسب دهان کوچک و حقیر خود لقمه کنم.»

هم تجددطلبان (کلارک ۱۹۵۵، صص ۱۰۷ و ۱۷۴)، از همه گزنده‌تر و توهین‌آمیزتر نیکولای^۵ بود. محتوای [مطالب] هم از سوی این مخالفان رد شد^۶؛ به نظر مخالفان، گرایش به پیش‌پافتادگی و ساده‌گرایی و علاقه‌ی مفرط به آیین منسوب به نیرویی که درک عمیقی از آن در دست نبود، حتی همراهان و هم‌مسلكانی چون گوته را هم به نگارش هزل مشهور و هجوگرانه‌اش ترغیب نمود (همان‌جا، ص ۱۸۳ به بعد)، هر چند که تقریباً به طور هم‌زمان، هر در نویسنده‌ی قدیمی‌ترین سند، به عنوان الگو برای فاوست گوته در صحنه‌ی "روح زمین" مورد استفاده قرار گرفت.^۷

حال ببینیم آیا چنین انتقاداتی توانستند هر در را دچار تردید و تأمل کنند، یا روحیه "اشتورم اوند درانگ" را از اودور سازند؟ نحوه استدلال او در نوشتارش تحت عنوان توضیحاتی درباره عهد جدید با استناد به یک منبع خاور زمینی که به تازگی در دسترس قرار گرفته (زند - اوستا)، که تألیف آن اندکی بعد، یعنی در سال ۱۷۷۳ آغاز شد، قابل درک^۸، انتقادی - الهیاتی و بعضاً حتی بیش از اندازه محتاطانه است (کلارک ۱۹۵۵، صص ۲۱۳-۲۰۶)؛ اما او به هر حال همچنان بر نظریه‌ی وحدت ادیان مبتنی بر نزول وحی که [به عقیده هر در] از یک مبدأ و منشأ عبرانی در میان ملت‌های مختلف رواج یافته، متحول شده و تغییر یافته‌اند، پافشاری می‌کند.^۹ و به همین دلیل است که

5- 'Brif Nicolais: Herder 1862: II 355ff. Zur Wirkung Haym 1880: II 613ff.

۶- کلارک ۱۹۵۵، صص ۱۷۰، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۳۱ و ۲۴۷. هر در به همین دلیل هم بخت دستیابی به مقام پروفیسوری در دانشگاه گوتینگن را از دست داد. بنابراین قطعاً غیر منصفانه است اگر روی آوردن او به مذهب در کتاب قدیمی‌ترین سند را به پای تلاش او جهت رسیدن به این مقام بنویسیم (Suphan in: Herder 1877-1913: Bd. VI, p. VII) علت این گرایش را باید بیشتر نتیجه‌ی تأثیر شغل مذهبی او در بوکه‌بورگ (Kollektiv 1977: 104) و تحت تأثیر [فرقه‌های] پیه‌تیس‌ها (Meinecke 1959: 328) و عرفا (Dobbek 1960a: 30) دانست. اگر بخواهیم بازتاب رعایت احتیاط به خاطر دستیابی به مقام فوق‌الذکر را در آثار او پیدا کنیم، قبل از هر چیز باید به لحن ملایم [قلم] او در آثار بعدی‌اش و از جمله در کتاب توضیحات مراجعه کنیم (Clark 1955: 20ff., 213).

۷- گیلنز ۱۹۴۵، ص ۶۱ به بعد. یا کوپی (۱۹۱۱) به این رابطه برخوردی کاملاً یک‌جانبه دارد، اما به هر حال شک نیست که برخی از خصوصیات مفیستو [تجسم شیطان در فاوست اثر گوته] برگرفته از [کتاب] توضیحات هر در است (همان‌جا: 227f).
۸- [هر در] خطاب به هارت کنوخ می‌نویسد: «این کتاب (که در این‌جا هنوز زند اوستا نامیده می‌شود) آتقدر قابل فهم نوشته شده که حتی یک کودک هم قادر به درک آن است.» شوپنهاور 1985: 310 (در رابطه با توضیحات؟) نوشته است: «هر در حتی در جایی که تنها با یک کلمه قادر به بیان منظور است، عموماً از سه کلمه استفاده کرده است.»

۹- ویلانت ۱۹۰۳، صص ۷۴ و ۸۷-۹۱ این موضع بر شوپنهاور تأثیرگذار بود. او دیدگاه مورد بحث را حتی تندو تیزتر و

هردر به سادگی قادر است نکات و موضوعات عهد جدیدی [انجیلی] و اوستایی را مقایسه و از یکدیگر مشتق کند؛ به‌ویژه بخش پایانی این نوشتار نامه‌های دو برادر مسیح در قانون ما، که در سال ۱۷۷۵ در لمگو [Lemgo] منتشر شد (Herder 1877-1913 VII: 471-573)، این روش را، که گویی پیش‌دستی بر روش شفته لوویتس است، به خوبی نشان می‌دهد. هردر در این‌جا به نحوی قانع‌کننده دوتایی نور و ظلمت، تصور هفت فرشته، لشکریان آسمانی، نحوه رفتار با مردگان و ادامه زندگی در گذشتگان را [با موارد مشابه در عهد جدید] مقایسه می‌کند (همان‌جا: 533-544).^{۱۰} و البته جای شگفتی نیست که این مقایسه به‌ویژه در مورد آخرین نامه (نامه یهودا) به بهترین وجه موفقیت‌آمیز است که حاوی مخلفاتی از نوع روحانی - عرفانی و یهودی - فلکلوریک است و به همین دلیل حتی لوتر هم در مورد آن هشدار داده بود: «... چون این یک نامه غیرضروری است/ که نباید جزء کتب اصلی/ که مبانی اعتقادی را تشکیل می‌دهند/ به حساب آید.» در نوشته‌های دوره‌ی اقامت در بوکه‌بورگ آثار اندکی از نفرت هردر از حکومت‌های مطلقه و حکمرانان مستبد دیده می‌شود.^{۱۱} [اما] در محافل خصوصی (ژانویه ۱۷۸۲) «او دشمن خونی نجیب‌زادگان است، چون نجیب‌زاده مخالف برابری انسان‌ها

→ افراطی‌تر نمود: [شوینهاور] معتقد است که تنها دو دین اصلی و متضاد با یکدیگر وجود دارد: دینی که هم به این دنیا و هم به دنیای باقی معتقد است [و برای رستگاری در آن‌ها تلاش می‌کند] و دینی که هر دوی این دو دنیا را نفی می‌کند (و از نظر شوینهاور برتر از دین اول است). به عقیده او دین یهود جزء ادیان نوع اول است که در دوران اسارت [بنی‌اسرائیل] در بابل و تحت تأثیر فلسفه و فرهنگ ایرانی شکل گرفت (Schopenhauer 1985: 306f). هایم (1880: II Haym) «این فکر متعصبانه [هردر] را که گویا با تکیه و استناد مستقیم به زند - اوستا، می‌توان عهد جدید [انجیل] را تفسیر کرد» تنگ‌نظرانه می‌داند.

۱۰- این‌که موضوعات و مفاهیم "آخرالزمانی" از ایران به غرب و جنوب غرب رفته یا از اسرائیل به ایران آمده، هنوز هم مورد بحث است: Gignoux 1983. *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near East 1983*. Vgl. Herder از همان سال‌های تألیف کتاب قدیمی‌ترین سند، منشأ و سرچشمه یهودیت و مسیحیت را، برخلاف هایم، در دین زردشت می‌داندست (Faust 1976: 109). یعنی که هردر، که این همه اندیشه‌های جدید مطرح کرده است، پدر آنچه "مکتب تاریخ ادیان" نامیده می‌شود نیز به حساب می‌آید.

۱۱- بیشتر از همه در نوشتار *Auch eine Philosophie der Geschichte* (۱۷۷۴): Clark; Meinecke 1959: 408f.; Keyser 1960: 66, 68. وجود اظهار نظرهای سیاسی در نامه‌های هردر، در مجموعه‌های قدیمی‌تر [از نامه‌های او]، نفی و تکذیب شده: Dobbek 1960b: 119. از مجموعه نامه‌هایی که قرار بوده به چاپ برسد، تاکنون جلد‌های VI, VII و IX منتشر شده است که مربوط به سال‌های ۱۷۸۳ تا ۱۷۹۲ هستند. اما در مکاتبه با گلیم [Glimm]، که شخصیتی مبین‌پرست بود، کاملاً مشخص است هر دو هردر [هردر نویسنده و هردر آزادی‌خواه] جانب احتیاط را رعایت کرده‌اند. این هر دو در سال ۱۷۹۳ هم هنوز به دوموریه فرانسوی امیدوارند (Herder 1861: I 158f).

و تمام اصول و مبانی مسیحیت و تجسمی از حماقت بشری است.» (Müller 1881: 109). «حتی در پرویس منورالفکر هم بزرگترین نظام بردگی حکمرانی می‌کند. همه چیز در ید اختیار و وابسته به برخی سرهای یکجانبه‌گرا و خودرأی "بقیه" است.»^{۱۲}

بنابراین شگفت‌آور نیست که در نوشتار ایده‌هایی درباره فلسفه‌ی تاریخ بشریت (آغاز: ۱۷۸۳؛ انتشار: ۹۱-۱۷۸۴) حتی کورش، این قهرمان مطلوب هر در را نیز مورد شک و تردید و در مظان اتهام می‌بینیم. هر چند که (Herder 1877-1913: XIV; 50-58):

اگر [در همه عالم] یک فرمانروا وجود داشته باشد که تاریخ درباره او گویی به شعر و غزل تبدیل شده، این فرمانروا، کورش بنیادگذار شاهنشاهی ایران است؛ هر کسی می‌تواند [شرح زندگی و اعمال] این فرزند خدایان، این فاتح سرزمین‌ها و این قانون‌گذار ملت‌ها را در نوشته‌های یهودیان یا ایرانیان و در آثار هرودوت یا گزنفون بخواند. شک نیست که مورخ شیرین‌بیان آخری، که پیشاپیش از آموزگارش سقراط اندیشه کورش‌شناسی را آموخته بود، در جریان لشکرکشی‌ها در آسیا، داستان‌های راستین و درستی از کورش جمع‌آوری کرده بود، اما از آن‌جا که در عهد گزنفون مدت‌ها از مرگ کورش می‌گذشت، او طبیعتاً نمی‌توانست داستان‌هایش را به شیوه دیگری، جز به همان سنت آسیایی‌ها، یعنی با لحنی اغراق‌آمیز و پراز تحسین، آن‌گونه که در توصیفات ملت‌های آسیایی از شاهان و پهلوانانشان رسم است، بیان کند.

اما تو، ای کورش نیکو و بزرگ، اگر صدای من می‌توانست به گور تو در پاسارگاد برسد، این صدا از غبار تن تو می‌پرسید که تو [با این همه فضایل] چرا چنین فاتح کشورگشا شدی؟ امپراتوری‌ای که از اتحاد اجباری صد ملت و یکصد بیست استان تشکیل شده باشد، مملکت نیست، دیو غول‌آسایی است.

و بنابراین پایانی زشت و سیاه در انتظار آن است:

این یکی از قوانین خشن، اما نیکوی سرنوشت است که هر قدرت مطلقه‌ای نیز، مثل تمام دیگر پدیده‌های زشت و پلید، خود، خود را می‌خورد و از درون می‌پوسد. سقوط و انحطاط پارس از روز مرگ کورش آغاز شد و با آن‌که، عمدتاً به واسطه اعمال داریوش، جلال و عظمتش را از بیرون و به ظاهر یک قرن دیگر حفظ کرد، اما همان کرمی که هر استبدادی را می‌پوساند [و نابود می‌کند]، از روز مرگ کورش به جانش افتاده بود.

۱۲- شک نیست که منظور از "بقیه" در این‌جا (۱۷۸۰) فردریک دوم است که گنورگ مولر، این دانشجوی ترسان از خطر، از نوشتن نام او بر کاغذ ابا داشته. در مورد نفرت شدید و خاص هر در از این فرمانروا و سیاست نظامی‌گری او، که تازه پس از مرگ فردریک (۱۷۸۶) اندکی آرام‌گرفت بنگرید به: (Herder 1877-1913: V 534f.; Clark 1955: 50, 266, 367).

فقط "سنت‌های پارسی‌های باستان" آن‌ها تنها به این شرط قابل ستایش‌اند که "گزنفون... راست گفته باشد" و «کتاب‌های زردشت هم به شرطی ارزشمند هستند که اصل بودن آن‌ها به اثبات برسد.»^{۱۳} هر در محتوای این کتب را با عشق و احساس توصیف می‌کند،^{۱۴} اما در این جا هم حس آزادی‌خواهی موربانه‌وار به جانس افتاده است:

یعنی که سنت ستایش آتش تا دور دست در اطراف منتشر شده بود، در سمت چپ، از طریق ماد، تا کاپادوکیه، جایی که حتی در زمان حیات استرابو هم آتشکده داشت، و در سمت راست تا رودخانه سند. اما از آن جا که شاهنشاهی ایران، که از درون آشفته و پوسیده شده بود، در برابر بخت نیکوی اسکندر به کلی به زانو درآمد، بنابراین [خیلی زود] عمر این دین حکومتی هم به سر رسید. هفت امشاسپند آن بیکار شدند و تصویر اورمزد نیز از فراز تخت پادشاهی ایران ناپدید گردید.

این‌که دین زردشت به این دلیل چنین سریع درهم شکست که خود را بیش از حد با ساسانیان در آمیخت و هم هویت نمود، واقعیتی است که از آن زمان تاکنون اسناد شهادی سوری و پارسی و نوشته‌های مورخین عرب‌زبان، که هر در آنان را نمی‌شناخت^{۱۵}، آن را به بهترین وجه به اثبات رسانده‌اند.

این اندیشه‌ها همگی کاملاً انقلابی به نظر می‌رسد، و این امر شگفت‌آور نیست، به‌ویژه اگر به تاریخ نگارش آن‌ها توجه کنیم.^{۱۶} هر در [با توجه به این گرایش فکری] با

۱۳- این تردید بعداً به یک تفسیر کاملاً مثبت [از زند - اوستا] تبدیل گردید (رک: پابین، پانویس ۲۲). در این میان به تشویق او یک ترجمه آلمانی از زند - اوستای آنکتیل، Riga 1776-1778، منتشر شده بود: این موضوع نقل از خود هر در است در یکی دیگر از نوشته‌هایش (XIII 416f: 1877-1913). یعنی در جایی که او با زیبایی تمام تصویر اوستا از جهان خلقت را با شرح کوه البرز، کوهی که خورشید به دور آن می‌گردد، توصیف می‌کند. هر در بعداً یکی از (شبه) نامه‌های پرسپولسی اش را به کلویکر [D. Kleuker] مترجم [اوستای آنکتیل] تقدیم نمود - هر چند که بعضاً با نظرات او مخالف بود (Müller 1952: 57).
۱۴- به‌ویژه در کتاب اندیشه‌ها که به قول "هایم" «یک چهره‌نگاری فوق‌العاده موفق از ملت‌هاست» (Haym 1885: II 226).
۱۵- به قول گروندمان (۱۹۰۰، صص ۷۴-۷۹) بسیار سطحی. فاوست تحلیل بسیار عمیقی از الگوهای هر در و مخالفین او ارائه داده است (Faust 1976: 103-145).

۱۶- و به همین دلیل تا به امروز هم از نقطه نظر چپ‌ها، کتاب اندیشه‌ها مهم‌ترین و اصلی‌ترین اثر هر در محسوب می‌شود (مثلاً: Kollleitir 1977: 107-113). در حالی که منتقدین ملی‌گرا، آثار دوره‌ی بوکه‌برگی را ترجیح می‌دهند: Wiese 1934: 80ff., 99. که البته پژوهشگر اخیرالذکر به عقیده‌ی من به نادرستی به ماینکه استناد می‌کند. تمایزگری ماینکه بین کتاب فلسفه تاریخ هگل که "کتاب مبنا و مقدس تاریخ‌گرایی" ["Historismus"] محسوب می‌شود [از یکسو] و کتاب اندیشه‌ها که مفصل‌تر و گسترده‌تر است و بنابراین طبیعتاً کمبودها و اشتباهات ناشی از نبود اطلاعات در آن بارز و هویدا شده [از سوی دیگر]، منصفانه‌تر و دقیق‌تر است.

انقلاب فرانسه هم سرِ دوستی داشت: از همه جا واضح تر در بخش های منتشر شده ی مقاله اش با عنوان نامه هایی جهت ارتقاء حسن انسان دوستی (۹۷-۱۷۹۳)، که جانشین بخش پنجم کتاب اندیشه ها شد، به چشم می خورد. [اما] اعدام شاه [لویی شانزدهم] با سرعت و خشونت به این دوستی پایان داد (رایزگر ۱۹۴۲، صص ۳۰۸-۳۱۳؛ کلارک ۱۹۵۵، صص ۶۹-۳۶۷؛ کولکتیف ۱۹۷۷، صص ۱۱۴ به بعد).

سوءاستفاده از قدرت، سوءاستفاده از قدرت است، از نسوی هر کتلی و به هر بهانه ای هنگامی که انقلاب به راه افتاد، من با این احساس به سود فرانسویان موضع گرفتم، و اکنون نیز با توجه به اعمال خشونت از سوی آنان و دزدی ها و غارت هایشان، همین احساس را علیه آنان دارم و خواهم داشت. (هردر ۱۸۶۱، ج I صص ۲۳۴ در نامه به گلایم)

اما حتی پیش از این سرخوردگی [از انقلاب فرانسه] هم نگاه بدبینانه ی هردر در کتاب اندیشه ها، بخش مهمی از تصویری است که او از تاریخ [بشریت] ترسیم کرده است (ماینکه ۱۹۵۹، صص ۳۸۶). اما برعکس، این حکم که گویا: ایرانیان باستان، آن طور که از بازماندگان شان، یعنی گورها* [Gaur] برمی آید، ملتی قلعه نشین و نفرت انگیز بودند (Herder 1877-1913 XIII: 222).

صرفاً به یک سوءتفاهم و برداشت نادرست از تصاویر ترسیم شده توسط دبروئین [De Brurijn] هلندی، یعنی به نقص اطلاعات (رک: بالا، پانویس ۱۶) و شاید هم به یک پیشداوری علیه مردم کوچ نشین برمی گردد (Wells 1959: 87). و بالاخره افسوس و حسرت خوردن بر ناپدیداری همه چیز حتی آثار فرهنگی، خاتمه ی مقاله است:

زبان های کهن پارسی هم مرده اند و تنها باقی مانده ی شکوه آن ها [یعنی] ویرانه های تخت جمشید با آن کتیبه های زیبا و تصاویر فوق العاده و عظیم نیز فعلاً خرابه هایی ناشناخته و بدون توضیح بیش نیستند. سرنوشت انتقام خود را از این پادشاهان گرفته است: آن همه شکوه و جلال گویی با باد زهر آگین سموم بر باد فنا رفته و از صحنه گیتی محو شده اند و هر جا هم، مثلاً در نوشتارهای یونانی، خاطره ای از آن ها زنده است، یادگاری تحقیر آمیز و شرم آور است.

ولی البته همین مقوله ی "بدون توضیح" برای [شخصیتی چون] هردر چالشی

*-گور Gaur شهری باستانی در بنگال هند که اکنون ویرانه ای از آن به جا مانده. -م

محسوب می‌شود و هر در بلافاصله این چالش را می‌پذیرد: در سال ۱۷۸۷، در سومین مجموعه اوراق پراکنده، که قبل از آن نیز به بررسی تاریخ (یونان) باستان می‌پرداخت، مقاله‌ای تحت عنوان پرسپولیس، یک حدس و گمان [در ادامه: "حدسیات"] منتشر شد که بدون شک نامتعارف‌ترین و بدترین نوشتار هر در درباره تاریخ هخامنشیان است (Herder 1877-1913 XV: 571-606; dazu Haym 1877-85 II: 332f.; Faust 1976: 120-125).

هر در بر مبنای توصیفات و تصاویر [تهیه شده توسط] دبروین (Bruijn De 'LeBrun')، کمپفر، شاردن و به ویژه نیبور، که [کتابش] به تازگی (۱۷۷۲) منتشر شده بود، برخلاف کنت کایلوس، و با علم به این که حدس و گمان او به زودی یعنی هنگامی که از خط زیبای این آثار تاریخی کشف رمز بشود، (مهجور و متروک خواهد شد)، چون [درک مفهوم این کنیه‌ها] کل معما را حل خواهد کرد.

تلاش برای تفسیر و تعبیر کل مجموعه آثار تاریخی و تک تک تصاویر [و نقش برجسته‌ها] را آغاز کرد. کاری که اگر از طریق مقایسه‌های علمی تمام نوشتارهای قابل دسترس برای هر در، یعنی: آتائوس، دیودوروس، استرابو، اوستای دیرآشنای آنکتیل و اسناد و مدارک جمع‌آوری شده توسط هاید و اربلو کنترل و تعدیل نمی‌شد، به قول کلارک واقعاً "بسیار نظریه‌پردازانه" می‌بود (Clark 1955: 352). نتایج این تلاش‌ها حتی امروز هم قابل توجه و تحسین‌برانگیز است:

a) جانوران عظیم‌الجثه‌ای که نگهبانی دروازه‌ها را به عهده دارند، ابوالهول‌های مصری نیستند (چنانچه کایلوس ادعا کرده بود)، بلکه "ویژگی آسیایی خاص خود" را دارند (سفر دانیال ازدراس IV؛ مکاشفه یوحنا؛ البراق [اسب] پیامبر)؛ آن‌هایی که رو به بیرون دارند نماد قدرتند و آن‌ها که رو به درون دارند (و دارای چهره انسانی هستند) نماد خرد هستند.

b) شخصیت اصلی که از طریق بزرگی اندام، ریش بلندتر و موقعیت ویژه مشخص شده، کاهن نیست، شاه است در حال قضاوت یا دریافت هدیه که یک شاخه برسم بالای سرش گرفته‌اند (در مقدمه چاپ دوم [به این ترتیب] تصحیح شده: به نوشته آنکتیل، شاخه‌ی برسم شکل کاملاً متفاوتی دارد؛ آیا [آنچه در تصویر آمده] بادبزی است برای فراری دادن مگس‌ها؟).

(c) [شخصیت فوق‌الذکر] جامی در دست دارد که شبیه غنچه است: [این همان] جام جهان‌نمای مشهور جمشید است.

(d) هیكلی که بر فراز فرمانروای زنده شناور است، "نماد صعود گشتاسب به کوه دماوند" (ت. هاید) نیست، بلکه یک ایزد، یک روح یا یک الهه بالدار ["Genius"] است، قابل مقایسه با سرافیم* (در چاپ دوم: فرَوَهَر یا فرَوَشیَ مذکور در اوستا).
(e) حلقه‌ای که در دست فرمانرواست، "نشانه" یا "نماد" [زمان بی‌کرانه است که اصل و پایه‌ی اولِ خداشناسی ایرانیان محسوب می‌شود] - کندن این نقش برجسته‌ها بر روی مقابر بسیار پر معناست.

(f) «این هزاران پیکره‌ای که به سوی شاه روانند و فقط تعداد اندکی از آن‌ها باقی مانده است» (در آن زمان فقط نمای شمالی حفاری شده بود)، "صنوف مختلف از استان‌های مختلفند" که تحت هدایت خدمتکاران شاه [به سوی تالار بارعام] روانند و حامل هدایا هستند: نه این‌که خود [برای قربانی شدن] روانه قربانگاه باشند.
(g) تاریخ این رویداد، نوروز "جشن بزرگ ایرانیان، روز آفرینش جهان و تولد شاهنشاهی ایران [پارس]" یعنی روزی است که جمشید، مبدع تقویم و گاهشماری، به استخر وارد شد.

(h) [بنابراین] شخصیت اصلی، به استناد تمام دلایل فوق‌الذکر، جمشید است؛ و از این روست که این محل را "تخت جمشید، [به معنای] گنبد ["Kupole"] جمشید" می‌نامند (که ترجمه عجیب و نادرستی است)، و

(i) [این مجموعه] در طول سال‌های دراز، طی «قرون درازی که جمشید یا روح او حکومت می‌کرد... ساخته شده است.»

K کل این مجتمع یک کاخ است و نه مجموعه‌ای از چندین معبد (کایلوس)، و [این کاخ] همان کاخ یا Basilikon ای است... که به نوشته دیودوروس اسکندر آن را به آتش کشید.»

مطالعه نوشتار هر در با عنوان نامه‌های پرسپولسی که تألیف آن‌ها از سال ۱۷۹۸ آغاز شد و غالباً و بیشتر از آن‌ها نقل قول می‌شود، در مقایسه با این آتشفشان لبریز از

*- سراف‌ها به روایت تورات فرشتگان تسبیح‌گویی هستند که شش بال دارند. - م

اندیشه‌های نو که تنها ۳۳ صفحه حجم دارد، دشوار می‌نماید و قدرت اقناع کمتری دارد. این امر علل متعددی دارد: نامه‌ها بی‌آن‌که منتشر شوند، مدت‌ها خاک خوردند و اگر چه هر در به کرات مطالبی به آن‌ها اضافه نمود^{۱۷}، اما آن‌ها را به صورت قطعی و نهایی ویرایش نکرد. نامه‌ها پس از مرگ هر در (نخستین بار ۱۸۰۵) توسط گئورگ مولر منتشر شدند^{۱۸} و بدین ترتیب بیشتر نشان‌دهنده و بازتاب علاقه و توجه مستمر و دائمی هر در به موضوع مورد بحث و نیز نشانگر مطالعات قابل توجه بعدی او در این مورد هستند.^{۱۹}

L) هر در از همان ابتدا با نحوه‌ی (نادرست) خواندن "Aksak" از سوی توخزن به مخالفت پرداخت. او برای اثبات این‌که ویرانه‌های تخت جمشید مربوط به اشکانیان نیستند^{۲۰} عمدتاً از استدلالی بهره گرفت که حتی امروز هم کسی نمی‌تواند بهتر از آن

۱۷- نوعی جمع‌بندی موقت [از مطالب تکمیلی] را می‌توان در نامه مورخ ۳ اوت ۱۷۹۸ خطاب به یوهانس مولر مشاهده کرد (Müller 1952: 56f.) که در عین حال نشان می‌دهد چهار نکته اصلی از دید خود هر در کدامین هستند:

۱- تاریخ‌گذاری [سلطنت] داریوش پسر هیستاسپ Hystaspis [ویشتاسپ]؛ انتقاد به هرن Heeren
۲- تفسیر جدیدی از [سرگذشت] شاهان باستانی جمشید، کیومرث، هوشنگ و تهمورث - که هر در در این‌جا مایل به بازگردن این تفسیر جدید نیست.

۳- «ریشه‌های زند - اوستا... در خود زند - اوستا مستترند»؛ که از قرار معلوم این اظهار نظر پاسخی به تردیدهای قبلی خود اوست (رکذ: بالا - پانویس ۱۳).

۴- و از آن‌جاست که «نور [شناخت و معرفت]... بر نخستین آثار باستانی عبرانی‌ها، برخی اخبار منقول از یونانی‌ها درباره پارسی‌ها، اسرار میترا، و خدای عرفای اولیه مسیحی [آیراکس‌ها] و... می‌تابد».

۱۸- سوفان در Herder 1877-1913: XXIV pp. X-XII با اشاره به درخواست‌ها و پرسش‌های کتبی هر در. (کلارک، همان، ص ۳۵۲) از قرار معلوم این داده‌ها را به درستی درک نکرده و یا این‌که نامه‌ها را با کتاب حلیمات عوضی گرفته است.

۱۹- این [مطالعات] در اطلاعیه کوتاهی در جلد ششم *Adrastea*، تحت عنوان پرسپولیس بازتاب یافته که البته تازه در سال ۱۸۰۴، یعنی سال پس از مرگ هر در منتشر شد: [در این اطلاعیه] محتوای کتاب حلیمات تفسیر و نقد شده، کارهای جدید دوساسی توخزن [Tychsen]، هرن، موتز، اوزلی و دیگران معرفی شده‌اند. (Herder 1877-1913: XXIV 356-359; Faust 1976: 126) در ارتباط با پرسش و درخواست درباره فردوسی و می‌خواند: (Müller 1952: 46, 47, 55, 56). این اظهار "هایم" II (1885: 739-40) که با "احساسی که آمیخته‌ای از احترام فراوان و تأسف بسیار است" ادعا کرده گویا نبوغ هر در در این‌جا به عبث به دنباله روی از علم و حکمت اجنبی پرداخته، درست به نظر نمی‌رسد، علی‌الخصوص اگر جدل‌های گذشته‌ی هر در را، که هنوز هم هر بار دقیقاً تیر را به هدف می‌نشانند، مدنظر قرار دهیم (مثلاً جدل با هاید، کایلوس، توخزن، بوله و هرن. مقایسه شود با نقد و تفسیر هرن: (فاوست ۱۹۷۶، ص ۱۲۹ و پانویس ۸۰).

۲۰- در مورد تحسین و بزرگداشت این "نامه" نک. مایرهوفر ۱۹۷۶، ص ۲۱۹.

را پیدا کند [استدال وی چنین بود]:

نقش برجسته‌های تخت جمشید از نظر خصوصیات باستان‌شناختی با سکه‌های اشکانی به کلی متفاوتند، در حالی که برعکس، به سکه‌های هخامنشی شباهت بسیار دارند. هر در در این رابطه، بی‌آن‌که بداند، از تصویر سکه‌ای از صیدا استفاده کرد: که یک مقایسه بسیار درست و شکننده است! (Herder 1877-1913 XXIV: 467-475).

m) پاسارگاد نیز به بحث‌ها راه می‌یابد: به‌عنوان الگو و نمونه اولیه [برای پرسپولیس]؛ ظاهراً معنای هر دو محل [پاسارگاد و پارسه‌ای = پرسپولیس] "محل تجمع پارسی‌ها" است (همان‌جا: 489-490)؛ مقبره کورش "از قرار معلوم تقلیدی از برج بابل در مقیاس کوچک" است (همان‌جا: 488)،

n) اما مقبره کوه رحمت، تقلیدی از کاخ سنگی اموات هستند^{۲۱} (همان‌جا).

o) پهلوانان با دیوها (در تالار صد ستون و حرمسرا) می‌جنگند. این پهلوانان تهمورث، فریدون و رستم، [یعنی] اجدا بنیادگذار تخت جمشیداند (همان‌جا: 497).

تذکر در مورد ردیف‌های (h) و (i): هر در به وضوح از طریق مطالعه‌ی مفصل و دقیق آثار هرودوت (هر چند که نام این مورخ ذکر نشده) به این نتیجه رسیده است که تخت جمشید توسط داریوش و به‌عنوان جانشین پاسارگاد بنا شده بود (همان‌جا: 490f). اما او، به‌جز این یک مورد، بر نظرات فوق‌الذکر خود - که در نوشتار یک حدس و گمان نیز مطرح شده‌اند، پافشاری می‌کند. بسیاری از این نظرات با استدلال‌های، بعضاً خوب و بعضاً نه چندان خوب، مستدل می‌شوند. پذیرش [مواضع و استدلال‌های] مرجع‌های به‌ظاهر موجه، شتاب‌زده (Suphan, ibid Xf) و تا حدی غیرجدی است. [در مجموع] موارد زیر را می‌توان به‌عنوان بیانات کلیدی هر در درباره‌ی تفسیر ویرانه‌های تخت جمشید مطرح کرد. (Herder 1877-1913 XXIV: 489, 491, 502, 515f.):

یکی از نویسندگان جدید و محترم، این قصر را معبد مرگ شاهان ایران نامیده است، که به نظر من تحلیل درستی نیست. تخت جمشید را به‌خاطر مقبره‌ی مجاور آن نساخته‌اند.... برای اثبات این واقعیت که این مکان یک خزانه، یا یک Gazophylacium امپراتوری بوده،

۲۱- در ابتدا قرار بود بلافاصله در ادامه‌ی نوشتار حدسیات، مطالبی نیز درباره‌ی این مقابر منتشر شود. (هر در ۱۸۲۶، ج II ص ۲۹۶؛ هایم ۱۸۸۵ ج II ص ۳۳۳؛ مولر ۱۹۵۲، ص ۴۶) دو تذکر موجود در این نامه‌ها در مقایسه با وعده‌ی فوق‌الذکر، تا حدی مایوس‌کننده است. این تذکرات مبتنی بر یکی از تصاویر اشتباه برانگیز شاردن هستند.

چه توضیحی واضح تر از این که تمام پله‌ها نشانگر [پیکره‌ی نمایندگان] ملت‌هایی است که برای این کاخ هدیه می‌برند؟ این تصویر [نقش برجسته] خود کاملاً گویاست.

... و البته این برای شاهان ایران افتخاری بود که از این ایالت آبا، و اجدادی، که در آن تاج‌گذاری می‌کردند، یعنی که البسه‌ی کورش را به تن می‌کردند، و در آن به خاک سپرده می‌شدند. ایالتی که همیشه استان اصلی [و مرکزی] امپراتوری به حساب می‌آمد - گاهی هم، علی‌رغم سختی راه، دیدار کنند.

من نشان دادم که این ساختمان کاخ امپراتوری است، نه یک معبد آنچه در مورد شهر صدق می‌کند، در مورد این کاخ به طریق اولی صادق است [پیکره‌ای که [به صورت مختلف] ایستاده، نشسته، در حال راه رفتن و در حال جنگ به تصویر کشیده شده، همان شاه است. این نگاره شاه را در حال انجام برخی امور مملکتی و بعضی فعالیت‌های [خصوصی] نشان می‌دهد. [این خود شاه است]، نه یک مجوس یا یک کاهن.

این مردمان که به سوی او می‌روند چه کسانی هستند؟ خدمتکاران درباری، اصناف مختلف، [نمایندگان] استان‌ها: همه "برای او هدیه می‌برند". می‌گفتند: نوروز است: جشنی است که شاه فرمان داده است آن را با حضور اصناف و طی مراسم [ویژه]، با شکوه و همراه با نمایش جواهر و البسه [فاخر] برپا کنند. کسانی که چنین می‌گفتند از ۲۰ ساتراپی [= شهری = استان] داریوش اطلاعی نداشتند.

بدین ترتیب تاریخ جمشید بر روی این آثار هنری، در ویرانه‌های یک دوران کهن و در کنار یک خط نوشته‌ی ناشناس [و غیرقابل درک] نقش بسته است.

[یعنی که اکنون] نقش جمشید به نحوی تعیین‌کننده تغییر یافته است: همان‌طور که از نقل قول آخر برمی‌آید، هر در اینک افسانه جمشید (به روایت فردوسی) را به نقل از نقش برجسته‌های تخت جمشید می‌آفریند و توصیف می‌کند. و از آن جا که این شاه باستانی مبدع یا آورنده سال خورشیدی محسوب می‌شود، ناگزیر موضوع به مطلب مورد علاقه هر در، یعنی زند - اوستا کشیده می‌شود. مطلب، همان‌گونه که ذکر شد (نک؛ پانویس ۱۷) به تفصیل بیان می‌شود؛ شک و تردیدها در مورد اصالت و درستی مدارک اینک ناپدید شده‌اند (نک. پانویس ۱۳)، آن هم به این دلیل که هر در اینک کلید دروازه‌ی درک و فهم آن‌ها، یعنی تقویم را پیدا کرده است.^{۲۲} این نکته، در کنار

تاریخ‌گذاری سلطنت داریوش، مهم‌ترین و اساسی‌ترین تغییر [در نظرات هردر] در مقایسه با [عقاید ابرازشده در کتاب] یک حدس و گمان است؛ حتی می‌توان ادعا کرد که توصیف دین زردشت به عنوان "دین تقویم" (به نوشته هرن Heeren) چشمگیرترین و جالب‌ترین سهم هردر در [بازنویسی] تاریخ فرهنگ ایران به طور کلی است.

اگرچه این "کلید" شاید امروز هم هنوز قادر به بازکردن برخی قفل‌های تاریخی است، اما در عوض، بسیاری از دیگر نکات مطرح شده توسط هردر اکنون منسوخ و از رده خارج محسوب می‌شوند؛ که در این رابطه قبل از هر چیز باید به تفسیر او از سنگ‌های Abraxas [ایزدی] (همان‌جا: 535-538) و به تفسیر او از نقش برجسته‌های میترایی (همان‌جا: 538-541)، یعنی دو موضوعی که برای هردر اهمیت بسیار داشتند (نک: پانونیس ۱۷) و نیز به ریشه‌شناسی واژه وهومن / بهمن [Vohū man/ Omanes] (همان‌جا: 541-564) اشاره کرد؛ اما حتی در این موارد هم برخی مشاهدات دقیق و تحسین‌برانگیز او، مثلاً در مورد سکه‌های ساسانی (همان‌جا 566، 55۲) یا اظهارنظر درباره چگونگی روایت و انتقال متون اوستایی قابل ذکر است (Faust 1976: 134, 136, 142). و در این میان هردر بازم - هر چند برای آخرین بار - نمی‌تواند در برابر گرایشش به جدل - آن هم با استفاده از رویدادهای جاری - مقاومت کند. وی پس از آنکه وجود چندین اشتباه [فاحش] در کتاب درسی - دانشگاهی بول [Buhl] به نام تاریخ فلسفه و برخوردی انتقادی به آن را به اثبات می‌رساند (همان‌جا: 141، 131f.)، با طنزی گزنده می‌نویسد:

این‌گونه کتب درسی... از سوی همکارانشان [یعنی] امشاسپندان و ایزدان و همکاران ["Hamkars"] مورد تحسین و تمجید قرار می‌گیرند. [اما خدا می‌داند که] علم راستین از این [نوع تفسیر از] امپراتوری اهورامزدا، که هم از فراز سکوهای خطابه و هم عموماً در کتب و روزنامه‌ها و محافل "غرق در نور" می‌درخشند، متحمل چه مصائبی می‌گردد و چگونه به فراموشی سپرده می‌شود!

اگر در پایان این مقاله بخواهیم این‌گونه جدل‌های لفظی، بگومگوهای روزمره و ابراز احساساتِ بعضاً شدید و رقیق را به کنار بگذاریم و بکوشیم هسته مرکزی و کانون کار و تلاش ارزشمند هر در را دریابیم، نهایتاً با ۳ خصوصیت برجسته روبرو می‌شویم که ارزش والای خود را در پژوهش‌های مربوط به ایران باستان به اثبات رسانده‌اند و هنوز هم می‌توانند و باید الگوی هر پژوهشگری باشند که در مسیر پژوهش تاریخ فرهنگ ملل گام برمی‌دارد: تلاشِ جست‌وجوی ناپذیر در جهت شناخت بیشتر و آموزش مستمر، آزاد کردن فکر و اندیشه‌ی خود از پیش‌داوری‌های (عمدتاً اروپا محورانه) به طور دائمی و مستمر و تأکید جدی بر این‌که هر فرهنگی قوانین خاص خود را دارد و هر فرهنگی بر مبنای هویت و سنت و جغرافیای بومی پدید می‌آید و پرورده می‌شود. «نهایتاً این هر در بود که به عنوان اولین نفر گام تعیین‌کننده را برداشت [و نشان داد که] مبانی زیبایی‌شناختی و مرکز ثقل آفرینش بشری را باید در آفریدگار، یعنی در انسان فرهنگ ساز دید، نه در مشاهده‌گر یا مصرف‌کننده‌ی [فرهنگ]. تمام مسائل دیگر [به صورت منطقی و ساده] از این [موضع] نتیجه می‌شوند، همان‌طور که با دستیابی انسان به یک احساس و دید جدید از زندگی، همه چیز رنگ و بوی این احساس را به خود می‌گیرد.» (Gundolf 1927: 204).





اریک فریدریش اشمیت

۱۳ سپتامبر ۱۸۹۷ تا ۳ اکتبر ۱۹۶۴*

جک مارتین بالسر - کولومبیا، اوهایو

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در ژانویه ۱۹۳۵ اریک اشمیت [Erich Schmidt] به عنوان مدیر عملیات میدانی هیأت مؤسسه شرقی دانشگاه شیکاگو در ایران جای ارنست هرتسفلد را گرفت. در واقع اشمیت با کاوش و حفاری در چهار محل عمده مرودشت در درون و بیرون مجتمع کاخ‌های تخت‌جمشید و گورهای سلطنتی نقش رستم نشان داد که جانشین شایسته‌ای برای ادامه عملیات برنامه‌های مؤسسه شرقی به مدیریت جیمز برستید [J. Breasted] و سرپرست اجرایی هرتسفلد بین سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ محسوب می‌شود.

هدف کانونی و اصلی طرح متوجه بود به تمام مواد باستان‌شناختی در مرودشت در درون یک شعاع ده کیلومتری از تخت‌جمشید و کاوش درباره تمام سطوح منطقه از دوران پیش از تاریخ تا دوره اسلامی (برستید ۱۹۳۳، ص ۳۲۰). اهمیت این هیأت به ریاست اشمیت گسترش عملیات در توالی سفالینه‌ای و فرهنگی از تل‌ها و پشته‌های ماقبل تاریخی اطراف باکون تا سراسر دوره‌های بعدی هخامنشی، پارتی، ساسانی و بالاخره مراحل اسلامی بود. سابقه کار اشمیت به عنوان مردم‌شناس و باستان‌شناس و قابلیت‌های عالی وی در شناسایی و کشف توالی سفالینه‌ها آشکارا نشان می‌داد که

*- من از مؤسسه شرقی دانشگاه شیکاگو که اجازه قرائت بایگانی‌های هیأت اعزامی به تخت‌جمشید را به من داده است، از جان لارسون بایگان موزه و از چارلز جونز بایگان پژوهشی بسیار سپاسگزارم. همچنین وظیفه خود می‌دانم امتنان خود را نسبت به همکارم ویلیام م. سامر در بخش باستان‌شناسی دانشگاه ایالتی اوهایو به خاطر مباحثات گسترده‌اش درباره اشمیت و باستان‌شناسی در ایران ابراز دارم.



شکل ۱- تخت جمشید، نمای مدخل شمالی حرمسرای بازسازی شده (خانه‌ی هیأت).
بازدید شاه ایران (رضاشاه) و همراهان در سال ۱۹۳۵ [۱۳۱۴] (عکس به لطف مؤسسه شرقی، اوهایو)

او بهترین جانشین شایسته ممکن برای هرتسفلد بوده است: «هر چند تخت جمشید طی قرن‌ها بازدید، طراحی و توصیف شده بود، اما اشمیت بود که اولین بررسی دقیق و منسجم از محوطه‌ی سلطنتی را در اختیار ما قرارداد (هینز ۱۹۶۵، ص ۱۴۶). اشمیت شادمانه اعلام کرد که او اکنون سرپرستی حفاری در فوق‌العاده‌ترین مجتمع ویرانه‌های این بخش از جهان را برعهده دارد، «امتیاز تخت جمشید را گرفته است!» (از اریک اشمیت به گرتروود تامپسون، مؤسسه شرقی ۱۹۳۶/۸/۲۵).

برستید مایل بود به تأثیرات و روابط متقابل میان کوه‌نشینان و دشت‌نشینان در سراسر سد سرسخت رشته‌کوه‌های زاگروس پی ببرد. از آن‌جا که مؤسسه شرقی مرکز غربی مطالعه خود را به تخت جمشید گسترش داده بود، برستید نیز آرزو داشت نظیر همین تحقیقات را در نواحی شرقی شاهنشاهی هخامنشی نیز انجام دهد (برستید ۱۹۳۳، صص ۱۱-۳۱۰)*. متأسفانه مرکز شرقی تأسیس نشد. چنان‌که برستید متذکر شده است، تا پیش از سال ۱۹۰۰ حق انحصاری و امتیاز و «مالکیت تمام آثار باستانی در ایران» به فرانسویان تعلق داشت، اما ژاک دومورگان عمدتاً در شوش کاوش کرده بود. در سال ۱۹۲۹ با پایان یافتن دوره امتیاز و انحصار فرانسویان، آلمانی‌ها و هرتسفلد در پاسارگاد شروع به کار کردند ولی کار چندانی انجام نگرفت. به نوشته برستید «این کل کارهایی بود که در طول ریاست هرتسفلد از ۱۹۳۱ تاکنون، وقتی مؤسسه شرقی امتیاز تخت جمشید را دریافت کرد، انجام شده بود» (برستید ۱۹۳۳، ص ۳۱۱). برستید در ژانویه ۱۹۳۳ شادمانه نوشت: «هرتسفلد عملیات موفقیت‌آمیز درخشانی را هدایت می‌کند» (برستید ۱۹۳۳، ص ۳۱۱).

هدف‌های مؤسسه شرقی در تخت جمشید کاملاً مشخص شده بودند: پاکسازی کف کاخ‌های ویران شده‌ی روی صُفّه از آوارها و آت و آشغال‌ها، حفظ آثار باقی‌مانده، و بازسازی یک کاخ [بنای E] مشهور به «حرمراس» یا «شبیستان» که از آن پس می‌توانست برای عملیات کاوش مورد استفاده قرارگیرد. برستید همچنین به معبد هلنیستی آناهیتا در آن نزدیکی علاقه داشت (برستید ۱۹۳۳، صص ۳۲۱ و ۳۳۶) و به قول

*- در این مقاله در ارجاعات از کوتاه‌نوشت‌های زیر استفاده شده است: مؤسسه شرقی = OI؛ جان ویلیامز = Jw؛ گرتروود تامپسون = GT؛ اریک اشمیت = ES؛ جیمز برستید؛ James Breasted = JB؛ ارنست هرتسفلد = EH

خود اشمیت، تخت جمشید "کاوشگاه آسانی" بود (گزارش سوم ES به OI، فصل ۱۹۳۷)؛ و با این حال نتوانست توالی سفالگری را که برستید در پی آن بود نشان دهد. بنابراین تمرکز اصلی برای کشف توالی سفالگری مهمی از دوران پیش از تاریخ تا سراسر دوره اسلامی، تخت جمشید نمی‌توانست باشد. در عوض برستید، هرتسفلد و اشمیت متوجه خرابه‌های شهر استخر در آن نزدیکی شدند. با این حال استخر نیز نتوانست اطلاعات چندانی ارائه دهد. چون در استخر نیز مواد مورد نظر به دست نیامد اشمیت نتوانست جستجو برای یافتن توالی سفالگری را که به خاطر آن منسوب شده بود گسترش دهد، چنان‌که هنوز نیز این مسأله موضوع روز است.

کشف توالی سفالگری مهم‌ترین مشغله ذهنی برستید را تشکیل می‌داد و بنابراین رابطه میان تخت جمشید دوره هخامنشی با استخر دوره اسلامی مشکل ساز شد: «البته باورکردنی نیست که تمدن عصر کوروش تقریباً یک شبه و ناگهانی به شکوه شاهنشاهی رسیده باشد» (برستید ۱۹۳۳، ص ۳۱۵) این مسأله‌ای را که برستید در ۱۹۳۳ مطرح کرد، کماکان موضوع اصلی و حاد تحقیقات باستان‌شناسی امروز مرودشت و سراسر استان فارس است و شاید نسل‌های زیادی ناچار خواهند بود خود را وقف حل این مسأله سازند. برستید نیز مانند هرتسفلد و اشمیت عقیده داشت که استخر از ۲۰۰۰ ق.م تا حدود ۱۰۰۰ میلادی یکی از کانون‌های تحول و توسعه فرهنگی بوده و می‌تواند «تصویر کامل و فشرده‌ای از توسعه فرهنگی ایران از کهن‌ترین روزگار تا آغاز دوره اسلامی ارائه دهد» (برستید، همان‌ص ۳۱۵). جان ویلسون دبیر علمی مؤسسه شرقی در یادداشتی (OI مورخ ۱۹۳۵/۱۱/۲۱) درباره این نکته متذکر شده است که دکتر دبوواز [Debevoise] «در پی شناخت وضع سفالگری در تخت جمشید، استخر و مناطق اطراف بود. آیا می‌توان از این دشت چیزی به دست آورد؟ در این جا و حتی از ایران هیچ‌گونه سفالینه‌ای از دوره هخامنشیان، پارتیان یا ساسانیان به دست نیامده و به چاپ نرسیده است و ما سخت به آن نیاز داریم.»

به نظر برستید تخت جمشید کارکردی نظیر کاخ سلطنتی ورسای را داشت که در نزدیکی پاریس واقع شده بود، زیرا آن‌جا نیز کاخ اصلی و با شکوه هخامنشیان بود که در نزدیکی آن شهر استخر با همه کارکردهای اجتماعی و اقتصادی خود قرار گرفته و

فقط چند کیلومتر با آن فاصله داشت. اشمیت در گزارش دوم خود به "مؤسسه شرقی" در ۱۹۳۶ نوشت: «مهم‌ترین نکته تل عظیم شهر استخر است... که در آن جا اهالی شهر در زمان هخامنشی به فعالیت‌های گوناگون اشتغال داشته‌اند.» او همچنین افزود: «عکس‌های هوایی از منطقه تخت جمشید تعداد فراوانی تل و پشته و کناره‌های نماهایی از بناهای کاخ‌گونه را نشان می‌دهند که تاکنون دست هیچ حفاری به آن‌ها نرسیده است.» در ۹ ژوئیه ۱۹۳۵ برستید به اشمیت نوشت: «هن به خصوص کنجکاوم بدانم که در زیر لایه‌های بالایی تل استخر چه چیزی قرار دارد» (OI). چنان‌که برستید قبلاً نوشته بود: «به عنوان امری بدیهی انتظار می‌رفت که... هیأت باستان‌شناسی ما مدارکی از انسان ماقبل تاریخ پیدا کند» (برستید ۱۹۳۳، ص ۳۱۲).

یادداشتی که اشمیت در دفتر روزانه خود نوشته طرح کلی برنامه او را برای تخت جمشید به روشنی نشان می‌دهد: حفاری استخر، نقش رستم، تخت جمشید و تپه‌های پیش از تاریخ باکون. «بررسی بعدی به سراسر مرودشت گسترش خواهد یافت که گمان می‌رود شالوده تاریخ این منطقه را نمایان سازد. در حال حاضر اورینست فقط خواستار نقشه کلی شامل نقاط ذکر شده در فوق است» (OI: مورخ ۱۹۳۵/۹/۱۲). در نخستین گزارش اشمیت به مؤسسه شرقی (فصل یکم سال ۱۹۳۵) نوشته شده که در استخر «در زیر لایه‌های آن که شاید با نشست‌های دوره پارتیان جدا شده باشند، انتظار داریم به شهری از دوره هخامنشیان یا شاید حتی قدیم‌تر برسیم، و چند تکه مفرغ و خرده سفال نقش دار از لایه مربوط به دوره ساسانیان که پیدا شده است این نوید را به ما می‌دهد» اشمیت گزارش مفصلی نیز درباره سفالینه‌های استخر و تخت جمشید فرستاد (OI). پیداست که اشمیت خود را آماده کرده بود تا مشکلات مربوط به توالی سفالینه‌ها را حل کند، چون برای دستیاران خود در تخت جمشید ۱۳ صفحه یادداشت به منظور سیستم علامت‌گذاری برای فهرست کردن سفالینه‌ها تهیه کرده بود (OI).

توصیفی‌ترین بیان اشمیت درباره کارش در مرودشت یادداشتی است که در ۱۵ ژانویه ۱۹۳۶ در دفتر خود نوشته است: «اهمیت تخت جمشید و پیرامون آن به عنوان نقطه کانون توسعه فرهنگی خاور نزدیک» که سپس افزوده است: «تل‌ها و پشته‌های پیش از تاریخ با سفالینه‌های عالی از هزاره پنجم ق.م (عیناً) وجود دارند. تل‌های

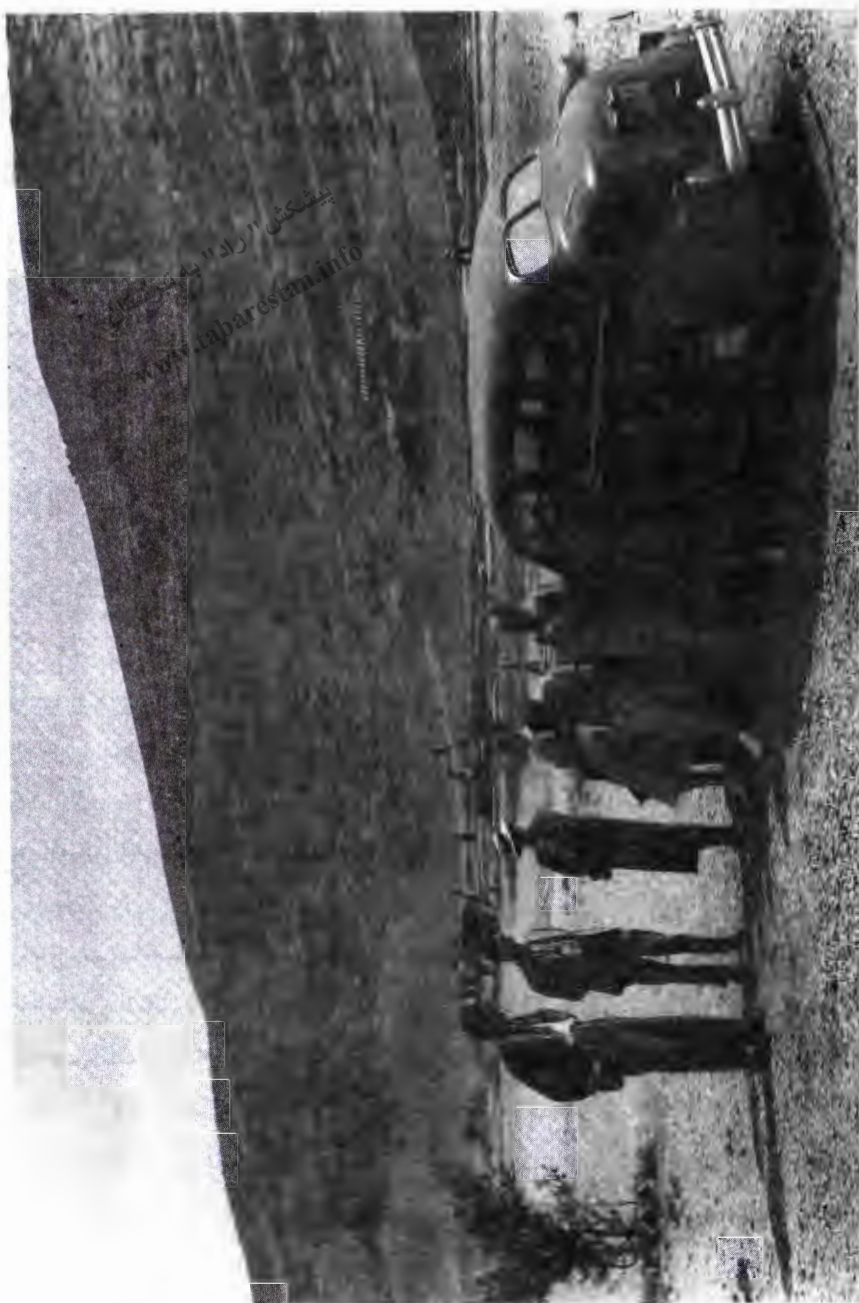
کوچک ویرانه دیگر حاوی بقایای هزاره‌های بعدی تا آغاز تاریخ در ایران هستند که تا زمان ظهور هخامنشیان می‌رسد. تل عظیم استخر تشکیل شده است از شهرهایی که یکی از پس دیگری روی هم قرار گرفته‌اند که دامنه آن از دوره ماقبل تاریخ تا دوره‌های متوالی شکوه ایران را که در سده پنجم ق.م. آغاز شده و در سده دهم میلادی به پایان رسیده است دربرمی‌گیرد. چینه‌شناسی این محل از لحاظ محتوای آن‌ها نمایانگر اوج هخامنشیان در زمان داریوش یکم و نابودی شاهنشاهی ایران به دست اسکندر بزرگ است. وجود سکه‌ها نشان‌دهنده فرهنگ ایران در دوره سرداران و جانشینان اسکندر است. حکومت پارتیان یونان دوست که از سده سوم ق.م. آغاز می‌شود با لایه‌ای از بقایای حاوی نفوذ و تأثیر غرب نشان داده خواهد شد. احیای اجتماعی و مذهبی ایران در دوره ساسانیان زرتشتی با لایه‌ای از شهر نمایان خواهد شد که در زیر نهشت نازکی از آخرین مرحله عمر استخر قرار گرفته است، یعنی زمان فتح اسلام و استوار شدن نفوذ اعراب در ایران» (OI).

اما اشمیت در زیر ویرانه‌های استخر نه از هخامنشیان اثری یافت و نه از ماقبل تاریخ. در محلی لایه پیش از اسلام ساسانی بر خاک بکر قرار گرفته بود، و در جایی دیگر نیز لایه دوره اسلامی بر خاکی دست‌نخورده و بکر قرار داشت. اشمیت در گزارش فصلی سال ۱۹۳۷ به مؤسسه شرقی نوشت: «می‌پذیرم که ما تا اندازه‌ای نومید شده‌ایم، یعنی آیا در زیر استخر شهری نبوده که عوام‌الناس زمان هخامنشیان و معاصر با کاخ‌های تخت‌جمشید در آن زندگی می‌کرده‌اند؟». در حالی که گودی‌های کنده شده تل ویرانه استخر پر از سفالینه بودند، از سفالینه‌های پیش از اسلام در آن‌ها خبری نبود. در همان گزارش اشمیت افزوده که قصد دارد در استخر به حفاری‌های عمیق‌تر ادامه دهد زیرا "تمرکز حفاری بر یک نقطه احمقانه است".

او در آخرین فصل سال ۱۹۳۸ و فصل‌های سال ۱۹۳۹ مورخ ماه ژوئن، به سادگی از اشاره به جستجوی سفالینه خودداری کرده است. در آن فصل اشمیت گورستانی در نزدیکی نقش رستم پیدا کرد که امیدهای تازه‌ای برای یافتن مواد تازه‌ای از دوره هخامنشی در او پدید آورد. اما متأسفانه گورهای این قبرستان نیز مربوط به دوره پس از هخامنشی بودند (ES، خلاصه نتایج کار، فصل ۱۹۳۹، OI). اختصاص تنها یک صفحه در کتاب دو جلدی پرسپولیس اثر اشمیت خود به روشنی نمایانگر وضع یافته‌های او در

این زمینه است (اشمیت ۱۹۵۷، ص ۹۶). داندلویتکم [Whitcomb] در مطالعات اخیر خود درباره استخراج نتایج حفاری‌ها را انتشار داده است، هیچ مدرکی از دوره پیش از ساسانی در آنجا نیافته است (ویتکم ۱۹۷۹a و ۱۹۷۹b). ضعف تحلیل اشمیت درباره سفالینه‌های به دست آمده از تخت جمشید معلول غفلت او در این مورد نبود بلکه از آن رو بود که اطلاعات او در چارچوب و شرایط درستی برای تحلیل قرارنداشت. ناکامی در تعیین توالی مطمئنی برای سفالینه‌ها در مرودشیت به ترتیب از دوره‌های هخامنشی، پارتی، ساسانی و آنگاه اسلامی که هدف اصلی برنامه مؤسسه شرقی را تشکیل می‌داد پیوسته تا آخرین فصل سال ۱۹۳۹ مانع از کار اشمیت می‌شد. وجود یک توالی یا سلسله میانی در باکون از دوره هخامنشی نیز به اثبات نرسید.

تحصیلات دانشگاهی اولیه اشمیت در برلین و در دانشگاه فریدریش ویلهلم از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ انجام شده بود و قبل از آن در جنگ جهانی یکم در خدمت نظام بود و چهار سال را نیز به عنوان اسیر جنگی در روسیه در سیبری به سر برده بود. او در ۱۹۲۳ به دانشگاه کولومبیای نیویورک رفت و در آنجا با انسان‌شناس تازه نفسی که فرانتس بوئاس بود رشته انسان‌شناسی را به پایان رسانید. بوئاس به مطالعه کلی هر فرهنگ و ارزش‌های آن توجه داشت. اشمیت همراه با ن. ک. نلسون، ماقبل تاریخ‌شناس آمریکایی و با حمایت فراوان مالی بانو ویلیام بویس تامپسون و سرپرستی علمی موزه تاریخ طبیعی آمریکا در "هیلا سالت بند" آریزونا به حفاری پرداخت؛ و در سال‌های میان ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ "مدیریت عملیاتی" حفاری با عنوان رسمی هیأت باستان‌شناسی بانو ویلیام بویس تامپسون در آریزونا را برعهده داشت. او در آنجا درباره سفالینه‌ها و چینه‌شناسی آن‌ها به سختی کار کرد و نتایج کاوش‌ها و پژوهش‌های خود را در سه مقاله مهم انتشار داد (اشمیت ۱۹۲۶؛ ۱۹۲۷؛ ۱۹۲۸) و همین زمینه اصلی پایان‌نامه دکترای او با عنوان روابط زمانی گونه‌های سفالگری پیش از تاریخ در آریزونا، جنوبی گردید که در سال ۱۹۲۹ موفق به دریافت آن شد (تاریخچه شخصی زندگی OI, ES؛ هینز ۱۹۶۵). این رساله بسیار مورد توجه و استقبال تاریخ‌نگاران باستان‌شناختی آمریکا قرارگرفت که بر نوآوری او در مطالعات سفالینه‌شناسی و باستان‌شناختی جنوب غربی تأکید ورزیدند و هنگامی هم که رساله انتشار رسمی یافت آن را در حد عالی ارزش نهادند. بدین سان شهرت اشمیت در رشته چینه‌شناسی سفالینه‌ها و تعیین توالی آن‌ها آغاز شد.



شکل ۲- تخت جمشید، شرق حرمسرا [شبهستان]. بازدید سیمورها؛
اریک اشمیت نفر دوم از سمت راست به اتومبیل تکیه داده است (۱۹۵۳).

نخستین ارتباط مهم اشمیت با "مؤسسه شرقی" در ۱۹۲۷ انجام شد و این هنگامی بود که او کار خود را به عنوان "مدیر مشترک عملیاتی" همراه با هانس هنینگ فون در اوستن در هیأت باستان‌شناختی مأمور در آناتولی در علیشهر هویوک واقع در غرب ترکیه آغاز کرد. این مأموریت که در سراسر سال ۱۹۲۹ سه فصل به‌درازا کشید بر شهرت اشمیت در جریان تعیین توالی سفالینه‌ها افزود و او به سرعت با همکاری فون در اوستن نتیجه تحقیقات خود را در چهار جلد و یک مقاله انتشار دادند و برای اولین بار اشمیت توالی سفالینه‌ها در آناتولی را به دقت تشریح کرد (اشمیت ۱۹۲۹؛ ۱۹۳۰؛ ۱۹۳۱b؛ ۱۹۳۲b؛ ۱۹۳۳a). به نوشته برستید: «در آغاز کاوش‌ها هیچ‌گونه مشاهده قبلی و مدرکی از توالی و ویژگی‌های دوره‌های مختلف فرهنگی در آناتولی وجود نداشت و همه امید داشتند یک تل در آناتولی این همه را فاش سازد.» و "این وظیفه‌ای پیشگامانه" بود (برستید ۱۹۳۳، صص ۱-۲۸۰). اشمیت و فون در اوستن نمی‌خواستند لایه به لایه یا چینه به چینه زمین را بشکافند چون این کار هم زمان‌بر بود و هم هزینه‌بر. در عوض از روشی استفاده کردند که قبلاً در "مجدو" [فلسطین] آزمایش شده بود و آن این بود که کل تل یا تپه را به مربع‌های ۱۰×۱۰ متر تقسیم می‌کردند و هریک را واحدی منفرد در شبکه چندواحدی کل تل در نظر می‌گرفتند و آنگاه به حفاری می‌پرداختند. بدین ترتیب از علیشهر هویوک برای نخستین بار توالی فرهنگی آناتولی از زمان نوسنگی تا امروز روشن شد (برستید ۱۹۳۳، صص ۲۸۴-۸). روی هم‌رفته این روش ترکیبی بود و مجموعه‌ای از مدارک باستان‌شناختی، معماری و کتیبه‌ای را در اختیار قرار می‌داد که هم اشمیت و هم مؤسسه شرقی به آن علاقه داشتند، و مشابه کاری بود که تورکیل یا کوبسن [Thorkild Jacobsen] دانمارکی و هنری فرانکفورت در "اشنونه" در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ انجام داده بودند «تا همبستگی آن‌ها را در اکثر موارد با اطمینان در موارد دیگر با میزان زیادی از احتمال تعیین کنند» (برستید ۱۹۳۳، صص ۳۴۵-۴۸). این روش‌ها موجب شدند تا برستید از اشمیت بخواهد که سرپرستی هیأت اکتشافی در ایران برای بررسی مرودشت را به عهده بگیرد. او فردی بود به خوبی تحصیل کرده، دقیق، مسئول و پرکار که نتایج کار خود را نیز به سرعت انتشار می‌داد. اشمیت در آناتولی روش‌های نوآورانه باستان‌شناختی خود و

باور به ضرورت مطالعات منطقه‌ای از طریق بررسی سطحی را به اثبات رسانده بود. اشمیت در واقع معرّف و نماینده باستان‌شناختی - انسان‌شناختی جدید بود. او مردی بود سرسخت و مصمم، نیرومند و به خویش استوار. اشمیت می‌دانست که مجموعه‌های سطحی محل‌های کاوش نشده طیف گسترده‌ای از مواد را به دست می‌دهند که هر یک تاریخ‌های بسیار متفاوتی دارند و مستلزم تحلیل منطقه‌ای هستند، و این روش تحلیلی چیزی بود که نه پیشینیان او بدان عمل می‌کردند و نه حتی بسیاری از معاصران او.

روش‌های باستان‌شناختی اشمیت در علیشهر هویرک به خوبی توانستند با روش‌های فون در اوستن تلفیق شوند که در سال ۱۹۲۹ رئیس هیأت اکتشافی تمدن هیتی از سوی مؤسسه شرقی شد. فون در اوستن در ۱۹۲۹ نگرش باستان‌شناختی خود را به روشنی بیان کرد: «اولین گام در کاوش کسب دیدگاهی کلی از شرایط کلی منطقه، بناها و یادمان‌های باستانی، و ساختار جغرافیایی یکی از واحدهای بررسی بود که آسیای صغیر به آن تقسیم شده بود...» «کاوشگر با مشاهده محل‌های گوناگون به چشم چنین واحدی، گزینش اولیه و مقدماتی خود را از آن‌ها انجام می‌دهد و سپس محلی را برای کاوش و حفاری انتخاب می‌کند. آنگاه به پیروی از مساحتان و نقشه‌برداران، در پیرامون هر یادمان باستانی که به عنوان کاوشگاه برگزیده شده است یک مربع 40×40 کیلومتری را در نظر می‌گیرد و به یادداشت تمام آداب و رسوم و سنت‌های بومی آن منطقه می‌پردازد...» «هیچ روستایی هر قدر کوچک باشد و هیچ تکه یادمان عتیق هر قدر بی‌اهمیت باشد، صرف‌نظر از تاریخی که دارد و این‌که متعلق به دوره هیتی‌ها است یا سلجوقیان، نباید یادداشت نشده رها شود» (فون در اوستن ۱۹۲۹، صص ۶ و ۷ و ۱۵).

پس کارآموزی اشمیت همراه با بوناس، کاوش‌های او در منطقه "هیلا سالت بند" آریزونا، و همکاری با فون در اوستن در ترکیه، در سال ۱۹۳۵ از او باستان‌شناسی ساخته بود که برای ادامه برنامه‌های برستید جهت کاوش‌های وسیع در مرودشت بسیار مناسب بود. اشمیت با آن‌که کاوشی در مقیاس وسیع که تخت‌جمشید لازم داشت انجام نداد، ولی به خاطر نگرش و برنامه‌هایش در مورد بررسی منطقه‌ای

مروودشت و تحلیل سفالینه‌های استخر و محل‌های قدیمی‌تری که با باکون آغاز شدند فرد برجسته‌ای محسوب می‌شد.

سال بعد یعنی در ۱۹۳۰ اشمیت در "مؤسسه شرقی" دانشگاه شیکاگو مشغول مطالعه تاریخ باستانی خاور نزدیک شد و به تماس‌های ارزشمند خود با جیمز برستید و دیگر اعضای مؤسسه ادامه داد. او در تابستان سال بعد (۱۹۳۱) سرپرستی یک هیأت باستان‌شناس از سوی موزه دانشگاه پنسیلوانیا، فیلادلفیا، در "فارا" واقع در عراق را برعهده گرفت (اشمیت ۱۹۳۱a). او، چنان‌که برای آلبرت اومستد در "مؤسسه شرقی" نوشته است، افکاری در مورد کار در زمینه تمدن سومری در سر داشت: «خیلی خوشحال می‌شویم که سومر را به منزله "سکوی پرشی" به سوی ایران تلقی کنیم (OI مورخ ۲، ۱۲، ۱۹۳۰).

اشمیت در ۱۹۳۱ شروع به حفاری در "تپه حصار" واقع در شمال شرقی ایران کرد که با حمایت موزه دانشگاه بوستون و دانشکده هنرهای زیبا و کمک مالی گشاده‌دستانه خانم گرتروود تامپسون انجام می‌گرفت. در این جا نیز اشمیت به سطوح باستان‌شناختی پیش از تاریخ تا زمان ساسانیان علاقه داشت و به‌ویژه، چنان‌که به اومستد گفته بود، به پایتخت پارتیان در آن جا یعنی شهر "هکاتومپولوس" [= صد دروازه = دامغان] علاقه‌مند بود (OI، مورخ ۱۱/۲۷/۱۹۳۰). یک سال بعد اومستد در ۲۶ اکتبر ۱۹۳۱ به اشمیت نوشت: «من تقریباً از شنیدن عدم احتمال سبک‌شناختی درباره پارتیان از طریق کاوش در دامغان دلسرد شدم.» «هنوز امیدوارم شما بتوانید چیز باارزشی در دامغان درباره پارتیان به دست آورید.» اشمیت در ۳۰ نوامبر همان سال در پاسخ نوشت: «تپه حصار، که تپه‌ای است ماقبل تاریخی، برخی از رازهای جذاب خود را فاش کرده است» و سپس به اشیای به دست آمده از دوره ساسانی و اسلامی اشاره کرد (OI). نتایج حفاری‌های تپه حصار به سرعت انتشار یافت (اشمیت ۱۹۳۳b؛ ۱۹۳۳c؛ ۱۹۳۵؛ ۱۹۳۷a). سه سال کاوش در تپه حصار سه سال دیگر کار اضافی را در ری در نزدیکی تهران در پی داشت که این نیز به سرپرستی موزه دانشگاه بوستون و دانشکده هنرهای زیبای آن و باز با کمک مالی نیکوکارانه صندوق خانم تامپسون انجام گرفت. در پایان سال ۱۹۳۴ اشمیت نه تنها جایگاه خود را در "مؤسسه شرقی" به خوبی استوار کرده بود،

بلکه به اثبات رسانده بود که در خاور نزدیک باستان شناسی یکتا و بی‌همتاست و در آن واحد در سه کاوشگاه مهم به کاوش اشتغال دارد. او همچنین از حمایت مالی دو موزه آمریکایی مهم و صندوق بانو ویلیام بویس تامپسون برخوردار بود. با این حال تأثیرات بحران و رکود اقتصادی در ایالات متحد آمریکا در ۱۹۳۵ به طور جدی صندوق‌های سرمایه‌گذاری را مورد تهدید قرار داده بود و پول‌های موجود برای کاوش‌های گسترده در مرودشت از سوی سه منبع عمده به اضافه مؤسسه شرقی چندان کافی نمی‌نمود و از هر پولی استقبال می‌شد. با مرگ جیمز برستید در ۲ دسامبر ۱۹۳۵، جان دی راکفلر به حمایت مالی خود از مؤسسه شرقی پایان داد، و اشمیت به تماس‌های مالی دیگری از طریق "مؤسسه" نیاز داشت. در بهار سال ۱۹۳۶ هیأت اکتشافی در ایران دچار مشکلات مالی فراوان شد، با این حال اشمیت می‌خواست اتحاد و انسجام آنچه را که داشت از هم می‌پاشید حفظ کند و از این رو تلاش‌ها و کمک‌های موزه دانشگاه و موزه دانشکده ادبیات دانشگاه بوستون و صندوق خانم ویلیام بویس تامپسون را نیز به صورت سرمایه‌گذاری مشترک وارد امتیاز مؤسسه شرقی کرد که از آن پس "هیأت اعزامی مشترک به ایران" نام گرفت.

تأسیس "هیأت اعزامی مشترک" پرسش‌های بسیاری پیش آورد که فقط مالی نبودند، که معلوم شود هر یک از این نهادها چقدر پول باید سهمیه بگذارند، بلکه در عین حال باید روشن می‌شد کدام مؤسسه مسؤول اعلان و انتشار کدام مواد ویژه است. این مسائل را جان اس جنکس رئیس موزه دانشگاه در نامه‌ای به اشمیت به وی فهماند (OI مورخ ۱/۲۴/۱۹۳۵). بنابراین از نظر "مؤسسه شرقی" تخت جمشید به "پروژه جداگانه‌ای با برنامه‌ریزی برای بیش از یک دوره پنج ساله" تبدیل شده بود (OI یادداشت به ES مورخ ۱/۱۵/۱۹۳۶). برای تکمیل کاوش‌های دو منطقه‌ای و مجتمع مرودشت به اضافه ابتکار عمل جدید اشمیت در اعزام هیأت مستقل دیگری به لرستان، به نظر می‌رسید که همه مؤسسات حمایت‌کننده باید بیش از پیش برای هماهنگ شدن با یکدیگر به تردستی‌های دیگری متوسل شوند. هوراس [هریس] جین مدیر موزه دانشگاه که از این مشکلات بسیار آشفته‌خاطر شده بود در اول سپتامبر ۱۹۳۶ رک و راست جزئیات نگرانی‌های خود را با اشمیت در میان گذاشت: «اولاً من فکر می‌کنم



شکل ۳- تخت جمشید. حرمسرای بازسازی شده (خانه‌ی هیأت) و در عین حال نمایشگاه اشیاء مکشوفه در استخر که به افتخار بازدید شاه و ولیعهد آماده شده است (۱۹۳۵).

مایه تأسف است که این همه پول را به چاه ویل پرسپولیس ریخته‌ایم که تاکنون چیز ارزشمندی از لحاظ علمی تحویل‌مان نداده است، ثانیاً در مورد استخر هم به عنوان منبعی برای اشیاء موزه بوستون شک دارم، ثالثاً به نظر می‌رسد که پیشنهاد پول گذاشتن همگی ما غیرمنصفانه باشد؛ چون تجهیزات ما را به حساب نیاورده‌اند اما هزینه نگهداری ستادهای پرخرجی را به گردن ما گذاشته‌اند. من باید بگویم یک محل کوچک‌تر مانند تپه حصار را ترجیح می‌دهم که موزه و دانشگاه بوستون بتوانند مشترکاً با بودجه معقولی اداره‌اش کنند. (OI).

اشمیت طبق معمول عادت کرده بود به کمک‌های مالی خانم تامپسون تکیه کند، اما در ۱۹۳۹ این خانم نیز خود را عقب کشید. هریس جین در نامه خود به اشمیت بی‌تعارف‌تر سخن گفت: «شما با درخواست ۳ هزار دلار اضافی از این خانم، گمان می‌کنم کاردی را فرو کرده‌اید که مرغی را که برایتان تخم طلا می‌گذاشت کشته است.» (OI، بی‌تا). با این حال جین در ۱۳ ژانویه ۱۹۳۹ تلگرامی با این مضمون برای اشمیت فرستاد: «۱۵ هزار سهم تامپسون دریافت شد. موفق باشی» (OI). گرتروود تامپسون که اشمیت از او با عنوان «بانو اریاب» یا «مادرخوانده» یاد می‌کرد مدت زیادی بود که حامی مالی وی بود و او نیز به نوبه خود برای این خانم نامه‌های پر آب و تاب می‌نوشت و توصیف‌های زنده‌ای از کار خود و از ایران انجام می‌داد و در پایان نیز اعلام کرد چند عتیقه برایش دارد (ES به GT، OI مورخ ۱۹۴۰/۳/۲۳ و ۱۹۴۲/۳/۲۲).

در حالی که تقسیم زمان میان سه پروژه حاصلش صرف وقت و توجه کمتر اشمیت به مرودشت بود، دستاوردهای او در ری و در لرستان سرانجام بعد از مرگش توسط ماوریتین وان‌لون از مؤسسه شرقی در سال ۱۹۸۹ یا ۱۹۹۰ به چاپ رسیدند؛ استفاده از اشمیت از هواپیما تا اندازه بسیار زیادی در علاقه‌اش به بررسی منطقه‌ای سهم داشت. پروژه کاوش در لرستان که بودجه آن توسط خانم کریستی‌ین هولمز و موزه دانشگاه تأمین شده بود، و خرید یک هواپیمای نقشه‌برداری موسوم به «دوست ایران» که همسر ثروتمند آمریکایی اشمیت برایش خریده بود، طبقاً کار را برای اشمیت هیجان‌انگیزتر از غبارروبی از کف صُفه تخت جمشید یا زمین بی‌بار و بر اطراف نقش رستم ساخته بود. بدون هواپیما اشمیت نمی‌توانست در لرستان به

کاوش بپردازد، زیرا استانی بود که با شورش‌های محلی ناآرام شده بود و دولت ایران بررسی و نقشه‌برداری از آن‌جا را محدود کرده بود. سرزمینی که اشمیت به آن Terra incognita [سرزمین ناشناخته] می‌گفت (گزارش ES به OI، فصل یکم). اشمیت دائماً می‌بایست برای پرواز و عکس‌برداری از مناطق آشوب‌زده از دولت اجازه بگیرد، و چنان که ویلسون در ۳۰ آوریل ۱۹۳۷ برای اشمیت نوشت: «این عالی است که اعلیحضرت به شما اجازه داد بر فراز رود گرگان پرواز کنید. من به علت ناآشنایی‌ام ناچار بودم مرتب به نقشه رجوع کنم و فهمیدم که این منطقه ظاهراً ناحیه مرزی است که به اهداف نظامی اختصاص دارد. و این بسیار مهم است که شاه درباره این منطقه خاص رضایت داده است» (OI).

اشمیت در ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۵ از وزارت معارف ایران درخواست صدور مجوز برای کاوش در شمال لرستان و استان کرمانشاه را کرد. در ۸ اکتبر اشمیت از خرم‌آباد لرستان خطاب به چارلز برستید دستیار "مؤسسه شرقی" نوشت که بر فراز کوه‌های زاگروس بین ایلام، سومر و فلات پرواز کرده است و افزود "این‌جا... از بالا بسیار هیجان‌انگیزتر از پایین است" (OI). سال بعد اشمیت که منتظر صدور مجوز برای ادامه پرواز بود، به ویلسون نوشت: «آینده هیأت اعزامی: من به زودی دوباره شجاعت مبارزه برای این کار را خواهم یافت، و برای دریافت پاسخ مساعد به درخواستم برای ادامه شناسایی هوایی، از هر ذره قدرتم در این مبارزه یاری خواهم خواست» (OI). اشمیت در ۱۵ ژانویه ۱۹۳۷ با شادی این تلگراف را برای مؤسسه شرقی فرستاد: «وضعیت دوستانه‌تر شده. اجازه انتشار کاوش‌های هوایی تقریباً تضمین شده است» (OI). در همان روز ویلسون در یادداشتی نوشت «بال‌های فراز ایران باید توسط OI منتشر شود... درآمد خالص از فروش... به کاوش‌های هوایی آینده اختصاص یابد» (OI).

در ۳۰ مارس ۱۹۳۷ رضاشاه و والاحضرت و ولیعهد با اشمیت در تخت جمشید دیدار کردند که پاکیزه شده و با پرچم‌ها و کاغذهای رنگین و گل‌ها به زیبایی آذین گشته بود. اشمیت در نامه مفصل شش صفحه‌ای و پرآب و تاب خود به ویلسون محتاطانه متذکر شد: «اعلیحضرت گفت ممکن است فقط به من و نه هیچ‌کس دیگر

(عیناً) اجازه پرواز [بر فراز رود گرگان در ترکمن صحرا] داده شود. طبعاً با شنیدن این سخن بسیار به شور آمدم و سپاسگزاری کردم، هر چند البته ادب و تشریفات به من اجازه نمی داد احساسات شخص خود را بیان کنم. پرواز روی ترکمن صحرا عامل قاطعی برای همه عملیات هوایی است. در آن صورت به احتمال زیاد اجازه پرواز خواهیم یافت. به علاوه این به معنای اجازه اعلیحضرت برای کل هیأت اعزامی است. (OI). اما در ۵ ژوئن اشمیت به ویلسون در نامه‌ای شکوه می‌کند که وقتی در انتظار صدور مجوز برای پرواز از تهران به تخت جمشید تلف می‌شود و با شکیبایی کمی که دارد احساس دلسردی و افسردگی می‌کند. و در پایان نامه می‌افزاید "اهمیت ترکمن صحرا از بین‌النهرین یا سوریه کمتر نیست" (OI) و باز اشمیت در نامه ۲۸ ژانویه ۱۹۳۸ به ویلسون می‌نویسد: «مردم این جا نمی‌توانند با کارهای هوایی ما مخالف باشند. هواپیمای ما برایشان مثل "پرندۀ خدای خورشید است". "رشته‌های من تا هند و بین‌النهرین و سوریه و فلسطین و ترکیه و یونان پیش می‌روند.» «تخت جمشید تا هر زمان طول بکشد از بررسی‌های هوایی آسیبی نخواهد دید. هیأت در فصل غیر کار نیز کار خواهد کرد. نیازی نیست بگویم که نقشه برداری و بررسی هوایی، هنگامی که کار تخت جمشید به پایان برسد، به عنوان روش جدیدی در مأموریت‌های اکتشافی باستان‌شناختی نقش مهمی خواهد یافت.» (OI). منافع اشمیت در آغاز کارش در ۱۹۳۵ در "دایره هوایی هیأت اعزامی" به سرعت افزایش یافت. مؤسس این دایره همسرش بود و اشمیت به عنوان عکاس در آن کار می‌کرد. بوریس دوبنسکی عکاس با استعداد تخت جمشید، عکس‌ها را ظاهر و چاپ می‌کرد. جان ویلسون درباره دوبنسکی که عکس‌های تخت جمشید را در سه جلد تهیه کرده بود، به اشمیت نوشت: «می‌توانم بگویم این عکاس شما دوبنسکی زیباترین عکس‌هایی را که تاکنون در این جور مأموریت‌ها دیده‌ام تهیه کرده است. ما در این رشته عکاس‌های دیگری هم داریم که با حرارت و سخت‌کوشی و صداقت کار می‌کنند، اما دوبنسکی یگانه عکاسی است که از احساس ترکیب و فضا سازی بهره‌مند است.» (OI مورخ ۱۹۳۷/۵/۲۴). علاقه اشمیت به این پروژه "بال‌ها" شدید بود و همواره بر پروژه تخت جمشید غلبه می‌کرد و این موضوع گهگاه ویلسون را خشمگین می‌کرد. اشمیت در نظر داشت کار



شکل ۴- تخت جمشید. حرمسراری بازسازی شده (خانه هیأت). دروازه شرقی سال ۱۹۳۵



شکل ۵. تخت جمشید. حفاری‌ها در حال پیشرفت.
عکس از ضلع جنوب شرقی که نقش برجسته‌های جنوبی تعمیر شده را نشان می‌دهد.

خود را به جنوب غربی ایالات متحد توسعه دهد و به هزینه دانشگاه شیکاگو "مؤسسه شرقی" پروژه هوایی خود را در شیکاگو به راه اندازد. ویلسون این پیشنهاد را با قاطعیت و صراحتاً رد کرد (JW به ES، OI مورخ ۱۰/۸/۱۹۳۹).

هوایما امکان رفت و برگشت از تهران به تخت جمشید و ری و برعکس را هفته‌ای یا هر ده روز یک بار، کاوش در لرستان، عکاسی فراوان از پشته‌ها و تل‌ها و آثار در مرودشت و حتی عکاسی از سراسر بقایای باستانی در ایران را فراهم ساخت. اشمیت نام آخری را که در آغاز بال‌هایی بر فراز ایران بود به پروازهایی بر فراز شهرهای باستانی ایران تغییر داد و این مؤید طیف گسترده برنامه پژوهشی باستان‌شناختی اوست (اشمیت ۱۹۴۰). هر چند هوایما را همسر اشمیت فراهم ساخته بود ولی وارد کردن آن به ایران کار آسانی نبود. اشمیت ناچار بود هم برای وارد کردن هوایما به ایران مستقیماً از خود شاه کسب اجازه کند و هم سپس پیوسته برای پرواز به نواحی مرزی یا ناآرام ایران از شاه اجازه بخواهد (گزارش ES به OI، فصل یکم). لرستان منطقه اعلام شده نظامی بود که اشمیت نیاز به مجوز وزارت جنگ داشت، و نواحی شمال غربی ایران مناطق محدود یا ممنوعه‌ای برای پرواز اشمیت محسوب می‌شدند. اما گزارش‌های مستقیم و دائمی او به شاه به همراه عکس‌هایی که از هوا و زمین گرفته بود نه تنها موجب خوشحالی شاه شد بلکه اجازه یافت که پروازهای خود را به خصوص به مناطق شرقی ایران نیز توسعه دهد یعنی چیزی که "مؤسسه شرقی" از مدت‌ها پیش برای کاوش در پی آن بود. اشمیت در ۲۰ آوریل* به گرتروود تامپسون نوشت: «به زودی سفرهای گسترده‌ای را بر فراز کوه‌ها و کویرهای ایران آغاز خواهیم کرد. در آغاز به کاوش در شمال غربی و تپه‌های مشهور اطراف دریاچه ارومیه خواهیم پرداخت» (OI). برنامه اشمیت در آغاز آن بود که در کتاب پروازها بحث جامعی را درباره سفالینه‌های سراسر ایران که در هر بار پیاده شدن از هوایما مورد بررسی قرار داده بود بگنجانند. هنگامی که اشمیت در تخت جمشید بود، ت. جورج آلن سر ویراستار "مؤسسه شرقی" به ویرایش کتاب او در شیکاگو اشتغال داشت و گاه از اشمیت درباره

*- سال مشخص نشده و گویا اشتبهاً عدد ۲۰ در این جا تکرار شده است - م.

بخش "کوزه شکسته‌ها" پرسش‌هایی می‌کرد (OI مورخ ۱۹۳۹/۷/۶ و ۱۹۳۹/۸/۲۶). اشمیت در پاسخ اظهار نگرانی می‌کرد که: «بیم آن دارم هر بار که از خرده سفال‌ها صحبت می‌کنیم خود را در معرض انتقادهای جدی قراردهیم و از این رو ناچار شویم فقط اشاره‌ای به آن‌ها داشته باشیم» (OI، ۱۹۳۹/۷/۱۱). اما به هر حال تصمیم گرفته شد که بحث خرده سفال‌ها را از این جلد حذف کنند. ذکر این نکته جالب است که فرانتس بوتاس از جمله معدود افرادی بود که اشمیت یک نسخه از کتاب پروازها را برای او فرستاد (OI: ES به JW، ۱۹۳۹/۷/۲۹). دین اشمیت به بوتاس آشکارا نشان داده شده است. برنامه بلندپروازانه اشمیت در مرودشت آن بود که سراسر دشت را بررسی کند یعنی در آغاز با هواپیما به عکس‌برداری پردازد که خود آن را "نقشه‌برداری تکه‌تکه" می‌نامید و سپس از زمین (پس از چسباندن عکس‌ها در کنار یکدیگر) به بررسی ادامه دهد. اشمیت، آشکارا به این هدف اشاره کرده است: "هدف نهایی ما تعیین محل این ویرانه‌ها نیست. هر چند بررسی مجتمع تل‌ها و پشته‌ها را از ویرانه‌های شهرها متمایز می‌سازد، و ویرانه‌های شهرها را از روستاهای دژگونه دوره اسلامی تفکیک می‌کند، و گرچه قادریم قلعه‌ها و ارگ‌ها را از محل‌های مسکونی ساده جدا سازیم، اما به منظور دقت و صحت تعیین دوره‌های اسکان، بررسی زمینی کلیه ویرانه‌ها باید سپس انجام گیرد. مجموعه کوزه شکسته‌ها و دیگر داده‌ها سرانجام تاریخ اسکان در منطقه تخت جمشید از کهن‌ترین ایام تا امروز را روشن خواهند ساخت» (اشمیت ۱۹۳۹، ص ۱۳۹). اشمیت در ۲ ژوئیه ۱۹۳۷ به ویلسون نوشت: «حدود سه هفته پیش طی ۱۳ ساعت پرواز توانستیم نقشه باستان شناختی دشت تخت جمشید را تهیه کنیم. تاکنون تعداد ۳۹۲ محل شهرک، تل، ارگ، کانال‌های آبیاری قدیمی [شاید منظور کاریز یا قنات است - م] و پل را یادداشت کرده‌ایم (OI). اشمیت در سال ۱۹۳۹ نقشه‌ای هوایی از بررسی خود را به چاپ رسانید (اشمیت ۱۹۳۹، شکل ۹۷)، اما هرگز نتوانست به وعده خود در مورد بررسی و نقشه‌برداری زمینی عمل کند. تا آن‌که در سال ۱۹۷۲ ویلیام م. سامنر پایان‌نامه دکتری خود با عنوان توسعه‌ی فرهنگی در حوضه رود کُر، ایران: تحلیلی باستان‌شناختی از الگوهای اسکان را تکمیل کرد که در واقع پیشنهاد تکمیل شده‌ی برستید و اشمیت بود که برای موزه دانشگاه انجام گرفت.



شکل ۶- تخت جمشید، کاخ بازسازی شده آپادانا که از شمال شرقی عکس برداری شده است؛ پلکان شمالی، ضلع جنوبی، نمای شمالی، ردیف پله‌های داخلی و خارجی، سال ۱۹۳۷.

در ری اشمیت با استفاده از روش‌های عرضی خود در منطقه کاوش و از طریق دوره‌های تقویمی، چهار کاوش ویژه انجام داد: ستاد حکومتی وارگ، مواد ماقبل تاریخی در تپه چشمه‌علی هر دو در ری؛ و یک محل ساسانی در چال ترخان در جنوب ری؛ و نقاره‌خانه، گور سلطنتی سلجوقی در حومه شهر ری. اشمیت در ۵ ژوئیه ۱۹۳۵ در نامه‌ای به جورج اِجل [Edgell] مدیر موزه هنرهای زیبای بوستون نوشت که در ری «مجموعه نفیسی از خرده سفال‌های دوره صفوی تا اوایل سلجوقی (! عیناً) حاصل کاوش‌های این نقطه است...» (OI). و در گزارشی به بزمیتد، اشمیت آشکار کار خود در ری دوره اسلامی را با مواد دوره اسلامی به دست آمده از استخر مقایسه کرد (OI مورخ ۱۹۳۵/۹/۹). با این حال غیر از گزارش‌های اولیه، تاکنون هیچ‌یک از مواد به دست آمده از ری انتشار نیافته‌اند (اشمیت ۱۹۳۶a، ۱۹۳۶b) با وجود آن‌که مایرون اشمیت، از واشینگتن دی سی در نامه‌ای مورخ ۲۲ مارس ۱۹۵۷ به اشمیت اصرار ورزید که آن‌ها را انتشار دهد (OI).

اشمیت سه هدف اصلی «هیأت مشترک اعزامی به ایران» یعنی باستان‌شناسی، معماری و کتیبه‌شناسی را به نحوی ستودنی انجام داد. کتیبه‌های سنگی یا سنگنبشته‌ها و پلاک‌های فلزی کشف شدند که رولاند کنت در ۱۹۵۰ آن‌ها را انتشار داد (کنت ۱۹۵۰) و اشمیت نیز در جلد پرسپولیس I آن‌ها را گنجانید (اشمیت ۱۹۵۳). اما از آوریل ۱۹۳۷ وجود بیش از ۲۹۰۰۰ لوحه ایلامی که تعدادشان بزودی به ۳۰۰۰۰ رسید مشکلی اساسی پدید آورد. اشمیت از «مؤسسه شرقی» درخواست کرد تعدادی زبان‌شناس برای مطالعه و ترجمه این گل‌نوشته‌ها و نیز کتابخانه‌ای برای استقرار آن‌ها فراهم سازد. اشمیت خواسته بود که این الواح تخت جمشید تا سال ۱۹۴۰ خوانده شوند ولی ویلسون پاسخ داد «پایان‌بردن کار ۲۹ هزار گل‌نوشته در کمتر از ۸ یا ۱۲ سال ممکن نیست (JW به ES، OI مورخ ۱۹۳۷/۴/۳۰). در آن زمان تنها جورج کامرون برای کار روی این لوحه‌ها در دسترس بود و دیگران در مؤسسه سخت درگیر تهیه یک لغتنامه آشوری بودند، اما در عین حال وضع تندرستی کامرون نیز چندان خوب نبود و مانع از آن می‌شد تا به تخت جمشید سفر کند. در ۱۰ فوریه ۱۹۳۸ ویلسون به اشمیت اطلاع داد که کامرون با توجه به وضع جسمانی‌اش ممکن است بتواند در بهار ۱۹۳۹

به خاور نزدیک مسافرت کند و «بسته به این‌که تا چه اندازه بتواند مفید واقع شود شاید در یکی دو ماه در آن‌جا بماند» (OI). ویلسون عقیده داشت که غیر از کامرون باید از کارشناس خارجی خط میخی برای کار روی لوحه‌ها دعوت شود.

با پایان مأموریت هیأت در سال ۱۹۳۹ بیش از ۳۰ هزار گل‌نوشته به رسم امانت و به قصد بررسی در اختیار «مؤسسه شرقی» گذاشته شد. در ۲۱ مه ۱۹۴۱ وقتی ویلسون درباره «مهرهای ایرانی در مجموعه مؤسسه شرقی» و جای مهرهای میخی حک شده بر لوحه‌ها گزارش می‌داد، کامرون حدود ۳۰۰ و ریچارد هلوک حدود ۵۵۰ لوحه را خوانده بودند. ذهن ویلسون بیشتر متوجه جای مهرها روی الواح و «کتیبه‌های آرامی نوشته شد با جوهر» روی تعدادی از لوحه‌ها بود. به نوشته ویلسون «وقتی یک لوحه در کوره داغ آزمایش ما قرار داده شد جوهر محو شد» (OI). در ۱۹۴۸ کامرون تعداد ۸۵ «گل‌نوشته‌ی بارویی» را منتشر کرد (هلوک ۱۹۶۹) و در ۱۹۷۰ ریمون بومن [Bowman] حاصل مطالعه خود روی کتیبه‌های آرامی ظروف سنگی تخت جمشید را، ولی با عنوان تفسیر نادرست، انتشار داد (بومن ۱۹۷۰). بقیه گل‌نوشته‌هایی که هلوک تا زمان مرگ خود در ۲۰ نوامبر ۱۹۷۸ مطالعه کرده بود، غیر از چند استثنای معدود، هنوز منتشر نشده‌اند و هیچ برنامه‌ای هم از سوی مؤسسه شرقی برای تکمیل پروژه هلوک در آینده نزدیک وجود ندارد.

با انتصاب اشمیت در تخت جمشید در اوایل سال ۱۹۳۵ و از سرگیری دوباره کار در آن‌جا از اول ژوئن، روابط میان دولت ایران و مؤسسه شرقی روزبه روز سردتر شد و در واقع به وضع تشنج‌آمیزی رسید. هرتسفلد با رسوایی و بی‌آبرویی برکنار شده بود. اداره عتیقه‌جات در وزارت معارف که وزیر آن علی‌اصغر حکمت بود هرتسفلد را به از دست دادن عتیقه‌جات یا آثار باستانی ایران متهم کرده بود. نقره موردنظر تکه‌ای از نقش برجسته ضلع راست پلکان شرقی کاخ آپادانا در تخت جمشید بود: سر یک پارسی از جنس سنگ آهک خاکستری که رو به سوی چپ داشت و در اختیار ولیعهد آن زمان سوئد و شاه فقید بعدی شاه گوستاو ششم آدولف قرار گرفته بود (دال ۱۹۷۸). هرتسفلد همچنین متهم به برداشتن و بردن عتیقه‌های دیگری از ایران شده بود، با این حال در یک «یادداشت محرمانه مربوط به اتهام دولت ایران علیه پروفیسور

هرتسفلد مبنی بر ارسال مجدد ااثاث شخصی خود از ایران در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴^۱ که هرتسفلد ادعا کرد که گوستا و آدولف فقط تعدادی کوزه شکسته و چند شیء کوچک دیگر و اکثراً اشیاء سنگی "به دست آمده در اطراف و نه در صُفّه تخت جمشید" را در مجموعه خود دارد. در ادامه یادداشت آمده است "و این کار در برابر چشم همگان و از جمله مأمور ایرانی که در آنجا حضور داشته انجام شده است" (OI مورخ ۱۹۳۵/۱/۳۰). هرتسفلد در اول فوریه ۱۹۳۵ به برستید: «درخواست دولت ایران از من برای ترک تخت جمشید مبتنی بر اتهام بی‌اساسی است.... آنان می‌بایست پیش از اخذ این تصمیم به توضیحات من گوش فرا می‌دادند.»

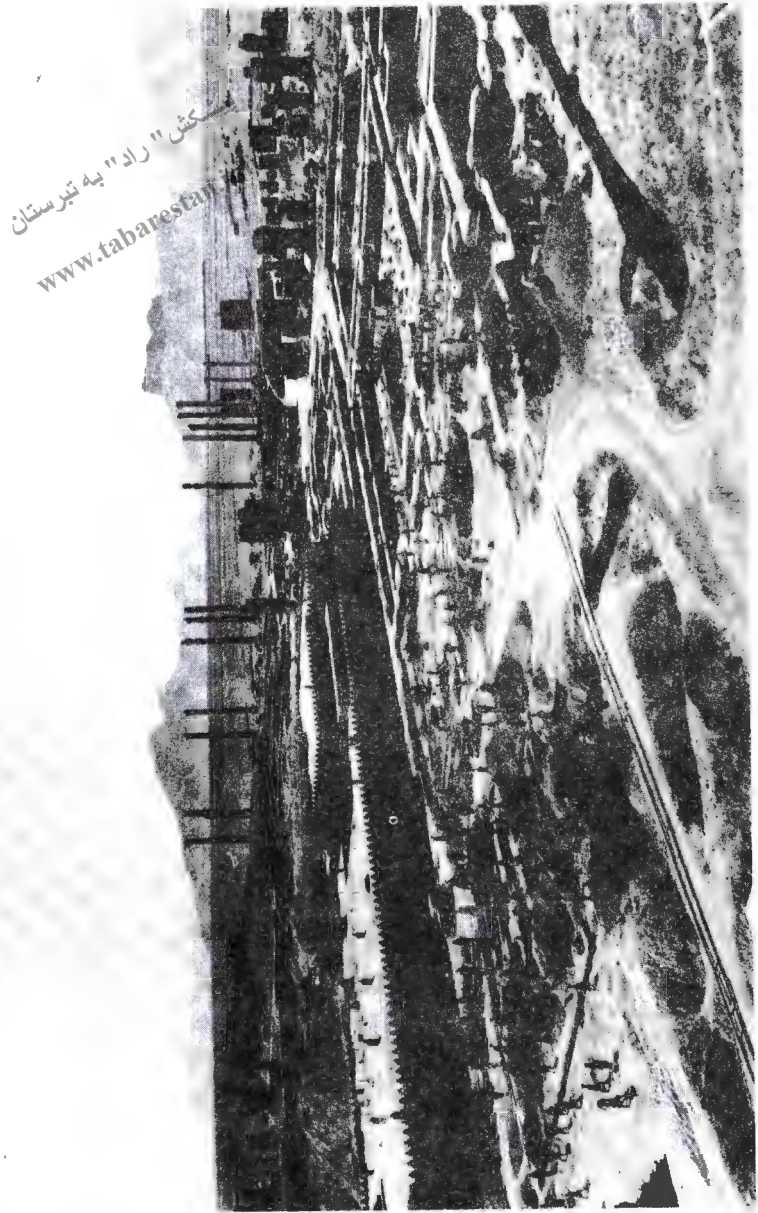
«اخراج من از تخت جمشید به عنوان واقعیتهی مسلم به من ابلاغ شد» (OI). باز در ۳ ژوئن ۱۹۳۵ هرتسفلد به برستید نوشت: «تصویری که شما از شرایط امروز ترسیم می‌کنید بی‌تردید بسیار دلسردکننده است» (OI).

هرتسفلد به محض بازگشت به برلین، در همان اوایل سال ۱۹۳۵ و اشتغال به کار دولتی سابق خود در دانشگاه، شرایط موجود را غیرقابل تحمل یافت. همکاریانش به او انتقاد می‌کردند که در این عتیقه‌جات چرا با مؤسسات آلمانی شریک نشده است، اما هرتسفلد ادعا می‌کرد به اندازه کافی هوای کار دوستان و همکاریانش را داشته است (EH به OI, JB مورخ ۱۹۳۵/۹/۲۱). ولی مشکل پیشرفت روزافزون حزب ناسیونال سوسیالیسم و این واقعیت که رئیس جدید دانشگاه برلین یک نازی تمام عیار بود و "نشان رسمی" حزب را همیشه به خود می‌زد، سخت هرتسفلد یهودی را آشفته‌خاطر ساخته بود. (EH به OI, JB مورخ ۱۹۳۵/۴/۸). در نامه ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۵ هرتسفلد در نامه محرمانه‌ای به برستید، همکاری برلینی خود پروفیسور لانگدورف را که عضو حزب نازی بود متهم ساخت که ۱۵ صفحه درباره او نوشته و برایش پاپوش درست کرده است. برستید در پاسخ نوشت: «بسیار متأسفم که چنین چیزهایی می‌شنوم و نیز این که این‌ها باعث لغو گذرنامه شما شده‌اند.» (OI مورخ ۳۵/۸/۲). بالاخره در اواخر سپتامبر (۲۵) ۱۹۳۵ چارلز برستید از هرتسفلد درباره موقعیتش در ارتباط با دانشگاه برلین سؤال کرد: «این سؤال برایم پیش آمده که آیا حکومت آلمان به شما اجازه خواهد داد به عنوان "مدیر علمیات میدانی" به ما خدمت کنید...» «ظرف یک سال گذشته، بنا به

دلایلی کاملاً خارج از اراده ما، رابطه رسمی شما با هیأت اعزامی ما به ایران از پایه تغییر کرده است...» (OI).

اشمیت گرچه در سال ۱۹۳۵ هنوز یک شهروند آلمانی محسوب می‌شد و نمی‌توانست تا پیش از ۹ نوامبر ۱۹۳۸ یک شهروند تبعه آمریکا شود (ES به JW، OI: ۳۸/۱۰/۱۱)، اما حزب ناسیونال سوسیالیست هم قادر به ممانعت از او نبود چون او در آلمان نبود. ولی علی‌اصغر حکمت وزیر معارف ایران این کار را کرده، چون ایرانیان اثاث شخصی هرتسفلد، کتاب‌ها و صفحه‌های موسیقی او را توقیف کردند و اشمیت نومیدانه تلاش زیادی کرد که آن‌ها را از ایشان پس بگیرد. در سال ۱۹۳۵ اشمیت و حکمت به عنوان نمایندگان دولت شاهنشاهی ایران همکاری خوبی باهم داشتند (گزارش ES به OI فصل یکم سال ۱۹۳۵). دو سال قبل اشمیت به ادوارد هولمز مدیر موزه هنرهای زیبای بوستون متذکر شده بود که: «ما طی کار در دامغان هیچ مشکلی نداشتیم چون با مقامات بالای دولت ایران مناسباتی عالی داشتیم» (OI)، و اشمیت این رابطه را تا ۱۹۳۵ حفظ کرد. اشمیت در همان نامه نوشت که سِر آورل استاین به آن دلیل که انگلیسی بوده است از نظر ایرانیان مشکوک تلقی می‌شده و با آنان مشکل داشته است. اشمیت همچنین ادعا می‌کرد که مشکلات بود گرچه پیوسته به آمریکایی بودن هیأت اشاره می‌کرد. ویلسون در نامه ۳۰ آوریل ۱۹۳۷ موضوع را برای اشمیت روشن کرد: «طنز زیبای زمانه آن است که مقامات ایرانی به سلف شما به علت آلمانی بودن ایراد داشتند و اصرار می‌کردند که یک آمریکایی باید سرپرستی یک هیأت آمریکایی را برعهده داشته باشد، در حالی که اعلیحضرت همایونی از شنیدن این‌که یک آلمانی سرپرستی هیأت آمریکایی را برعهده دارد تسکین خاطر یافته بود. من شخصاً تا وقتی می‌توانیم به کارمان ادامه دهیم به این موضوع اهمیتی نمی‌دهم که شما چگونه با این مسائل کنار می‌آیید» (OI).

اما از ۱۹۳۶ اشمیت متوجه شد که رفتار حکمت رفته‌رفته سخت‌تر می‌شود؛ و هوراس جین، مدیر موزه دانشگاه، به اشمیت نوشت اگر اوضاع در ایران مشکل شد ما باید "هیأت اعزامی مشترک" را "منحل" کنیم. در واقع روز به روز احساسات ضد آمریکایی در ایران بالا می‌گرفت (OI: ۳۵/۵/۲۷). موضوع این بود که دولت ایران



شکل ۷- تخت جمشید، خزانه، شمال. حفاری های در حال پیشرفت. عکس گرفته شده از سمت شرق

می‌خواست به حقوق دریافتی اعضای هیأت مالیات ببندد حال آن‌که این دستمزدها قبلاً مالیاتشان توسط دولت ایالات متحد آمریکا کسر می‌شد؛ و هر چند در آغاز اشمیت اعتراض کرد ولی سرانجام نرم شد و کوتاه آمد (جورج مایلز معاون عملیات میدانی در ری به مدیر اداره مالیات بر درآمد وزارت دارایی آمریکا، OI: ۳۶/۱۱/۴).

یافتاری اشمیت نزد مقامات ایرانی برای از آن کردن ما یملک توقیف شده هرتسفلد فقط به خاطر مهربانی و لطف به یک همکار نبود، بلکه اشمیت و نیز ویلسون امید فراوانی داشتند که هرتسفلد گزارش کارهای خود در مرودشت برای "موسسه شرقی" طی سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ را انتشار دهد. هرتسفلد در مکاتبات بعدی با اشمیت از پاسخ به درخواست صریح اشمیت برای انتشار خودداری کرد و بعدها نیز هرتسفلد هرگز گزارش یافته‌های خود را انتشار نداد. اشمیت در ۲۸ مارس ۱۹۳۶ به ویلسون نوشت که هرتسفلد را در لندن ملاقات کرده و هنگامی که از او درباره دستنویس‌هایش پرسیده! "او پاسخی مبهم داده است." هرتسفلد سپس رک و پوست‌کنده به اشمیت گفت احساس می‌کند این چیزها به خود او تعلق دارد نه به "موسسه شرقی" (OI). ویلسون در نامه ۱۰ مارس ۱۳۹۷ خود به اشمیت به نحو آندوهباری درباره "عقد خودآزایی" هرتسفلد سخن می‌گوید و این‌که او مدعی است مؤسسه شرقی «اشیایی را که اخلاقاً متعلق به اوست از وی مضایقه می‌کند» و این‌که نامه‌های هرتسفلد نمایانگر اختلال روانی او هستند. آنگاه ویلسون افزوده است که "وضع دردناکی است و من نمی‌دانم چگونه از پس آن برایم" (OI). اشمیت در نامه دیگری مورخ ۱۹ ژانویه ۱۹۳۸ به ویلسون می‌نویسد: «امیدوارم پیش از آن‌که سری‌های جدید آغاز شود شما راهی برای انتشار برخی از یافته‌ها و نوشته‌های هرتسفلد پیدا کنید». «آیا هیچ راهی برای انتشار گزارش‌های او درباره پلکان آپادانا وجود ندارد؟» «آیا راهی برای مجبورکردن او به این کار وجود ندارد؟» (OI). اشمیت در ۷ فوریه ۱۹۳۸ دوباره به ویلسون می‌نویسد: «من اکنون نامه‌ای برای هرتسفلد فرستادم و از او خواستم روراست بگوید که چه می‌خواهد» (OI).

اشمیت در نخستین فصل کار خود در انتظار این‌که هرتسفلد نتایج یافته‌های خود را منتشر سازد، از کار در نواحی حفاری شده توسط هرتسفلد در تخت جمشید خودداری کرد؛ و در کتاب خود درباره یافته‌های تخت جمشید نیز به کارهایی که

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



شکل ۸- استخر، سفالینه‌ها و کوزه شکسته‌های به دست آمده (۱۹۳۷)

هرتسفلد انجام داده و چاپ نکرده بود اشاره‌ای نکرد. ویلسون درباره باکون امیدوار بود که مؤسسه شرقی بتواند گزارش‌های لانگسدورف را که اشمیت به طور خلاصه چاپ کرده بود انتشار دهد (اشمیت ۱۹۳۷b). ویلسون هرتسفلد را "غیرقابل درک" نامید و به اشمیت متذکر شد: «هر چند هرتسفلد اتهامات خاصی را متوجه ما نساخته است اما بی‌شک گلایه دارد که چرا مؤسسه در برابر فشار ایران تسلیم شده و اجازه داده است او را بیرون کنند». «... کاملاً امکان دارد که او حاضر به انتشار هیچ چیزی برای ما نشود مگر این که حق‌التألیف کلانی به او بپردازیم» (OI، ES، ۱۰/۲، ۳۸).

اشمیت در امان از نازی‌ها و تنش‌های رو به رشد جهانی، دومین گزارش خود به مؤسسه شرقی در فصل سال ۱۹۳۶ را با این پیش درآمد آغاز می‌کند: «ما می‌خواهیم بدون تأثیرپذیری از حوادث سیاسی جهانی که روابط میان نوع بشر را تیره و تار ساخته است به کار خود ادامه دهیم.»

آخرین فصل کار اشمیت در تخت‌جمشید سال ۱۹۳۹ بود. او در "یادداشت" [خود] درباره آینده هیأت اعزامی به تخت‌جمشید^۲ به مؤسسه شرقی مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۳۷ نوید و بدبین به نظر می‌رسد چون می‌نویسد: «شرایط برای خارجیان در ایران سال به سال دشوارتر می‌شود. هیأت احساس می‌کند که بی‌اعتنایی مقامات ایرانی نسبت به مشکلات هیأت رو به افزایش است. این بی‌اعتنایی بیشتر از بی‌علاقگی خود مؤسسه است. گمان می‌رود این بی‌اعتنایی به زودی به دشمنی تبدیل شود.» اشمیت در نامه ۱۰ اوت ۱۹۳۸ به ویلسون می‌نویسد: «من از همه این چیزها بسیار خسته شده‌ام. برنامه هیأت و تمام کارکنان مختل شده است.» «اگر از این‌جا خلاص شدم مسلماً از دیدن دوباره شما بسیار خوشحال خواهم شد.» ویلسون در ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۹ خطاب به اسماعیل مرآت وزیر وقت معارف ایران اعلام می‌کند که مؤسسه تصمیم گرفته است «ادامه عملیات حفاری و کاوش و مرمت در تخت‌جمشید و منطقه مجاور آن را متوقف سازد» (OI). در نامه ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۹ اشمیت به ویلسون گفته شده است: «آنحلال... تقریباً کامل خواهد شد.» «پس از توافق در مورد عملیات لهستان شانس کوچک دیگری برای صلح پدید آمده است. در غیر این صورت جنگ سال‌ها طول خواهد کشید.» اشمیت در اول اکتبر ۱۹۳۹ تخت‌جمشید را ترک کرد؛

مأموریت هیأت اعزامی به پایان رسید. با پیش آمدن وضع جدید آلمان در اروپا، فشارهای ایران نیز افزایش پیچیده‌تری یافته بود.

با تعطیل عملیات "هیأت مشترک در ایران" در مردشت، اشمیت تمام توجه خود را معطوف به اکتشاف و نقشه‌برداری هوایی مربوط به "بنیاد مری - هلن واردن" کرد. در ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۹ اشمیت یک برنامه بلندمدت کاری را برای مؤسسه شرقی برای ادامه عملیات در تخت‌جمشید و توسعه برنامه به خاور نزدیک طرح‌ریزی کرده بود (OI): «عکس‌برداری و نقشه‌برداری هوایی نقشه تمام بقایای باستانی فرهنگی - تاریخی پراکنده در سراسر خاور نزدیک و خاورمیانه را تهیه خواهد کرد. شعاع عملیاتی کار هیأت کمابیش تطبیق دارد با شعاع عملیات میدانی مؤسسه شرقی، اما دامنه کار مؤسسه را به سوی شرق توسعه خواهد داد. نقشه‌برداری هوایی تمام دوره‌ها از کهن‌ترین ایام پیش از تاریخ تا قرون وسطا را در نظر خواهد گرفت و همه مراحل مطالعات باستان‌شناختی از جمع‌آوری خرده‌سفال‌های سطحی و تحلیلی هوایی هر محل برای تعیین نواحی فرهنگی باستانی و روابط درونی آنها انجام خواهد شد. یک مأموریت برای هیأتی هوایی جهت باستان‌شناسی راه‌حل مشکلات طبیعی و جغرافیایی است و باید به گردآوری اطلاعات زمین‌شناسی و گیاه‌زیای سرزمین‌های تحت بررسی بپردازد. برنامه میدانی هیأت هوایی شامل گشت‌زدن‌های هوایی بر فراز نقاط جالب و مهمی است که امکان فرود هواپیما در آنها وجود ندارد. حفاری‌ها طبعاً با اجازه مقامات محلی انجام خواهد شد. با این روش نویدبخش‌ترین محل‌های یک ناحیه معین معلوم می‌شود و امید می‌رود که مؤسسات حمایت‌کننده مالی در آینده نزدیک بتوانند از اطلاعات به‌دست آمده توسط مأموریت‌های هوایی در مقیاسی وسیع بهره‌برداری کنند. هیأت نقشه‌برداری هوایی کار خود را نخست در نوامبر ۱۹۳۹ در عراق آغاز خواهد کرد و در فوریه ۱۹۴۰ به عملیات در هند بریتانیا خواهد پرداخت. چنان‌که از رونوشت‌هایی که قبلاً برای مؤسسه شرقی ارسال شده پیداست، دولت‌های هر منطقه با رضایت‌خاطر مجوزهای لازم را صادر خواهند کرد...».

اما جنگ آلمان در لهستان ظرف چند ماه به پایان نرسید و برعکس به یک جنگ جهانی طولانی و پیچیده‌ی شش ساله انجامید. طبعاً برنامه‌های مأموریت هوایی لغو

شدند. اشمیت به ایالات متحد آمریکا برگشت و دست به کار شد تا یافته‌های پرسپولیس در مأموریت به ایران را آماده انتشار سازد.

طیف گسترده‌ی نگرش اشمیت درباره پژوهش باستان‌شناختی که بتواند زمان و مکان را درنوردد، هر چند در علیشهر هویوک به اثبات رسید، در مرودشت مورد علاقه و پشتیبانی برستید قرارگرفت، و با کوشش‌های هرشفلد و اشمیت در آن منطقه با تخت‌جمشید به عنوان یک پایگاه کلیدی انجام شد و توسط اشمیت برای سراسر ایران در کنار پروازهایی بر فراز شهرهای باستانی ایرانی پایه‌گذاری گشت، ولی نتوانست پیشنهاد اشمیت برای نقشه‌برداری و پژوهش از عراق تا هند را تحقق بخشد.

در مرودشت اشمیت در ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۹ به ویلسون اطمینان داد که: «در مورد به تعویق افتادن انتشار گزارش‌های من درباره پرسپولیس به آینده‌ای نامعلوم نگران نباش. تاکنون تقریباً همیشه به من انتقاد کرده‌اند که در انتشار سریع و خام کارهای خود شتاب به خرج می‌دهم. در مورد یافته‌ها و گزارش‌های تخت‌جمشید چنین نخواهد شد» (OI) پروژه تخت‌جمشید اساساً تکمیل شده بود و مؤسسه شرقی می‌خواست سه جلد از آثار اشمیت را انتشار دهد (اشمیت ۱۹۵۳؛ ۱۹۵۷ و ۱۹۷۰)؛ اما بررسی‌های اضافی و بعدی آن بریت و جوآئی تیلیا (تیلیا ۱۹۷۲-۷۸) به روشنی نشان دادند که تخت‌جمشید مرودشت بی‌تردید به کاوش‌های بیشتری نیاز دارند. متأسفانه تمام کارهای اشمیت درباره ایران و خاور نزدیک هنوز انتشار نیافته‌اند و چه بسا هرگز نیز کامل نشوند. انقلاب اخیر ایران، شاید موقتاً، به کاوش‌های بیشتر تخت‌جمشید و استخر و ادامه بررسی مرودشت پایان داد.

بی‌تردید بزرگ‌ترین ناراحتی اشمیت و مؤسسه‌ی شرقی عدم توانایی دریافتن سطوح سفالی قدیمی‌تر از دوره ساسانی در زیر‌ویرانه‌های استخر و ناتوانی در تکمیل توالی سفالینه‌ای از ماقبل تاریخ باکون تا اوایل دوره‌های اسلامی بوده است. امروز در فارس و مرودشت شکاف و وقفه عمده در گزارش سفالینه‌ای میان قالی ایلامی میانه در آنشان (تل مالیان) و ظهور هخامنشیان در پاسارگاد و تخت‌جمشید، از حدود ۱۰۰۰ تا ۵۲۰ ق.م. همچنان به جای خود باقی است (سامنر ۱۹۸۸) و توالی سفالینه‌ای از هخامنشی تا پارتی و ساسانی نیز تکمیل نشده است (شیپمن ۱۹۸۷؛ هوف ۱۹۸۷).



شکل ۹- تخت جمشید ایوان ورودی یا "رواق" حرمسرا، سفالینه‌های در حال مرمت (۱۹۳۷)

اریک فریدریش اشمیت □ ۲۳۷

رخدادهای اواخر سال ۱۹۳۴ در تخت جمشید، انتصاب مدیر تازه‌ای را برای هیأت اعزامی مؤسسه شرقی به ایران ضروری ساخت و گماشتن اشمیت توسط برستید به این مقام منطقی‌ترین کار بود. امید فراوان برستید به تعیین توالی سفالینه‌ای از اوایل دوره اسلامی به قبل باعث انتخاب با صلاحیت‌ترین باستان‌شناس و انسان‌شناس موجود در خاور نزدیک در رشته سفالگری گردید. انتخاب برستید درست بود و آن فرد اشمیت بود که درباره‌اش گفته‌اند: «زندگی‌اش تا اندازه‌ای بر مبنای تخیل قرار داشت اما کارش بر زمینه‌ای واقعی استوار بود» (هیر، ۱۹۶۵، ص ۱۴۵).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

نوروز در تخت جمشید

هلن سانیسی وردنبورخ - اوترخت

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در سال ۱۹۵۷ دو مقاله یکی توسط رومان گیرشمن و دیگری نوشته آرتور آپمپوپ تقریباً هم‌زمان باهم ولی مستقل از یکدیگر انتشار یافتند. در هر دو مقاله بر دو زمینه مختلف و با دلایلی متفاوت اثبات شده بود که تخت جمشید در اصل انحصاراً برای مقاصد تشریفاتی و به‌خصوص برای برگزاری جشن‌های نوروز ساخته شده است. برداشت پوپ مبتنی بر یک اندیشه کلی از آداب و رسوم عمومی سراسر خاور نزدیک در ارتباط با تغییر فصول بود و از این رو عناصر تزینی و پیکرتراشی‌های روی نقش برجسته‌ها، نظیر دسته‌های آذین گل‌سرخ و کنگره‌های امتداد پلکان‌ها را اشاراتی به طبیعت تلقی می‌کرد (پوپ ۱۹۵۷، ص ۱۲۵). گیرشمن هیأت‌های نمایندگی روی نقش برجسته‌ها را توصیفی از تشریفاتی واقعی می‌دانست و نتیجه می‌گرفت که این‌ها مربوط به مراسم عید نوروز بوده است (گیرشمن ۱۹۵۷، ص ۲۶۷ و بعد). این پیشنهاد معماری کارکرد صُفه شکوهمند تخت جمشید و بناهای آن را به خوبی حل کرد. چون چنین می‌نمود که این بناها نه چندان برای مقاصد دفاعی مناسب بوده‌اند و نه نشانه‌های زیادی از این‌که این‌جا شاید مرکز اداری و دیوانی بوده آن‌چنان‌که از کانون فرمانروایی شاهنشاهی ایران انتظار می‌رفت وجود داشت.^۱

۱- پیشنهاد ترومپلمان در مورد کارکرد دیوانی بناهای روی صُفه با چندان تأییدی روبه‌رو نشده است (نک. ترومپلمان ۱۹۸۳، ص ۲۲۵ و سال ۱۹۸۸، ص ۴۲). البته بدیهی است که ارزیابی کاملاً دقیق در مورد نقش تخت‌جمشید در شاهنشاهی تنها

بدیهی است که اندیشه ارتباط تخت جمشید با نوروز رواج یافت و بر سر زبان‌ها افتاد: این دو پیشنهاد، یا بهتر بگوییم اندیشه کلی زیرساخت این دو پیشنهاد، به سرعت مورد استقبال قرار گرفت و در آراستن آن‌ها کوشیدند. تا یک دهه بعد این "واقعیت" که جشن نوروز در تخت جمشید برگزار می‌شده و/ یا نقش برجسته‌ها صحنه‌هایی مربوط به این جشن‌ها هستند ظاهراً به خوبی جا افتاد. این اندیشه به سرعت راه خود را به سوی ادبیات عوام پسندتر گشود. حتی به نظر می‌رسید که می‌توان پیشنهاد اولیه گیرشمن را گسترش داد و تقریباً جزئیات ساعت به ساعت مراسم هر ساله را تشریح کرد (کرفتر ۱۹۷۱؛ اردمان ۱۹۶۰، ص ۳۸ به بعد). نقش برجسته‌ها چنان توصیف می‌شدند که گویی "عکس‌هایی" از مراسمی واقعی بر سنگ‌های منجمد بودند. بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۸۰ تعدادی اعتراض جدی به فرضیه نوروز مطرح گردید. نخست نولاندر [Nylander] بود که به دو دلیل به برداشت نوروز اعتراض داشت: به هیچ یک از آیین‌های نوروزی معاصر با دوره هخامنشیان در آثار الباقیه بیرونی ضمن بحث مفصل درباره نوروز اشاره‌ای نشده است و این نشان می‌دهد چگونگی این آیین‌ها با گذشت اعصار دستخوش تغییراتی فراوان شده است. دومین ایراد و استدلال او علیه برداشت نوروزی مبتنی بر پژوهش پیشین تاریخ ادیان و عمدتاً کار ویدن‌گرن (۱۹۶۵، صص ۹-۴۶) بود که نتیجه گرفته بود که هند و ایرانیان باستانی جشن سال نو یا نوروز را با آیین‌هایی برگزار می‌کرده‌اند که یکی از آن‌ها نبرد آیینی میان خدا (یا نماینده زمینی او "شاه") و یک اژدها بوده است و به علاوه در این جشن‌ها نوعی

→ هنگامی میسر است که معلوم شود در پیرامون آن‌جا زندگی چگونه جریان داشته است. هرتسفلد (۱۹۲۶، ص ۲۴۹) می‌نویسد:

"daB neben den Bauten in Stein mit Lehmwänden und Holzsäulen und - Balken, auc auf der Terrasse wie irn Stadtgebiet Bauten mit einer Wandverkleidung in Kunststeinen vorkommen, die an der Außenfläche emailliert waren".

علی سامی (۱۹۵۵ [۱۳۳۴] ص ۵۷) از «تالاری به وسعت ۲۱۰ متر مربع در فاصله ۵۰۰ متری گوشه جنوب غربی [تراس] از یک آب انبار سنگی در فاصله اندکی از این تالار» یاد می‌کند (همان، ص ۵۹). چسبیده ب این تالار مجموعه‌ای از بناهای بزرگ‌تر وجود داشته است. در بنای اول تزئیناتی از گچکاری به صورت گل‌های رنگین (همان، ص ۵۹) انجام شده بوده است. سرانجام تحقیقات تیلیا اطلاعات دیگری به این داده‌های ناچیز درباره اطراف تراس افزوده است: تردیدی نیست که در دوره هخامنشی در پیرامون تراس بناهای بسیاری وجود داشته است (تیلیا ۱۹۷۸، ص ۷۴ شکل ۱). اطلاعات دقیق‌تر از نقشه‌های علی سامی (۱۹۵۵ بدون شماره صفحه و شماره شکل) می‌تواند بسیار سودمند باشد.

hieroglyphos [= لقاخ مقدس] انجام می‌گرفته است. نولاندر قبول دارد که مدارک موجود برای انجام چنین آیین‌هایی مسأله‌ساز و مشکل‌آفرین هستند - چنان‌که به راستی هستند، زیرا حتی هنوز درگیر شک و تردیدها و سردرگمی‌های مشهوری درباره سنن مذهبی بی‌زمان یا زمان گم‌کرده - به‌خصوص هندی و نه البته ایرانی - و اطلاعات مربوط به آن‌ها هستیم، ولی به هر حال اگر مراسم نوروز چنین بوده است اثری از آن در مراسم تخت جمشید نمی‌بینیم. و بنابراین نمی‌توانیم آن‌جا را محلی برای مراسم نوروز "به معنای واقعی" بدانیم. از این رو نویسنده منابع الهام‌بخش در پس ساختمان و آذین‌بندی کاخ‌های هخامنشی را در جانب غرب می‌جوید و برای تفسیر تخت جمشید یک الگوی بین‌النهرینی یعنی Machtkunst [= فن یا هنر قدرت] را می‌یابد. (۱۹۷۴، ص ۱۵۰).

از آن پس ظاهراً تردیدها در مورد متقاعدکننده بودن نظریه نوروز برای تخت جمشید افزایش می‌یابد و در ۱۹۸۰ کالمایر دو دلیل دیگر علیه آن اقامه می‌کند که یکی از آن‌ها همان استدلال بسیار رایج علیه قرائت تحت‌اللفظی و ظاهری نقش برجسته‌هایی است که گیرشمن و پیروانش بنای برداشت خود را بر آن استوار کرده‌اند، یعنی این‌که اگر با این شیوه نقش برجسته‌ها را تفسیر کنیم پس می‌توانیم در عین حال فرض کنیم که غذاها را از پنجره‌ها سر سفره می‌آورده‌اند نه از درها (کالمایر ۱۹۸۰، ص ۵۶). دومین ایراد او مربوط می‌شود به نوشته‌های منابع یونانی متأخر که می‌گویند شاه همیشه در ایام پاییز در تخت جمشید به سر می‌برده است و بدین ترتیب امکان این‌که او برای برگزاری جشن بهاری که معمولاً نوروز بوده به تخت جمشید می‌آمده منتفی می‌شود - (البته معمولاً و به طور کلی جشن بهار نوروز بوده است نه همیشه: نک. نیولی ۱۹۷۴، ص ۱۲۴؛ کالمایر ۱۹۸۰، ص ۶۲ پانویس ۱۱). بنابراین اگر نیاز داریم حتماً برگزاری مراسم جشن سالانه‌ای را به تخت جمشید نسبت دهیم دست‌کم جشن "مهرگان" که در اول پاییز برگزار می‌شده مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر چند از قرائن پیداست که کالمایر ترجیح می‌دهد اصولاً پیکره‌ها و نقش برجسته‌ها را به هیچ رخداد ویژه‌ای منتسب نسازد: در غیر آن صورت ناچاریم «برای آوردن گوسفند از پنجره‌های پشتی کاخ خشایارشا یا کشتن گول‌ها در کنار درهای اتاق‌های حرمسرا و تالار صد ستون نیز معنایی

بتراشیم» (۱۹۸۰، ص ۵۶).

یک سال پیش از آن مارگارت روت ایراد دیگری به فرضیه نوروز وارد کرده بود. نقش برجسته‌ها را نباید تصاویری از یک مراسم واقعی تلقی کنیم (۱۹۷۹، ص ۱۵۶) چون در تصویر اصلی که فرضیه نوروز مبتنی بر آن است یعنی نقش برجسته‌های آپادانا، هیچ ایرانی و پارسی مشاهده نمی‌شود، حال آن‌که - به نظر روت - اهالی خود ایران در زمان ساسانیان و دوره‌های بعد مهم‌ترین و مقدم‌ترین مردم برای آوردن هدیه در ایام عید بوده‌اند (۱۹۷۹، ص ۲۷۸ به بعد).

از زمان انتشار این سه اثر، فرضیه نوروز در ادبیات مربوطه شکلی مردد و حتی منفی به خود گرفت. با این حال افزودنی است که روت کماکان به وجود نوعی تشریفات باور داشت: «این هیأت‌های نمایندگی که چنین هنرمندانه ترسیم شده‌اند... ترسیمشان لزوماً نه به قصد نشان دادن واقعیت بوده و نه استعاره‌ای خیال‌پردازانه، یکی به جز دیگری» [تأکید از ه. س. و.] (۱۹۷۹، ص ۱۵۷). با این حال کالمایر در اظهار نظر تازه‌ای، نقش برجسته‌های آپادانا را «فراکنی آرمانشهری از زمان گذشته» و «تفسیر آرمانشهری در زمان حال» دانسته (کالمایر ۱۹۸۵-۸۶، ص ۸۴) و پیوسته ارتباط نقش برجسته‌ها با هر گونه تشریفات را رد کرده است.

و اما این‌ها تازه‌ترین تاریخچه فرضیه نوروز بودند. معمولاً گمان کرده‌اند که تاریخچه اندیشه نوروزی بودن تخت جمشید حداکثر به زمان هرتسفلد برمی‌گردد که خود در تخت جمشید شاهد آوردن هدایای نوروزی برای حاکم شیراز بوده (نک. نولندر ۱۹۷۹، ص ۳۴۸؛ یامانوجی ۱۹۹۰، ص ۳۴۱) و شباهت عجیبی میان آنچه در واقعیت می‌دیده با آنچه در نقش برجسته‌ها وجود داشته مشاهده کرده است.^۲ این ماجرا را اگر از نزدیک واریسی کنیم، می‌بینیم این بار با اسطوره‌ای دیگر و به راستی تازه سروکار داریم، یعنی ماجرا خود یک اسطوره از آب درآمده است. هرتسفلد در Reisebericht [= سفرنامه] خود به راستی صحنه‌ای را توصیف می‌کند که مردم با هدایا

۲- به نقل از والس ۱۹۶۶، ص ۲۱. والس اشاره‌ای دارد به دستنویس چاپ نشده‌ای از قرائت یک کتیبه برای مؤسسه شرقی شیکاگو (اکنون در «فریر گالی»). نکته‌ای که او نقل می‌کند احتمالاً مربوط به همین قرائت است چون با ملاحظات هرتسفلد در سفرنامه‌اش (۱۹۲۶، ص ۲۰) کمی فرق دارد.

از هر سو نزد حاکم شیراز می آیند و گویی نقش برجسته‌ها زنده شده‌اند. با این حال او در هیچ جا کلمه "نوروز" را به کار نمی‌برد. البته به دشواری می‌توانست در این چارچوب چنین کند. اقامت او در تخت جمشید برای اولین بار بین ۲۶ تا ۲۹ نوامبر ۱۹۲۳ بود و این تاریخ ربطی به زمان نوروز یا هر جشن دیگری نداشت و فقط به مناسبت حضور جناب فیروزمیراز والی شیراز برایش تحفه می‌آوردند، و والی و چند تن از بزرگان شهر نیز به قصد دیدار هرتسفلد به آن جا آمده بودند (کالمایر ۱۹۸۵-۸۶، ص ۸۵ پانویس ۱۶). در ارتباط با تخت جمشید نیز هرتسفلد در جاهای دیگر نیز اشاره‌ای به نوروز ندارد مگر در کتاب ایران و شرق که در صفحه ۲۶۹ فقط می‌نویسد: "صف خراج‌دهندگان در عید نوروز". (نک. کالمایر ۱۹۸۰، ص ۶۲ پانویس ۱۱)، و در صفحه ۲۵۱ متذکر می‌شود که «شیر و گاو پیوسته رو به سوی صف خراج‌آوران دارند که در واقع تصویری است از جشن سالانه "سال نو" که به آن نوروز می‌گویند و این در تقویم ایرانی هنگام "اعتدال بهاری" است». چنان‌که کالمایر متذکر شده است، اگر هرتسفلد متقاعد شده بود که در این نقش برجسته‌های تخت جمشید یا مراسمی که می‌بیند با برگزاری جشنی سالانه سروکار دارد، جشن "مهرگان" نامزد به مراتب بهتری بود: او در این باره نه تنها در آخرین اثر خود (هرتسفلد ۱۹۶۸، ص ۳۵۶) بلکه در اولین مقاله خویش (هرتسفلد ۱۹۲۱، ص ۱۳۴) نیز یاد می‌کند. یا هرتسفلد پیوسته عقیده‌اش تغییر می‌یافته و باز به عقاید گذشته‌اش باز می‌گشته یا معتقد بوده که تخت جمشید فقط یک نقش یا کارکرد نداشته است و این را منطقی می‌دانسته که در آن جا مراسم گوناگونی برگزار شود. به هر صورت او ظاهراً هرگز درباره این موضوع به تفصیل بحث نکرده است.

با این همه، تا جایی که من می‌دانم، متأسفانه در هیچ یک از این نوشته‌ها این واقعیت یادآوری نشده است که فرضیه نوروز یک فرضیه تازه متعلق به قرن بیستم نبوده است. بنابراین شاید تعجب کنید اگر بگویم که در ارتباط با تخت جمشید و نقش برجسته‌های آن اندیشه نوروز در سده هجدهم (و حتی زودتر از آن با اشاراتی مثلاً در کتاب دلاؤالہ، نک. مقاله دیباچه در همین مجلد) مطرح شده بوده است. بنابراین این اندیشه به طور جدی و گاه حتی به تفصیل در بسیاری از سفرنامه‌های پیش از قرن بیستم مورد بحث قرار گرفته است. این واقعیت که این همه مسافر و جهانگرد

نقش برجسته‌های آپادانا را به نوروژ یا چیزی شبیه به آن ارتباط داده‌اند خود آشکارا نمایانگر آن است که این برداشت در میان همگان رواج داشته است. البته این لزوماً به معنای درست بودن این فرض نیست اما شاید به زحمتش بیارزد که بررسی شود چرا این امر چنین بدیهی می‌نموده و چرا این همه گردشگر و مسافر به آسانی این فکر را می‌پذیرفته‌اند و آن هم اکثراً مستقل از یکدیگر.

البته تحلیل سفرنامه‌ها سزاوار آن است که جداگانه به عنوان بخشی از تماس‌های اروپاییان با شرق یا بخشی از تاریخچه فکری و فرهنگی خود اروپا انجام شود. اما من این موضوع را با این قصد در این جا مطرح نکرده‌ام. تفسیرهای نقش برجسته‌های آپادانا در سفرنامه‌ها فرصت خوبی است برای بررسی کسب این شناخت و به دست آوردن بینش‌های جدید. این کار همچنین درک بهتری از ساختار دیدگاه‌ها و بینش‌های خود ما فراهم می‌سازد که به نوبه خود کمکی است برای روشن‌تر شدن بحث کنونی ما. به منظور پرهیز از خطاهای بازنگاری تا جایی که مقدور است، بهتر است فقط به گزارش‌هایی که "راه‌حل نوروژ" را مطرح کرده‌اند اکتفا نکنیم و به سایر تفسیرها از نقش برجسته‌های پلکان آپادانا نیز نظری بیندازیم. به علاوه شاید از این طریق اطلاعات بیشتری از چگونگی حیات این ویرانه‌ها پس از روزگاری که کاخ شکوهمندی بوده‌اند به دست آوریم. خواهیم دید که مدت‌ها پیش از آن‌که حفاری‌های "مؤسسه شرقی" آغاز شود و تیم ISMEO به مرمت و بازسازی آن‌جا پردازد، آثار و یادمان‌های روی صُفه به تدریج نمایان می‌شده‌اند.

پی‌یترو دل‌اواله

نخستین توصیف مشروح تخت جمشید توسط پی‌یترو دل‌اواله انجام شده که اشراف‌زاده‌ای بود اهل رُم با تحصیلاتی خوب در زمینه آثار کلاسیک (نک. همین مجلد ص ۲۳). گزنفون و ک. کورتیوس از جمله مؤلفانی هستند که پیوسته از آنان نقل قول می‌کند. دل‌اواله تردید داشته که آیا بنای آپادانا روزگاری معبد بوده و صف نقش برجسته‌ها برای قربانی کردن می‌رفته‌اند، یا عمارتی بوده در بزرگداشت شکوه شاه یا مجموعه‌ای از این‌ها:

accompagnamento del Re, che comparisse in maesta in quel modo che lo describe Senofonte quando uscivà Ciro ... (1672, II: 339).

در این صورت احتمالاً تصاویر نمایانگر ...pompa di presente, che si portasse al Re, narrando Eliano (V.H.), essere stato costume antico in Persia, anzi legge, che ovunque andavano i Re, ciascuno a gara gli honorava con presenti, secondo il suo potere, nel modo, che hoggi di ancora si fa, conforme ho scritto più volte (ibid.: 339) بوده‌اند.

دلآواله هوشیارانه دریافته که همه شخصیت‌های روی نقش برجسته صورتشان را به طرف ورودی برگردانده‌اند گویی قرار است همگی وارد ساختمان شوند. با این حال او در پایان به این نتیجه می‌رسد که اینان صف راه‌پیمایان مذهبی هستند و بنابراین این عمارت را باید پرستشگاه دانست. بینش کلاسیک بر بینش‌های به دست آمده از شناخت فرهنگی معاصر ایران از آن حوالی که هدایا را "hoggi di" هنوز برای شاه می‌آورده‌اند غلبه می‌کند. در واقع دلآواله معنای نقش برجسته‌های آپادانا را بیشتر از توصیف گزننفون از سان دیدن کوروش در کوروشنامه (VIII، ۳، ۱۲۳) الهام گرفته است.

دون گارسیاس داسیلوئه فیگروئا

کماییش همزمان با دلآواله، سفیر اسپانیا، فیگروئا، نیز از تخت جمشید دیدن می‌کند.^۳ سفیر و منشی او با آن‌که نقش برجسته‌های آپادانا را بسیار ستوده‌اند، اما توصیف نسبتاً کوتاهی از آن کرده‌اند. این گویا «مراسم پیروزی یا صف مردانی است که لباس‌های عجیبی به تن دارند» (۱۶۶۷، ص ۱۵۰). عجیب‌تر از همه این‌که می‌نویسد: «در انتهای صف... ارابه‌ای توسط دو اسب کشیده می‌شود که آتشدان کوچکی بر آن قرار دارد که از وسط آن شعله آتش خارج می‌شود» (۱۶۶۷، ص ۱۵۰). ظاهراً فیگروئا سراسر آثار مؤلفان باستانی را مطالعه کرده بوده است: منشی او گزارش می‌دهد که (۱۶۶۷، ص ۱۶۳) جناب سفیر دستور داده‌اند رونوشت‌هایی از قسمت‌های مربوطه کتاب دیدودوروس سیسیلی تهیه کنم تا با خود به تخت جمشید ببریم. احتمالاً قرائت او از کوروشنامه (VIII، ۳، ۱۲) گزننفون بوده که باعث شده آتشدانی روی ارابه‌ای که اسب

۳- درباره مشروح این گزارش و نقاشی که همراه سفیر بوده و به دستور او نقاشی‌هایی کرده است بنگرید به صفحه ۲۰ همین مجلد.

آن را می‌کشیده ببیند، هر چند گزنفون آتش مقدس را توصیف کرده است که توسط مردان *ἄνδρες φέροντες* حمل می‌شده است (نک. ک. کورتیوس، III، ۳، ۸). محتمل می‌نماید که فیگرونا در این‌جا اشاره دارد به دو گردونه شاهی در انتهای بالای ردیف نقش برجسته ("در انتهای صف") که بخش بالایی آن در آن زمان نیز شکسته بوده است. (نک. بعد پانوش ۵) و او بخش مفقود را با قرائت مؤلفان کلاسیک تکمیل کرده است. چنین موردی یکتا نیست: بسیار اتفاق می‌افتد که بیئتندگان چیزهایی را می‌بینند که انتظار دارند ببینند، حال آن‌که در واقع چنین چیزهایی وجود نداشته است.^۴ آیا این را نباید هشدار تلقی کرد و حتی به آسانی به گزارش‌های شاهدان عینی هم اعتماد نمود (که البته مؤلفان یونان باستان نیز از این جمله‌اند)؟

تامس هربرت

توصیف هربرت از تخت جمشید طی سراسر سده هفدهم بسیار اثرگذار بود و ظاهراً خوانندگان فراوانی داشت (نک. مقاله ویکرز در همین مجلد). تشخیص کاخ آپادانا در گزارش هربرت دشوار نیست، هر چند توصیف او غالباً با آنچه این بنا امروز هست تفاوت دارد. او به نقش برجسته‌هایی که به نظر وی "دستی ماهر" آن‌ها را کنده است توجه فراوانی دارد. صحنه به نظر او تصویر "یک راه‌پیمایی به یادماندنی" است و هربرت نیز توجه دارد که «تصاویر هر دو سو رو به سوی پلکانی دارند که ظاهراً در آن حرکت می‌کرده‌اند». هربرت صف (یا ردیف) بالا و پایین را از هم تفکیک می‌کند و اعتقاد دارد که افراد یا شخصیت‌های ردیف پایین "از منزلت پست‌تری" برخوردارند (۱۶۷۷، ص ۱۴۰) حال آن‌که افراد ردیف بالا بزرگ‌تر و پرابهت‌ترند (همان و همان‌جا). گروه دوم زنجیر طلا به گردن دارند و رداها یا جامه‌های بلند پوشیده‌اند «و پارسیان از این لحاظ مانند فرمانروایان پیش از رومیان که به ایشان تسلط داشتند [gens togata] به نظر می‌آیند» (همان، ص ۹۱). نشانه‌های هربرت در مورد ردیف‌های بالاتر و پایین‌تر کمی گمراه‌کننده هستند. اگر منظور او از ردیف صف بالایی و پایینی نقش برجسته‌ها باشد

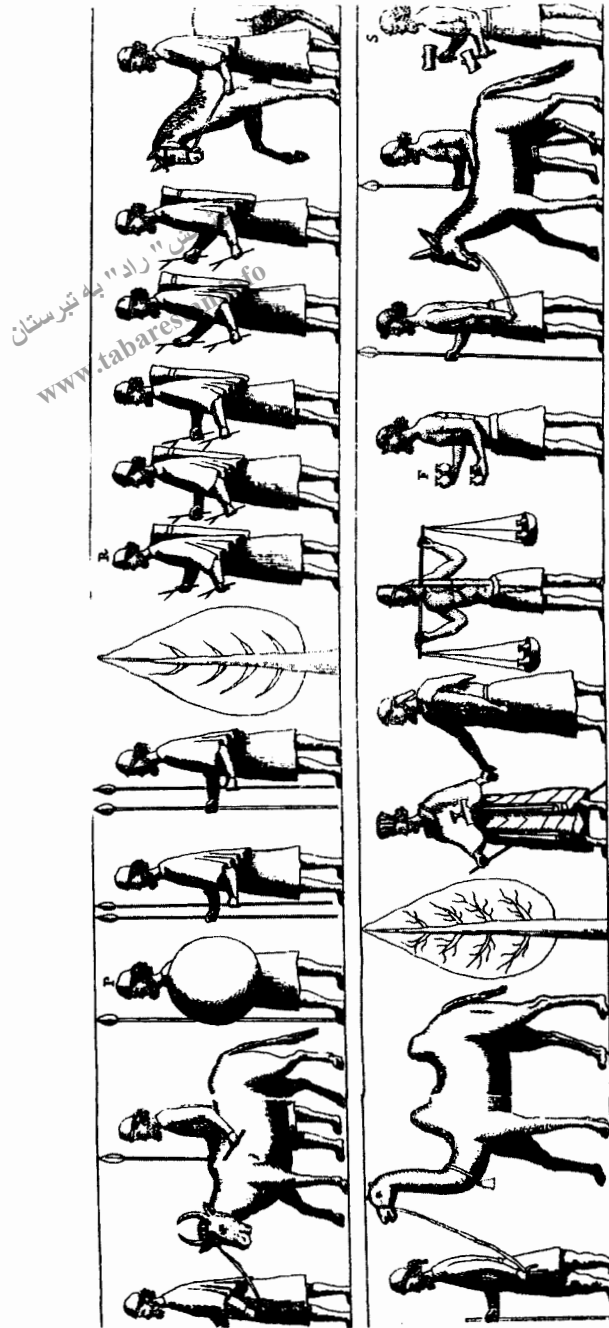
۴- مانند زنان پشت سر تخت [شاه] که مشاهده‌کنندگان دقیقی نظیر دبروئین و نیبور دیده بودند. نک. ص ۳۹ همین مجلد پانوش ۳۳.

سخن او معنایی ندارد. شاید منظورش دو جناح طرفین پلکان، یعنی شرق و غرب قاب مرکزی است. شخصیت‌هایی که هربرت آنان را "طبقه پست‌تر" می‌پندارد جامه‌های متفاوتی پوشیده‌اند و چیزهای متفاوتی در دست دارند یا حمل می‌کنند مانند "سبد میوه، جعبه‌ها یا قوطی‌هایی که در ایران امروز به آن‌ها "صندوقچه" می‌گویند که در آن‌ها احتمالاً خرما، عطردان و نظایر آن قرار داشته است...". هربرت از جانورانی مانند اسب فیل و قاطر نیز نام می‌برد. برخی طناب گاو و گوسفندی را به دست دارند. این موجب شده که هربرت بیندیشد:

اینان کسانی هستند که قربانی‌های باارزش را حمل می‌کنند، و سپس بیکره‌هایی هستند که لابد کاهنان یا مغان ایشان‌اند که در میان آنان کاهن بزرگ نیز دیده می‌شود. و از آن‌جا که اسبی نیز با دیگران هدایت می‌شود و احتمالاً برای قربانی است، دیودوروس سسیلی، گزنفون (در زندگی کوروش)، هرودوت (کتاب هفتم) و دیگر مؤرخان ما را آگاه کرده‌اند که در روزگار قدیم رسم ایرانیان چنین بوده است (۱۶۷۷، ص ۱۴۰).

هربرت نقش برجسته‌ها را فقط با نوشته‌های منابع یونانی نمی‌سنجد. جهان‌باستانی او مانند امروز هنوز از لحاظ ذهنی به یونان و روم و بخش‌های مشرق زمین تقسیم نشده بود: در میان بقیه گردونه‌ای وجود دارد با دو چرخ که فقط یک اسب آن را می‌کشد و تنها گردونه‌ران سوار آن است؛ این نوع گردونه بی‌شباهت به گردونه دیکتاتورهای رومی و بقیه سرداران آن‌ها نظیر لائوروس که هنگام پیروزی سوار آن‌ها می‌شدند، نیست؛ به طوری که بدون شک یا این گردونه مخصوص استفاده خود شاه بوده است، که به نوشته گزنفون و دیگران این شاه داریوش بوده (عیناً)، یا (به احتمال بیشتر) قرار بوده در راه خورشید قربانی شود (۱۶۷۷، ص ۱۴۰).

در این‌جا باید تأکید کنیم که توصیف هربرت از گردونه نمی‌تواند با یکی از گردونه‌هایی که امروزه می‌دانیم متعلق به شاه یا ولیعهد بوده و در ردیف بالای جناح شرقی کنده شده است سازگار باشد. گردونه‌ای که هربرت توصیف کرده "در میان بقیه" بوده است که یعنی میان هیأت‌های نمایندگی حمل‌کننده هدایا قرار داشته است. به علاوه پس از بررسی‌ها معلوم شده است که در توصیف‌های سده هفدهم بازدیدکنندگان قادر نبوده‌اند، نیمه بالایی بالاترین ردیف نقش برجسته‌ها را در آن زمان مشاهده کنند. این قطعه که مدت‌ها پیش یا در اثر تأثیر اقلیم یا عمداً به دست مخرب انسان شکسته شده بوده کم‌کم بر بقیه نقش برجسته‌ها تأثیر می‌گذاشته و شروع به تخریب



شکل ۳. تکه‌ای از نقش برجسته‌ی آپادانا در کتاب ژان شاردن (آمستردام ۱۷۳۵)

نقش برجسته‌های پلکان شمالی کرده بوده است.^۵

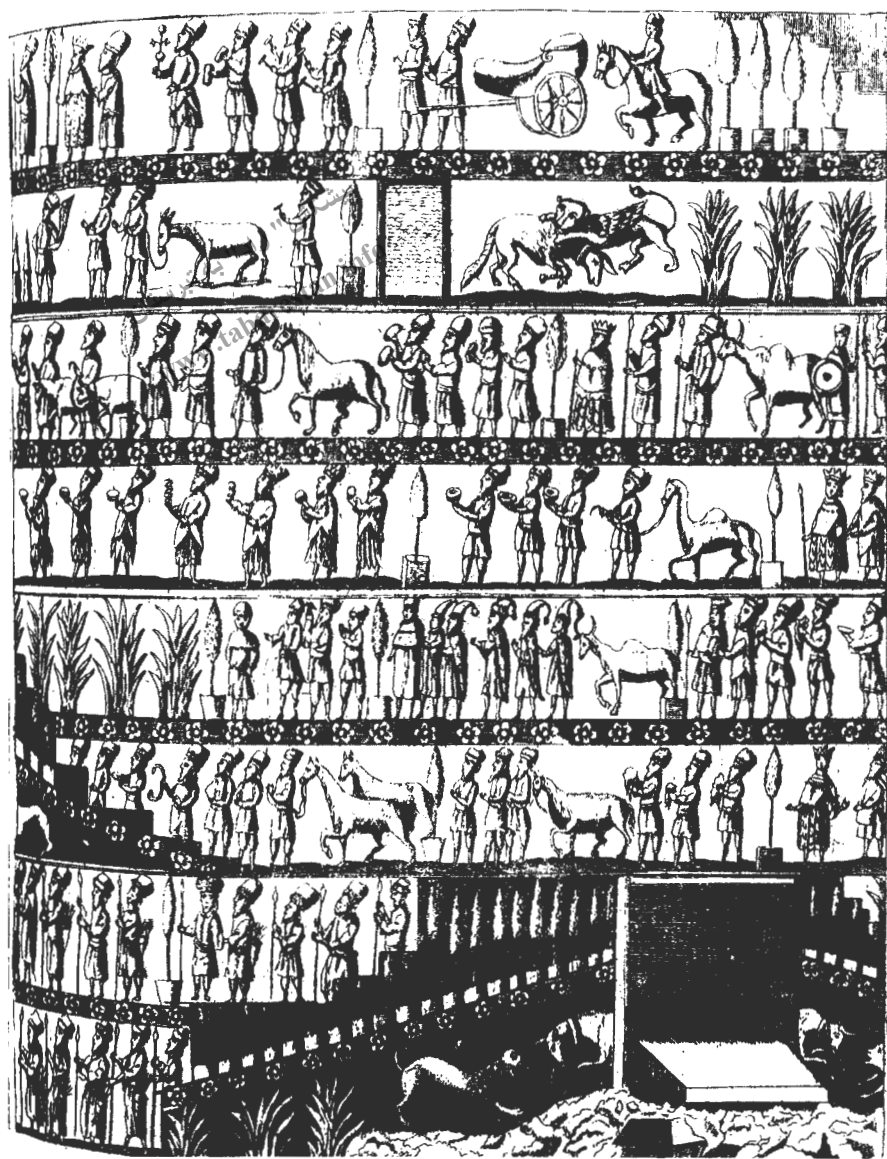
گرچه توصیف هربرت فاقد دقت و صحت اشارات به مؤلفان کلاسیکی است که به نحوی ویژگی اشارات دلاواله را تشکیل می‌دهد و نمایانگر فضل اوست، اما نمای کلی روایت او نیز نشان‌دهنده داوری اروپایی تحصیل‌کرده‌ای است که با مؤلفان باستانی آشنایی دارد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

ژان شاردن

قرن هفدهم به یک معنا عصر میافرت مسافران فرانسوی، مانند تاورنیه، تهنو و ژان شاردن، به ایران است. مردم کتاب‌های آنان را بسیار استقبال می‌کردند و این کتاب‌ها بارها به زبان‌های دیگر ترجمه شدند (نک. شیبانی ۱۹۶۷، که فهرست او در صفحه ۳۶۷ و بعد جامع نیست؛ بونرو ۱۹۸۸، صص ۳۳۱-۳۴۰). در قالب بحثی درباره نقش برجسته‌های آپادانا، تنها از شاردن می‌توان سخن گفت. تهنو توصیف کوتاهی از کاخ دارد، ولی درباره نقش برجسته‌های آپادانا تنها به این اشاره بسنده می‌کند که گویا صف راه‌پیمایی پیروزی یا مراسم قربانی باشد (۱۶۷۹، ج II ص ۵۰۴) و گزارش تاورنیه درباره تخت جمشید را به دشواری می‌توان توصیف نامید (۱۶۷۹، ص ۷۲۹). ژان شاردن به عنوان سومین فرانسوی، اولین مسافری بود که تعداد زیادی طراحی‌های کشیده شده از محل را انتشار داد (شکل‌های ۳ و ۴). البته امروزه مشاهده اشتباهات طرح‌های او بسیار آسان است، اما این طرح‌ها که در آن زمان برای اولین بار منتشر می‌شدند برای اروپاییانی که مشتاق گردآوری اطلاعات درباره تخت جمشید بودند

۵- بقیه تکه‌های دو سوم بخش بالایی هردو، توسط جیمز موریه (و احتمالاً آقایان انگلیسی دیگر، نک. بعد) در آغاز قرن نوزدهم پیدا شده‌اند. بیشتر آن‌ها سر از مجموعه‌های خصوصی درآورده‌اند و سرانجام به موزه بریتانیا رسیده‌اند (نک. بارنت ۱۹۵۷، ص ۵۵). اگر براساس عکس‌های گرفته و چاپ شده توسط بارتن قضاوت کنیم، این قطعات فعلاً در شرایط عالی هستند چنان‌که به دشواری می‌توان باور کرد پس از قرن‌ها در پی ویرانی تخت‌جمشید در معرض عناصر طبیعی قرار داشته‌اند. احتمالاً اگر سر جای خود می‌ماندند به سرنوشت خراب نقش برجسته‌هایی که امروز در محل خود قرار دارند دچار می‌شدند. ناکامی شاردن در توصیف نیمی از ردیف بالا (برخلاف دیروین و نیبور که اصلاً نیمه‌تکه‌ها را ترسیم نکرده‌اند) مسلم می‌سازد که پیش از دهه ۷۰ قرن هفدهم این بخش از نقش برجسته‌ها شکسته شده بوده است. هیچ‌یک از گزارش‌های اولیه حاوی اشاره‌ای نیست که منطقی‌توان قبول کرد هرگز هیچ دیدارکننده اروپایی موفق به دیدن کل ردیف‌های بالایی شده باشد.

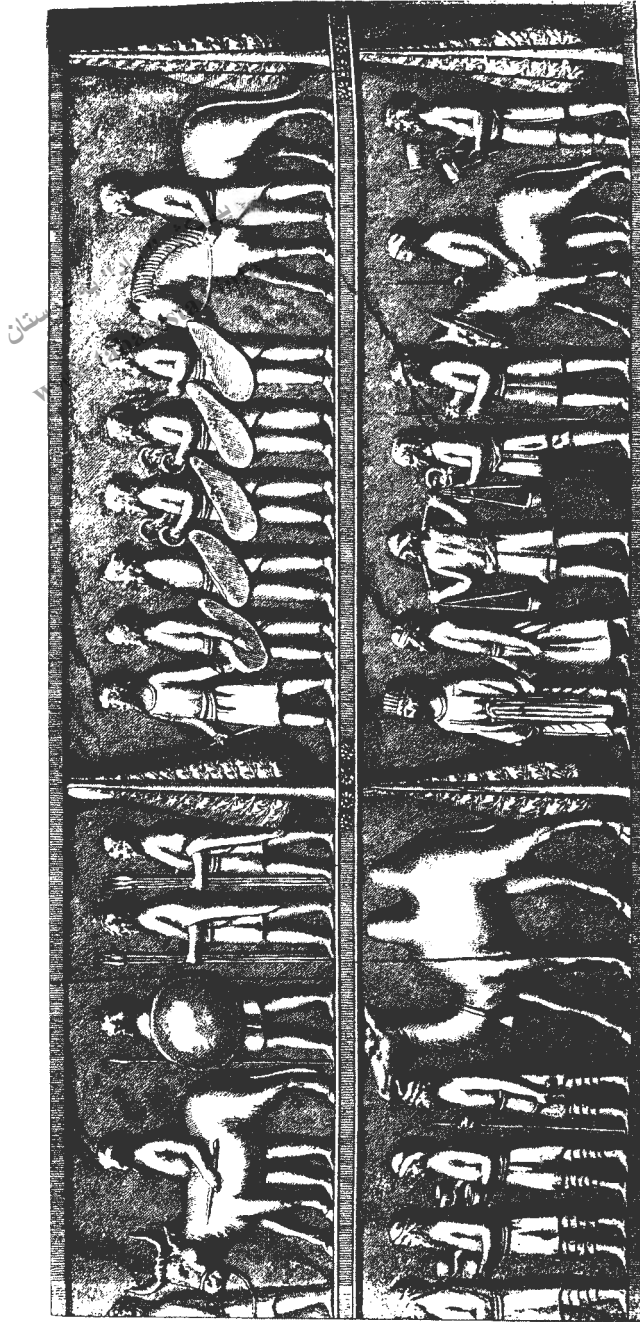


شکل ۲- نقش برجسته آپادانا در کتاب ا. کمپفر (لمگو ۱۷۱۲)

بسیارگرانبها تلقی می شدند. بدیهی است که شاردن دیدگان یک هنرمند یا نقاش را نداشت. شاردن نظیر فیگروئا و دلاواله پیش از خود (شاردن گزارش های ایشان را به زبان خود همراه داشت و پیوسته آن ها را با آنچه در محل می دید مقایسه می کرد) با ادبیات کلاسیک آشنایی بالنسبه کاملی داشت. او بارها از آرین، ک. کورتیوس و دیودوروس نقل قول می کند، وی می نویسد: «چه لذت بخش است که انسان به مسافرت برود و آثار مؤلفان باستانی را همراه داشته باشد» (۱۷۳۵، ص ۱۴۲).

به نظر شاردن آپادانا بنایی برای هدف های مذهبی بود: «این بنا که ظاهراً چیزی جز یک معبد بزرگ و باشکوه نیست» (همان، ص ۱۴۲). در مورد ردیف افراد در نقش برجسته ها نه آن ها را صف راه پیمایان پیروزی می دانست نه صف باریابان به حضور شاه، بلکه صفی بود برای انجام قربانی های رسمی. شاردن هر چند قبول داشت که آداب و آیین های شرقی در این مدت بسیار طولانی از زمان باستان تغییر کرده است، برداشت هایش درباره نقش برجسته ها بیشتر به میراث کلاسیک اروپایی متکی بود تا مشاهده اطراف خود یعنی تشریح قوم شناختی جامعه مورد بررسی خویش. از روش اخیر تنها برای توضیح عناصر کوچک بهره می گرفت.

شاردن در توضیح بخش های شرقی نقش برجسته ها به عنوان مراسم قربانی به نتیجه گیری های کاملاً جدیدی رسید: پیدا بود که از نظر او وجود حیوانات نشانه آن بود که این افراد برای قربانی کردن آن ها ردیف شده اند، اما نه پیش از او و نه، تا جایی که می دانم، پس از او هیچ کس به این نتیجه نرسیده بود آدم ها را نیز برای قربانی کردن می برند. در جاهایی که فردی با جامه پارسی یا مادی دست کسی را به دست داشت به نظر شاردن داشت فرد قربانی را به سوی قربانگاه می برد: «فردی که دست او را گرفته اند، همانند اسب و شتری که می برند، یک فدییه و یک نذر قربانی است؛ زیرا در چنین صفی که هر کس چیزی برای قربانی به دست دارد آن کس که هیچ به دست ندارد و دست خودش را گرفته اند برای چه منظوری جز قربانی شدن می تواند برده شود» (۱۷۳۵، ص ۱۴۸). شاردن توانست برخی از اشتباهات مشاهده پیشینیان خود را تصحیح کند؛ مثلاً مشاهده کرد برخلاف گفته فیگروئا در هیچ جا گردونه ای با آتشدانی از آتش مقدس وجود ندارد. شاردن نوشت: البته گردونه ای وجود دارد اما نتوانسته



شکل ۱- تکه‌ای از نقش برجسته آپادانا اثر کورنلیس دبروئین (آمستردام ۱۷۱)

کمترین ردپایی از آتش مقدس را در آن بیابد. نظر او درباره آنچه بعدها معلوم شد "شلوار" است نیز بسیار جالب بود، زیرا برخی از هیأت‌ها شلوار به دست داشتند؛ شاردن آن‌ها را "پای" حقیقی پنداشت و پیشنهاد کرد که شاید نوعی "پیشکش نذری" [ex-voto] هستند نظیر نذوراتی که بر دیوارهای کلیساهای کاتولیک آویزان می‌کنند. خطاهای شاردن کمابیش آشکار بود و به روشنی پیدا بود که طرح‌های او بسیار نازل‌تر از مثلاً طرح‌های دبروئین هستند.^۶ امروزه برای ما به آسانی قابل درک است که گزارش او برای محققان اروپایی که به ایران باستان علاقه داشته‌اند تا چه اندازه جالب و گرانها بوده است. این محققان برای مقایسه با طرح‌ها و گفته‌های او چیزی جز نوشته‌های منابع کلاسیک در اختیار نداشتند و بنابراین طبیعی بود که به هر چه این مراجع توانسته‌اند با تصویر و تفسیر بر ایشان اطلاعات جدید بیاورند تکیه کنند.

انگلبرت کمپفر

طرح‌های انگلبرت کمپفر از نقش برجسته‌های آپادانا این روزها تقریباً احساس مضحکی در ما پدید می‌آورند: تعداد زیادی شکل آدم‌گونه با لباس‌های ظاهراً اروپایی که تقریباً بدون هیچ نظمی درهم می‌لولند. توصیف او از نقش برجسته‌ها کوتاه است: قصد او آن بوده تا وضعیت را با طرح گراووری توضیح دهد (۱۷۱۲، ص ۳۴۰). به نظر او صحنه معرف قربانی کردن است. معلوم نیست که کمپفر چگونه خود طرح این نقش برجسته‌ها را کشیده است. او پیوسته از ناشی‌گری گراوورسازی که طرح‌ها را برای چاپ آماده کرده بود شکایت داشت و فکر می‌کرد نتایج تقریباً غیرقابل استفاده هستند.^۷ با این حال همه را در کتاب گنجانده چون فکر می‌کرد به هر حال کوتاه‌تر از توضیح شفاهی و به عبارت درست‌تر "توصیف مکتوب" هستند. برای قضاوت منصفانه درباره گزارش کمپفر شاید لازم باشد طرح‌های اصلی موجود در موزه بریتانیا بررسی شوند. برخی از این طرح‌های اولیه چاپ شده‌اند و نشان می‌دهند که کمپفر با آن‌که

۶- با این حال نیبور (۱۷۷۸، ص ۱۳۳) فکر می‌کند که شاردن طرح نقش برجسته‌های آپادانا را از روی اصل تهیه نکرده است. نک مقاله من در همین مجلد ص ۳۶ و پانوش ۲۷.

7- On the procedures of converting drawings into engravings for print, cf. de Jong 1989: 47ff.

هنرمند ورزیده‌ای نبوده است تصاویر خود او کیفیت بسیار بهتر و دقیق‌تری از تصاویر چاپ شده در کتابش دارند (نک. کمپفر ۱۹۸۲a، تصاویر ۶۳-۵۷). با این حال تصاویر منتشر شده تقریباً به همان دقت تصاویر منتشر نشده هستند.^۸ به دشواری می‌توان تصور کرد که یک گراورساز برای نقش برجسته آپادانا می‌توانسته به طرحی به همان اندازه دقیق دسترسی داشته باشد. (شکل ۲).

با این همه یک چیز در همین طرح‌های به اصطلاح ناشیانه نقش برجسته آپادانا دیده می‌شود که هیچ‌کدام از مسافران دیگر گزارش نکرده‌اند. در پایین‌ترین گوشه سمت راست چیزی شبیه به یک سنگ قبر وجود دارد (شکل ۲). کمپفر در متن توضیح می‌دهد که این در وسط پلکان است. این سنگ سقوط کرده و بنابراین نقش برجسته پشت خود را پوشانده است. او سعی کرده تا این تکه سنگ بزرگ را بردارد^۹ ولی به علت سنگینی زیاد نتوانسته است. به یک معنا فقدان نقش برجسته با نگهبانان که می‌دانیم روزگاری در آن‌جا قرار داشته‌اند تا از نقش برجسته مرکزی اصلی پلکان پاسداری کنند، شاید تفسیر "صف راه‌پیمایان" را تسهیل می‌کرده است: فضای خالی بصری مرکز صحنه احتمالاً در ایجاد این نظر که صف می‌خواسته وارد کاخ شود سهم داشته است. حضور نگهبانان در میانه صحنه نقش یک بلوک بصری را ایفا می‌کرده و بنابراین به مانعی برای این تفسیر از صحنه آپادانا تبدیل شده است. فلاندین، بلوک سنگی را در جای خود قرار داده است (نک بعد).

کورنلیس دبروئین

دیدارکننده بعدی که توصیفی از محل باقی گذاشته به راستی چشم‌انداز تازه و روشنی دارد. کورنلیس دبروئین هنرمند ورزیده‌ای بود که استادی‌اش بی‌درنگ از طرح‌هایش معلوم می‌شود (شکل‌های ۱ و ۴). صحت و اعتبار طرح‌هایش در سده هجدهم مورد تردید قرار گرفتند (نک. مقاله درایورس در همین مجلد)، اما کافی است هر کس نظری

8- Except for the drawing of Abb. 68 and 69. Cf. this vol. p. 18 n. 32.

9- Saxum, (quod podii frontem clauserat, & totius frontispicii centrum constituit) passus octo longum, sex latum, ex pariete dilapsum & inversum jacet, sculpturas suas hoc positu abscondens (1712:240)

به نقش برجسته‌های آپادانا بیندازد و ببیند که چگونه هیأت‌های نمایندگی به خوبی ترسیم شده‌اند و درختان چگونه دو ردیف را از یکدیگر متمایز می‌سازند تا به این نتیجه برسد که دید نقاش لزوماً ضعیف‌تر از یک ناظر فاضل‌تر نبوده است. اندیشه‌های دبروئین درباره نقش برجسته‌ها بسیار کمتر تحت تأثیر فضل‌فروشی‌های ناشی از کتاب خواندن و بیشتر متعلق به ناظر هوشمندی است که به فرهنگ اطراف خود توجه دارد. این بدان معنا نیست که او خود را از مراجعه ضروری بر مؤلفان باستانی محروم کرده است، بلکه بدان معناست که طرف توجه و علاقه اصلی او وضعیت واقعی رویارویش بوده است: او پیشینیان خود را مورد انتقاد قرار داده که بی‌آن‌که به وضع واقعی امور بنگرند توجه خود را معطوف به خاطرات گذشتگان کرده‌اند.^{۱۰}

این نکته از تفسیر خود او از نقش برجسته‌ها پیداست:

Ik zou schier denken dat alle deze rijen van beelden eenige zegeprael betekenen, of anders een statelijke processie van luiden, die geschenken aan den koningh brengen: dewijl dit gebruikelijk is geweest bij de oude Perzische koningen, en nogh jaerlyx zulke giften met staetsie aen deze koningen gebracht worden: gelijk ik reeds hierboven gernalt heb dat zulc den 20 dagh van Maert op het feest van het Nieuwe Zonnejaer geschiedt. (1711: 217).

هر چند دیدارکنندگان پیشین نیز به رسم هدیه آوردن برای فرمانروایان و والیان در نزد ایرانیان اشاره کرده بودند، اما دبروئین نخستین بازدیدکننده‌ای است که با عبارت "het feest van het Nieuwe Zonnejaer" صراحتاً به جشن نوروز اشاره می‌کند.

کارستن نیبور

گزارش نیبور از دیدارش از تخت جمشید تنها بسیار منظم و آراسته نیست بلکه اطلاعات بسیار سودمندی نیز از وضع واقعی و چگونگی حفظ یادمان‌ها در اختیار خواننده می‌گذارد. نیبور صریحاً تأیید می‌کند که قبلاً از طرح‌های شاردن چه آموخته است، و این‌که هر دو جناح ردیف‌های بالایی نقش برجسته‌های آپادانا شکسته و کنده شده بوده‌اند و

10- "waer omtrent veele schrijvers den Bal hebben misgeslagen, dat is in het wilde wech hebben gescheeven: terwijl eenigen zich hebben beziggehouden met de gefenknissen der aloude tijden over hoop te halen, zonder de ware gelegenheid der tegewoordige dingen aan te roeren..." (1711: 209).

Die Wand vor der Collonnade B ist voller menschlichen Figuren und deswegen eins der merkwürdigsten Stücke für den Altertumsforscher, Sie ist, so wie die Treppe nur 8 Fuss hoch, aber höher gewesen. Wenigstens hat sie eine Brustwehr gehabt, die bis auf den Fussboden der Colonnade abgetragen worden ist. Diess sient man aus der oberen Reihen Figuren, wovon nur die untere Hälfte mehr übrig ist. Jetzt sind an jeder Seite der Treppe, bey c und d noch zwey Reihen dieser Figuren, jede 2 1/2 Fuss hoch... Die unterste Reihe war ganz mit Erde bedeckt, welche ich erst wegräumen lassen musste, um die Figuren derselbe zeichnen zu können. Dies ist wohl die Ursache warum sie weder von Chardin noch le Bruyn gezeichnet worden sind (1778: 127f.)

نیبور حتی یکی از قطعات کنده شده از ردیف بالا و به زمین افتاده را پیدا کرده است:

"In der dritten Abtheilung war ein Dromedar, wovon der ober Theil noch an der Erde liegt" (ibid.: 133).^{۱۱}

اما محل کنونی این قطعه به هیچ وجه معلوم نیست. شاید دیدارکننده ناشناسی آن را با خود برده باشد. ضمناً نیبور به این نکته نیز اشاره‌ای می‌کند که تکه‌های کنده شده [و اکنون مفقود] را که نقش سه اسب و دو گردونه بر آن‌ها بوده دیده است (همان، ص ۱۲۹)؛ درباره یکی از این قطعات موریه و اوزلی (II تصویر xlv) گزارش داده‌اند و اکنون در موزه بریتانیا قرار دارد (118842؛ 118843 و نیز چند قطعه کوچک‌تر، نک. بارنت ۱۹۵۷، ص ۶۱ تصاویر XV و XVI). انسان به فکر می‌افتد که نکند این همان قطعه‌ای باشد که موریه به منظور قابل حمل کردن، آن را به آن وضع فاجعه‌بار شکسته است (نک. بعد). نیبور در مورد تفسیر کل صحنه موضع و رجحان استواری نداشت. او در تردید بود که آیا این جا یک محل مذهبی بوده است یا اقامتگاه فرمانروای جهان. آنگاه بهترین راه حل را در آن دید که ترکیبی از این دو را بپذیرد و آن را هم کاخ شاهنشاه و هم

۱۱- بارنت در این باره هیچ اشاره‌ای نکرده است. بارنت به اشمیت انتقاد می‌کند که چرا در حفاری‌های خود به سفرنامه‌های پیشین نیز توجهی نکرده است تا شاید در آن‌ها "قطعات گم‌شده" را بتوان به آسانی پیدا کرد. به نوشته بارنت تکه‌های کنده شده که اکنون در موزه بریتانیا و موزه‌های متعدد آمریکا قرار دارند می‌توانسته‌اند در گزارش حفاری مورد اشاره قرار گیرند. «مثلاً کریپورتر نشان می‌دهد که در امتداد عرض جبهه شمالی آادانا نیمه‌های بالایی ردیف بالای خراج آوردندگان قبلاً جدا شده بودند. شاید آن‌ها در سال ۱۸۸۱ برده شده‌اند» (۱۹۵۷، ص ۵۷). بارنت فکر می‌کند عدم توجه به کار محققان اولیه "بی‌انصافی و غیرعاقلانه" است چون کار آنان «هر چند سطحی بوده اما بسیار ارزش داشته است.» (۱۹۵۷، ص ۵۶). اگر بارنت این قاعده را در مورد تحقیق خودش نیز رعایت می‌کرد درمی‌یافت که این تکه‌های گم‌شده بسیار قبل از سال ۱۸۱۱ کنده و مفقود شده بوده‌اند. حداقل یک قرن و نیم قبل اما احتمالاً حتی پیش از آن (نک. قبل صفحه ۲۲۷).

پرستشگاه تلقی کند. بنابراین درباره آپادانا نوشت:

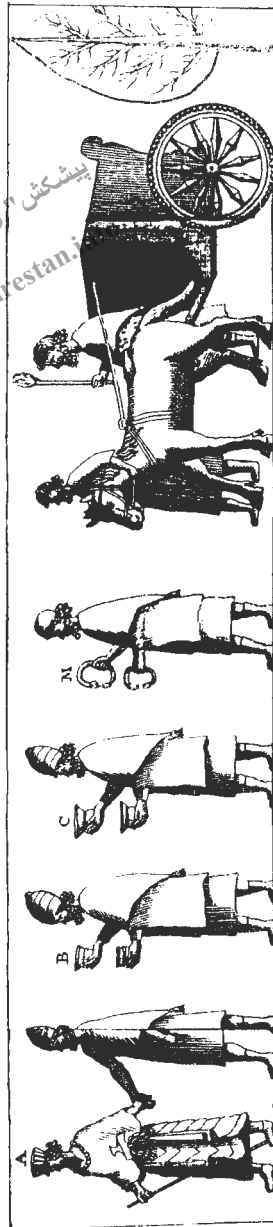
Es ist wohl kein Zweifel, dass dieses Stück eine Procession an einem ausserordentlichen Festtage vorstellen soll. Allein ob Leute von verschiedenen Nationen ihrem Könige Tribut oder Geschenke, oder ob verschiedene Nationen oder Stände einem Tempel Opfer bringen, das überlasse ich andern zu entscheiden (*ibid*, 129f).

با آنکه نیبور در نهایت از دادن حکم قطعی در مورد معنای نقش برجسته‌ها خودداری کرد ولی آگاهی در این زمینه را بسیار به پیش بردن شایستگی نیبور به‌ویژه در این بود که پرده از راز ردیف پایینی جناح غربی کشود، به طوری که ردیف دوم اشراف و پاسداران قابل رؤیت شدند، هر چند نتایج این بخش از کار او تا مدت‌ها بر محققان پوشیده ماند.^{۱۲}

کن پورتر

پس از توصیف استوار نیبور که در ۱۷۷۸ به چاپ رسید، دیگر اخبار چندانی درباره تخت جمشید به اروپا نمی‌رسید تا آنکه در اوایل قرن نوزدهم رفت و آمد به مرودشت دوباره افزایش یافت. یکی از این بازدیدکنندگان تازه، که اکثراً انگلیسی بودند، کرپورتر [Ker porter] نقاش بود که از روسیه به ایران آمد و از سوی آ. اولینن [Olinen] رئیس "آکادمی هنرهای زیبای روسیه" مأموریت داشت تا طرح‌های دقیقی از تخت جمشید تهیه کند (۱۸۲۱، ج ۱، vif). نتایج کیفیت بسیار خوبی داشتند و او توانست مشاهدات پیشینیان خود را بهبود بخشد (شکل ۴). توصیف زبانی او نیز از نقش برجسته‌های آپادانا بسیار از گزارش گزنفون در کوروشنامه درباره دسته‌رژه روندگان کوروش تأثیر پذیرفته بود اما نشانه‌هایی از مشاهدات "قوم‌نگارانه" نیز در آن وجود داشت. پورتر همچنین متوجه شد پیکره‌ای که در پشت سطح صُفه نقش نوعی حفاظ یا جان پناه را داشت شکسته است و او نشانه‌های پراکنده آن را بر سطح زمین مشاهده کرد. این‌جا صحنه این ردیف شکل‌هایی که "به نحوی تأسف بار خسارت دیده‌اند".

۱۲- نیبور همچنین تذکر داد که بخشی از قاب مرکزی آپادانا سقوط کرده و بخش باقی‌مانده همراه است با:
"Figuren mit SpieBen und Schilden, welche unter diesen Ruinen so häufig vorkommen." (1778: 127).



شکل ۴. سه طراحی مختلف از یک تکه "هیأت نمایندگی" در آبادانا، از دیروئین (آمستردام ۱۷۱۱).
از شاردن (آمستردام ۱۷۳۵) و از کورپوتر (لندن ۱۸۷۱).

با تصویر گردونه‌ای آغاز می‌شود که دو گاو آن را می‌کشند؛ گردونه دوم در پی آن است؛ آنگاه اسبی قرارداد که پای مردی درست مقابل آن دیده می‌شود گویی در رکاب حیوان است؛ باز به توالی دو اسب دیگر؛ آنگاه پنج مرد که نیم‌تنه‌های کوتاهی پوشیده‌اند؛ و پس از آنان تعداد بی‌وقفه‌ی ۴۴ نیزه‌دار که رداهایی دراز به تن دارند. این صحنه شباهت عجیبی دارد با صف رژه روندگان همراه کوروش در اولین مراسم قربانی پادشاهی‌اش؛ گردونه‌ها و گاوها، اسب‌های مخصوص قربانی برای خورشید، نیزه‌داران و غیره و غیره (۱۸۲۱، ج ۱ ص ۶۰۴)

پورتر بار دیگر متذکر می‌شود که "این را باید نشانه‌ای بی‌دزنگ از حضور شاه بزرگ بدانیم. کشف بزرگ تیلیا در ۱۹۶۷ نشان داد که این نظر پورتر تا چه اندازه به حقیقت نزدیک بوده است. پورتر همچنین حدس زد که ادامه مشابه چنین صفی باید در دیواره خارجی پله‌ها و "قرینه نقش برجسته‌های موجود در سمت شرق" وجود می‌داشته‌اند (همان، ص ۶۲۹). در زمان بازدید پورتر همه‌ی ۲۳ هیأت نمایندگی هنوز کشف نشده بود و تنها ۲۰ هیأت از پس شن‌ها نمایان بودند. پورتر نوشت که این‌ها نمایندگان همان ۲۰ ساتراپی هرودوت هستند (همان، ۶۳۰) و نتیجه گرفت که این نقش برجسته‌ها "معرف هیأت‌هایی هستند که خراج‌گذار داریوش بوده‌اند".

به نظر پورتر ردیف پایین‌تر همان ضلع در زمان دبروئین قابل مشاهده نبوده‌اند. او حدس زد که این قسمت توسط "برخی آقایان عضو هیأت نمایندگی سابق ما در ایران" کشف شده است. ممکن است این نظر درست باشد ولی چنان که در دو صفحه پیش دیدیم برخی تمیزکاری‌ها و ماسه‌زدایی‌ها نیز توسط نیبور انجام گرفته بود. آنگاه پورتر بعد از توصیف مشروح نقش‌ها و شخصیت‌های روی نقش برجسته‌ها، قسمت مربوط به صف رژه روندگان کوروش را از کتاب گزنفون تماماً نقل می‌کند. علت این کار بیشتر آن است که «شباهت زیادی میان برخی اشیاء و چیزها و آدم‌ها در این گروه‌های متوالی و صف رژه روندگان بنیان‌گذار بزرگ شاهنشاهی وجود دارد» (همان، ص ۶۱۷). پورتر نتیجه می‌گیرد (همان، ص ۶۱۹) «در نقل قول پیشین شباهت میان این دو را مشاهده کردیم». با این حال در ادامه می‌افزاید نباید بزرگداشت این تشریفات با شکوه را با کوروش کاملاً همسان انگاشت چون کوروش مانند جانشینان خود چنین بنای با عظمتی بنا نکرد (همان، ۶۱۹). روی هم رفته پورتر فکر می‌کرد که این نقش

برجسته‌ها تصویری هستند از جشن اعتدال بهاری [= نوروز]، یعنی وقتی که هر کسی برای شاه هدیه یا خراج می‌آورد (همان، ص ۶۲۵؛ نک. هرن ۱۸۱۵، نقل شده توسط پورتر). خراج احتمالاً در جایی دیگر گردآوری می‌شده ولی هدایا را مستقیماً به حضور شاه می‌آورده‌اند (همان، ص ۶۳۰). به نوشته پورتر در زمان او رسم این‌که در نوروز نخست شاهزادگان و بزرگان با هدایا به حضور شاه می‌آمده‌اند و وابستگی و وفاداری خود را به شاه با افتخار ابراز می‌کرده‌اند هنوز در زمان او وجود داشته است (همان، ص ۶۲۶). ظاهراً پورتر علاوه بر دبروئین آثار گزنفون (کوروشنامه) و تفسیرهای فاضلانه هرن را بیشتر مطالعه کرده است و هرن معتقد بوده که نقش برجسته‌ها همگی رابطه نزدیکی دارند با هدف خاصی که هر محل یا کاخ که در آن‌جا نقش شده‌اند داشته است (همان، ۶۳۹). به این دلیل پورتر تردید نداشت که صُفه تخت جمشید "دربار والای سرافرازی‌های شاهان ایران" بوده است (همان، ص ۶۴۰). علت دیگر چنین تفسیری، تجربه شخصی پورتر از حضور در مراسم باشکوه شاهانه نوروز در دربار ایران بوده است:

برای چشمی که خود تازگی شاهد مراسم آغاز بهار در پایتخت شاه ایران بوده است صحنه حاضر بسیار تداعی‌کننده چنین مراسمی است! و از آن‌جا که افراد صف نمایندگان در امتداد صُفه همگی رو به سوی مدخل جلویی خط مرکزی ستون‌ها برگردانده‌اند چنین به نظر می‌رسد که در آن‌جا جز شاه کسی دیگر نمی‌توانسته باشد (همان، ص ۶۳۸).

پورتر در پایان توصیف خود به عنوان نتیجه‌گیری می‌افزاید مایه تأسف است که سفیران بریتانیا کسانی را مأمور نکرده‌اند که اشیای گرانبهای فراوانی را که در تخت جمشید بر کف زمین افتاده‌اند بردارند و با خود ببرند. و بنابراین پیدا است که اطلاع نداشته این کارها انجام شده بوده است و گواه آن اشیاء و نقش برجسته‌های موجود در موزهی بریتانیا است.

مسافران بریتانیایی در نیمه نخست سده نوزدهم

در سده نوزدهم شمار سفرنامه‌های اروپاییان درباره ایران افزایش یافت. با این حال محتوای این کتاب‌ها اطلاعات چندانی به اطلاعات موجود درباره تخت جمشید و

نقش برجسته‌های آپادانا نیفزود. علاقه نویسندگان این کتاب‌ها بیشتر آن بود که درباره این ویرانه‌ها چه بگویند و از پیشینیان فاضل یا کم‌سوادتر خود نقل قول کنند. یکی از اولین کاوشگران سده نوزدهم جیمز موریه بود که به عنوان عضو هیأت نمایندگی بریتانیا در نزد شاه ایران بارها به مناسبت‌های مختلف از تخت جمشید دیدن کرد. گزارش بازدید او در اولین کتابش بیشتر دلیس‌رکننده است: او گرچه از "لوبرن" [= دبروئین]^{۱۳} انتقاد می‌کند که در تصویرهایش آدم‌ها را با ابعاد غیرواقعی و بزرگ‌تر از اندازه نقش برجسته‌ها ترسیم کرده است، اما توصیف خود او چیز اضافه‌ای در بر ندارد جز فهرست نام بازدیدکنندگان قبلی که اسامی خود را بر سنگ کنده بوده‌اند (۱۸۱۲، ص ۱۳۳ به بعد). موریه در دومین دیدار خود از تخت جمشید می‌کوشد تا چیزهای جدیدی بیابد و گزارش دهد و اگر قابل حمل باشند آن‌ها را با خود به انگلستان ببرد. البته گویا انگیزه‌اش برای کار دوم قوی‌تر بوده است. او کارگرانی استخدام کرد تا بیل بزنند و تکه‌های گمشده نقش برجسته را پیدا کنند. بعضی از آن‌ها برای حمل و نقل زیاده از حد بزرگ بودند و در نتیجه بایستی به قطعات کوچک‌تر بریده می‌شدند. این امر باعث خساراتی شد چون این بومیان "جاهل" بلوک‌های سنگ را با روش‌های بسیار ابتدایی می‌بریدند زیرا نحوه استفاده از آزه سنگی را بلد نبودند (۱۸۱۸، ص ۷۵). در میان قطعاتی که موریه ذکر کرده است تکه‌هایی از کتیبه نمای پیشین آپادانا که قبلاً توسط دبروئین تصویر دقیق آن کشیده شده بود نیز وجود داشت که اکنون در موزه بریتانیا است (نک. یارنت ۱۹۵۷). موریه توانست ردیف پایینی بخش شرقی پلکان را از شن و ماسه پاک کند. بنا به دلایل وجود تقارن او انتظار برخورد با دو ردیف وجود داشت. حق با او بود. او از وضع کنونی نقش برجسته‌ها نتیجه گرفت که آن‌ها احتمالاً پیش از هجوم اسلام زیر شن و ماسه رفته‌اند: چون هیچ‌یک از نماها شکسته یا تکه‌تکه نشده بود. ظاهراً ردیف پایینی خیلی زود پس اولین تلاش‌های نیبور زیرپوششی از شن و ماسه قرار گرفته بود (که ظاهراً موریه از آن خبر نداشت، هر چند در پاراگراف بعدی طراحی نیبور را با آنچه در پیش چشم داشته

۱۳- او کتاب‌های شاردن و دبروئین را همراه داشته است (۱۸۱۲، ص ۱۲۹).

مقایسه کرده است: ۱۸۱۸، ص ۷۶). به هر حال عملیات ناگهان متوقف شد چون حاکم مرو دشت حفاری را غدغن کرد و ادامه کار مقدور نبود. گویا کمی بعد فعالیت‌های حفاری از سر گرفته شده است. موریه در بازگشت سوم به تخت جمشید (۱۸۱۸، ص ۱۱۴) گزارش داد که گوردون چند نفر از دهاتی‌ها را واداشته تا برایش بیل بزنند و یکی از اقلامی که بدین مناسبت پیدا کرده همان قطعه مشهور گردونه دوم سلطنتی است (۱۸۱۸، ص ۱۱۵).

سر ویلیام اوزلی که به عنوان "خاورشناس" تحصیل کرده بود، همراه برادرش سرگور اوزلی به ایران آمد. ما تحلیل اندیشمندانه کتیبه‌های اولیه تخت جمشید و مجموعه اشارات بسیار فاضلانه به زبان‌های فارسی و عربی در کتب مربوطه را - تا جایی که من می‌شناسم - مرهون اوزلی هستیم. او توانست تعدادی از تفسیرهای نادرست دیدارکنندگان قبلی را اصلاح کند. با این حال تفسیر خود او از نقش برجسته‌های آپادانا بسیار کوتاه است: «این هیأت‌های نمایندگی که احتمالاً با حداکثر دقت ممکن پیکرتراشی شده‌اند به راستی شرکت‌کنندگان در مراسم راه‌پیمایی بوده‌اند» (II ص ۲۸۶). تصاویر ۱۲ تا ۴۷ طرح‌هایی از بیشتر قطعات ذکر شده توسط موریه و خود اوزلی را نشان می‌دهند نه همه آن‌هایی را که من توانستم در فهرست بارنت پیدا کنم (۱۹۵۷، صص ۶۴-۶۰).

در گزارش‌های پورتر و اوزلی بر کارکرد غیر مذهبی بناها تأکید شده است. این بدان معنا نیست که فکر این‌که تخت جمشید روزگاری یک مکان مقدس یا پرستشگاه بوده اکنون کنار گذاشته شده بود. انواع و اقسام استدلال که اولین بار توسط نیبور انعکاس یافت، بار دیگر در سفرنامه‌های آن قرن پدیدار شد: مثلاً مقایسه تخت جمشید با بناهای باستانی مصری. مثلاً باکینگم [Buchingham] که پیوسته همه بناها را معبد می‌نامید و نقش برجسته‌های آپادانا را با نقوش مشابهی در تیس و در ادفوی مصر مقایسه می‌کرد. از جمله شباهت‌های دیگر وجود درختان برای جدا کردن کسانی است که در حال پایین آمدن از پله‌ها هستند، و نیز وجود حیوانات برای قربانی، نذوراتی از گوشت، گردونه و اسب، مردان مسلح و غیره» (۱۸۲۹، ص ۴۸۰). باکینگم به این‌ها می‌افزاید که تعدادی از این سنگ‌های یکپارچه کاملاً سالم هستند و می‌توان به

آسانی آن‌ها را به بریتانیا منتقل کرد (۱۸۲۹، ص ۴۸۲). البته گمان نمی‌رود نظر او فقط محدود به قطعات نقش برجسته‌های پراکنده روی زمین بوده باشد [۱].

یکی از پرخواننده‌ترین سفرنامه‌ها به ایران که مسافران بعدی بارها به آن اشاره کرده‌اند کتاب گزارش تاریخی و توصیفی ایران نوشته فریزر است. او نکته جدیدی استنباط نکرده و نیفزوده است جز آن‌که که در نسبت تأییدکننده نظر سر رابرت کریپوتر دربارہ نقش برجسته‌های آپادانا است: «این آثار یا شکوه هنری برای آن ساخته شده‌اند تا خاطره راه‌پیمایی بزرگ مذهبی کوروش بزرگ را که گزنفون توصیف کرده، یا احتمالاً داریوش در جشن اعتدال بهاری را جاودانه سازند. در این جشن که به آن نوروز گفته می‌شود شاه هدایایی از اقوام و ملل متعدد امپراتوری دریافت می‌کند» (۱۸۳۴، ص ۱۷۳). از گزارش فریزر پیداست که تأثیرات جنبی کشف نام‌های سلطنتی توسط گروتفنت هنوز اثر عظیم خود را نمایان نساخته بوده است.^{۱۴} همچنین پیداست که درباره صحت و اعتبار کوروشنامه درباره ایران یا سایر موضوع‌های تاریخی هنوز شک و تردیدی پدید نیامده بوده است.

گزارش ج.ج. ریچ نیز، از نظر تکمیل این قسمت، در این جا درخور ذکر است. علاقه فراوان او نه به پیکره‌های تخت جمشید بلکه به کتیبه‌های آن‌جا بود و با رونوشت‌های تازه‌ای که از آن‌ها برداشت بر گنجینه‌های موجود در اروپا از این کتیبه‌ها افزود. او همچنین کارگرانی اجیر کرد تا برخی از نقش برجسته‌ها و کتیبه‌هایی را که در میان زباله‌ها در منتهی‌الیه جنوبی صفه روی هم انباشته شده بودند برایش جدا سازند و بردارند (۱۸۸۳، ص ۲۴۸). در مورد نقش برجسته‌ها نیز ستایشگر طرح‌های پورتر به خاطر زیبایی و وفاداریشان بود (همان، ص ۲۴۸).

تکسیه، فلاندن و گُست

هر چند از تکسیه نقاش فرانسوی به اندازه دوستان هم‌وطن او فلاندن و گُست که فقط چند سال پس از او از محل دیدار کرده بودند نقل قول نشده است، بینش‌ها و

^{۱۴} - گرچه فریزر در صفحه ۱۸۷ از ترجمه سن‌مارتن نقل قول می‌کند و در همان صفحه به تلاش‌های گروتفنت اشاره دارد.

تفسیرهای آن زمان او به نحو عجیبی امروزی و عمیق‌تر است. تکسیه حتی پیش از کشف مجدد هنر آشوری دریافته بود که بر روی نقش برجسته‌ها اثر و ردپاهای رنگ وجود دارد.^{۱۵} هر چند پیشنهاد او در مورد بازسازی رنگ‌های گوناگون در جدول‌هایش چندان مورد تأیید تیلیا (۱۹۷۸، ص ۲۹ به بعد) قرار نگرفته است، اما تکسیه اولین بازدیدکننده‌ای است که توانسته به اندازه کافی خود را از سلیقه معاصران در مورد چگونگی رنگین بودن تخت جمشید آزاد سازد. تکسیه در مورد نقش برجسته‌های آپادانا اعتقاد داشت که «همگی گرد یک موضوع می‌چرخند که به شکل‌های مختلف گسترش داده شده است و آن: اعلام فرمانبرداری همه اقوام و ملل شاهنشاهی از داریوش است» (۱۸۳۹، ص ۱۷۵). این عقیده با محتوای کتیبه‌ها کاملاً تأیید می‌شود که البته هنوز در آن زمان به نحو رضایت‌بخشی ترجمه نشده بودند. او می‌افزاید: ملل گوناگون «مالیات‌های خود را که وثیقه‌ی فرمانبرداری‌شان بود برای شاه می‌آورند». رفتار و روش آنان نمایانگر آن است که خراج آورده‌اند (همان، ص ۱۷۸). البته این نافی ناظر کسانی نیست که صحنه‌های آپادانا را مربوط به جشن نوروز می‌دانند و به نظر نیز منطقی می‌رسد چون استدلال او به سود همان نظر است که از سوی شمار زیادی از دانشمندان و مسافران تأیید شده است. با این حال تکسیه به دلیل نظر خود را تغییر داد:

اما نقشمایه مشابهی با همین گستردگی و شکوه در یکی از گورهای دخمه‌ای مصر مشاهده می‌شود؛ این تصویر را مسافری انگلیسی با دقت نقاشی کرده و با خود به اروپا آورده است. در این تصویر، درست مانند نقش برجسته تخت جمشید، صفی طولانی مرکب از اقوام مختلف دیده می‌شود که خراج ناحیه خود را برای شاه آورده‌اند. آن‌ها تخم مرغ، زرافه، میمون، غزال و اشیای دست ساخت به همراه دارند. و کاتبان مصری نیز به تدریج و با دقت این اشیاء را یادداشت می‌کرده‌اند. در هر دوی این تصاویر تشابه چنان زیاد است که به نظر می‌رسد هنرمند ایرانی از نقشمایه مصری الهام گرفته است. (همان، ص ۱۷۸).

در تفسیر تکسیه نقش برجسته‌های تخت جمشید در چارچوب هنر باستانی خاور نزدیک نگریسته می‌شوند، و این دیدگاه از این لحاظ به راستی بسیار مدرن و نزدیک

۱۵- تکسیه حتی چند آزمایش شیمیایی نیز انجام داد، ۱۸۳۹، ص ۱۸۹.

به دیدگاه امروزی است.

زیباترین و در عین حال بهترین طرح‌های^{۱۶} تخت جمشید، سلسله گراورهای تهیه شده توسط فلاندن و گُست بودند که گاه حتی اولین عکس‌های گرفته شده از محل نیز نمی‌توانستند با آن‌ها رقابت کنند. فلاندن اعتقاد داشت که مردم ترسیم شده روی نقش برجسته‌ها اقوام و ملل مختلف شاهنشاهی ایران هستند. او مفهوم کل نقش برجسته را چنین توضیح می‌دهد:

مراسم و آیین‌های بزرگداشت یا تقدیم هدایا، یا به یک هستی متعالی مورد پرستش که آن زمان به شکل آتش یا شخص شاه تصور می‌شد که خود خصلتی مذهبی داشت. تحلیل آثار باستانی تخت جمشید همراه با بررسی خلق و خوی امروزی ایرانیان در واقع ثابت می‌کند که آنان به نوعی شاهان خود را می‌پرستیدند که تقدیم این هدایا و نذورات تجلی آن بود (۱۸۵۱، ج II ص ۱۶۲).

فلاندن با تأکید فراوان علیه همه کسانی که هنوز ویرانه‌های تخت جمشید را نوعی پرستشگاه مذهبی تلقی می‌کردند به استدلال می‌پردازد. او کاملاً امکان‌پذیر می‌داند که این بناهای عظیم برای مقاصد صرفاً غیرمذهبی ساخته شده بوده‌اند و در این راستا بر کشف جدید ویرانه‌های شهر نینوا تأکید می‌ورزد (همان، ص ۱۶۴). البته به نظر او امکان این‌که این بناها هر دو کارکرد غیرمذهبی و مذهبی را باهم داشته‌اند منتفی نیست: «در آن زمان که پرستش بُت‌گونه شاهان در همه‌جا مرسوم بود، شاهان ایران قدرتی اعمال می‌کردند که کمی بیش از قدرت روحانی و دنیوی پاپ‌ها بود؛ قدرتی که هم جنبه‌ای نظامی و هم مذهبی داشت» (همان، ص ۱۶۴). بنابراین لازم بود و توصیه می‌شد که به خلق و خوی و آداب و رسوم ایران امروز توجه شود:

... و این همانندی مرا واداشت که بیکره‌های پلکان پرسپولیس را معرّف مراسم و آیین بزرگی بدانم که در آن تمام ملت از طریق نمایندگان خود به شاه شاهان ادای احترام می‌کند. این مراسم احتمالاً در عید نوروز انجام می‌گرفته که امروز نیز هنوز انجام می‌گیرد... پس بعید نیست که مراسم نقش شده بر نقش برجسته‌ها که این قدر تاکنون درباره روح و مفهوم آن بحث کرده‌اند در واقع همان مراسم نوروز بوده باشد. ادای

۱۶- این‌که نتایج کار ایشان بهبود طرح‌های اولیه بود، در عین حال مرهون پیشرفت‌های تکنولوژیک محسوب می‌شد. نک. دیانگ ۱۹۸۹، ص ۴۴.

احترام و تقدیم هدایا که در این نقش‌ها حک شده‌اند همان الزام‌هایی هستند که در جشن نوروز امروز نیز وجود دارد (همان ص ۱۶۵)

و آیا این تصادفی است که باز هنوز یک هنرمند است که استوارانه به فرضیه نوروز باور دارد؟

نیمه دوم سده نوزدهم

در نیمه دوم سده نوزدهم کاوش‌ها و حفاری‌های واقعی آغاز شد و تا نشر نتایج آن چندان اطلاعی بر توصیف‌ها و طرح‌های اولیه افزوده نگشت. اطلاعات مربوط به متون میخی که اکنون از آن‌ها رمزگشایی شده بود در درون توصیف‌ها گنجانده می‌شدند. بار دیگر نفوذ متون مکتوب بر شمایل‌نگاری و قوم‌نگاری غلبه کرد. و این پدیده نه تنها از گزارش‌های فضایی چون بروکش و کرزن بلکه حتی در سفرنامه‌های توریست‌ها و جهانگردان که از تخت جمشید دیدن می‌کردند تا از فضای رومانتیک ویرانه‌های باستانی لذت ببرند وجود داشت. اکثر مسافران این دوره هیچ‌گونه ادعای علمی نداشتند. آنان "توریست‌هایی" بودند به معنای امروزی کلمه، که برخی بیشتر و برخی کمتر می‌دانستند. خواندن این‌گونه گزارش‌ها هنوز جالب است چون نشان می‌دهد چگونه برداشت‌ها می‌توانند فاش‌گرانه باشند (یا نباشند!). همه این گزارش‌ها یک وجه مشترک دارند و آن این است که بیشتر به توصیف فضا و تأثیری که محل برایشان نهاده است می‌پردازند تا به خود ویرانه‌ها.

جان آشر یکی از اعضای هیأت‌مدیره "انجمن سلطنتی جغرافیا" [در بریتانیا] پیوند مستقیمی میان پیکره‌های آشوری و تخت جمشید برقرار کرد. «اما به دشواری می‌توان تردید کرد که آثار بزرگ نینوا به خوبی در آثار همسایگان شرقی تکرار شده‌اند گرچه یونانیان اروپایی این را نمی‌دانستند» (۱۸۶۵، ص ۵۳۵) و آنگاه می‌افزاید «شبهت شدید آن‌ها به پیکره‌های قدیمی‌تر آشوری یک‌باره این اندیشه را به ذهن می‌آورد که هنرمند ایرانی الگوهای خود را از سواحل دجله الهام گرفته بوده است» (همان، ص ۵۳۶). آشر در پایان و هنگام نتیجه‌گیری می‌نویسد:

به نظر من هدف از این نقش برجسته‌ها نمایاندن جشن سالانه "نوروز" یا اعتدال بهاری بوده است که از کهن‌ترین روزگاران در ایران جشن سال نو و بسیار بزرگ دانسته می‌شده

است زمانی که، مانند امروز، شاه شخصیت‌های مهم کشوری و لشگری را می‌پذیرفته و هر یک هدیه‌ای به او تقدیم می‌کرده‌اند و حکام ایالات و مأموران وصول مالیات نیز در آمدی که در سال گذشته وصول کرده بودند به پیشگاه می‌آوردند (همان، ص ۵۳۶).

وامبری مجارستانی که در سال ۱۸۶۲ از تخت جمشید بازدید کرده و او نیز نقاش بوده است با نقل عقیده کریورتر درباره نقش برجسته‌های آپادانا فرضیه نوروز را تکرار می‌کند (۱۸۶۷، ص ۲۱۱). متأسفانه نقل قول او ترجمه دقیقی است از کتاب عامه‌پسند فریزر که در بیان نظر پورتر امانت چندانی به کار نبرده است. وامبری همچنین متذکر شده است که بخشی از نقش برجسته‌ها را بیک انگلیسی که در ۱۸۵۴ در آن جا کاوش می‌کرده کشف کرده است. اما از آن زمان لایه جدیدی از خاکروبه به اندازه سه انگشت دوباره روی آن‌ها را پوشانده است.

به نوشته‌ی لیکلامای هلندی [لیکلاما آنایهولوت]، همه مسافرانی که از این محل بازدید کرده‌اند "توریست بوده‌اند نه باستان‌شناس" (۱۸۷۲-۵، ج III ص ۴۶۱). اگر آنان آنچه را که پیش از ایشان نوشته شده بود می‌خواندند به کلی گیج می‌شدند و خود قادر به اظهار عقیده نبودند. چنان‌که خود لیکلاما نخست می‌گوید آن جا یا معبد یا کاخ یا ستون‌بندی بوده است ولی سرانجام اقرار می‌کند که نمی‌تواند بگوید این بناها به چه منظوری ساخته شده بوده‌اند. به نظر او مردمی که تصویرشان بر دیوارهای پلکان نقش شده ظاهراً صف راه‌پیمایان مذهبی بوده‌اند اما تفسیر بروکش را نقل می‌کند که اینان ملل خراج‌گذاری بوده‌اند که خراج خود را برای خشایارشا آورده‌اند (همان، ص ۴۸۳). مسافران دیگر نظیر استاک درباره کارکرد بناها از خود عقیده‌ای ابراز نکرده‌اند و به اظهارات مبهم یا بی‌طرفانه‌ای نظیر "تالاری بزرگ، شکوه مهم شاهان ایران" (۱۸۸۲، ص ۶۴) اکتفا کرده‌اند.

سفرنامه‌ها به ایران در این قرن [بیستم] فراوانند: باید گفت درست هنگامی که اخبار حاکی از کاهش این سفرها بود (نک. براکسما ۱۹۳۸، ص ۷۱) در واقع افزایش یافته بودند. من فقط به ذکر یکی از سده بیستم اکتفا می‌کنم و آن کتاب بردلی برت است که عکس‌هایی نیز از مراسم نوروزی دارد که مردم برای شاه هدیه آورده‌اند (کنار صفحه ۱۲۸). نظر او درباره نقش برجسته‌ها آن است که مردم برای ادای احترام به شاه و آوردن

خراج آمده‌اند (۱۹۱۰، ص ۲۰۴).

از این دوره باید از دو توصیف فاضلانه دیگر نیز یاد کنم که علت آن ارائه دیدگاه‌های تازه نیست بلکه تصویرهایی دقیق است. گزارش بروکش، مصرشناس آلمانی، که همراه سفیر پروس در ۱۸۶۱/۲ به ایران رفته بود گرچه درباره تخت جمشید و صُفه آن روشنگرانه نیست اما از نظر مطالب مربوط به نوروز جالب است. کتاب‌های او حاوی توصیفی است از مراسم نوروزی در دربار شاه و یک طراحی از مراسم که در آن شاه در مرکز بر تخت نشسته و بزرگان در یک سو و افراد دیگر در سوی دیگر ایستاده‌اند و ظاهراً برای شاه هدیه آورده‌اند. با این حال به نظر می‌رسد که تخت جمشید از این تجربیات او تأثیری نگرفته است. بروکش ترجمه‌ای از یک کتیبه توسط اشییگل را نقل می‌کند و به شباهت میان جزئیات نقش برجسته‌ها با برخی لباس‌های مصریان اشاره دارد و نتیجه می‌گیرد که نقش برجسته‌های آپادانا “lange Reihen tributbringender Völker, ein jedes ausgezeichnet durch seine besondere Physiognomie, Tracht und die Art seiner Tribute” (1862-63: 156).

کتاب کرزن بسیار تأثیرگذار از کار درآمد و یکی از علل مهم آن مطالعه و بررسی دقیق ادبیات و نوشته‌های همه مسافران قبلی بود. حتی اکنون نیز به دشواری می‌توان فهرستی کامل‌تر از آن از همه کسانی که پیش از او از تخت جمشید دیدن کرده‌اند تهیه کرد.^{۱۷} کرزن فکر می‌کرد که نقش برجسته‌های آپادانا سرنخ تمام مراسمی است که در روی صُفه انجام می‌گرفته است (۱۸۹۲، ص ۱۶۱) و آنگاه در پایان نتیجه گرفت:

بنابراین به دشواری می‌توان تردید کرد که در این جا مراسمی را تشریح کردیم که هر ساله در این محل برگزار می‌شده است یعنی شاه بزرگ در اعتدال بهاری یا “نوروز” به تخت جمشید می‌آمده تا گزارش مقامات و افسران و نیز خراج ملل اتباع خود را دریافت کند؛ درست همان‌گونه که در افریز پارتنون در آتن شکوه نازل‌تر راه‌پیمایی جشن پان‌آتنائیک ترسیم شده بود.

۱۷- در مقدمه جلد یکم در صص ۱۸-۱۶؛ فهرستی از بازدیدکنندگانی که تخت جمشید را نیز در برنامه مسافرت خود گنجانده بودند در ص ۱۴۸ پانوش ۴ جلد دوم.

نتیجه گیری

این بررسی ما از گزارش های مسافران درباره این موضوع خاص به کجا انجامید؟ نخست آن که با بسیاری از تفسیرها و فرضیه های دهه های گذشته و سوابق ادبیات پیش از آن ها نیز آشنا شدیم. و این امر تنها در مورد فرضیه نوروز سودمند و معتبر نبود بلکه برای تعدادی از مقایسه هایی که با پیکرتراشی های مصری، آشوری و یونانی انجام گرفته بود نیز مفید بود.

روی هم رفته به نظر می رسد که گرایشی در میان دیدارکنندگان آگاه و فاضل تخت جمشید وجود داشته تا آنچه را که می دیده اند و به خصوص نقش برجسته های آپادانا را با متون تطبیق کنند و بسنجند، در آغاز با متون باستانی یونانی و سپس بعد از رمزگشایی از خط میخی با کتیبه های ایرانی. در عین حال هنرمندان بیشتر تمایل داشته اند تا بناها و آثار را براساس تجربه شخصی خود از آداب و رسوم فعلی ایران تفسیر کنند (به جز تکسیه، بنگرید به قبل). از این نظر تحلیل کریپورتر از همه جالب تر است چون توصیف گزنفون در کوروشنامه از صف راهپیمایی کوروش را با آنچه در اطراف خود گواه رخ دادن آن بوده ترکیب کرده است. بیشتر اندیشه های بعدی سده نوزدهم درباره نوروز در تخت جمشید، مستقیماً یا غیرمستقیم (از طریق فریزر) از این توصیف تأثیر پذیرفته اند.

نوشته های گزنفون در این زمینه به راستی با قدرت در صحنه نقش برجسته ها مشاهده می شود و از این لحاظ حتی بر توصیف های هرودوت از سپاهیان خشایارشا و داریوش که شباهت های فراوانی با نقش برجسته های آپادانا دارند نیز برتری دارند.^{۱۸} آنچه همانندی های میان توصیف گزنفون و صحنه آپادانا را این چنین بارز و برجسته می سازد، بیشتر این نکته است که گزنفون، برخلاف هرودوت و کورتیوس رژه ای صلح آمیز را نشان می دهد نه ارتشی را که در حال زفتن به جنگ است و بنابراین یگانه مؤلف باستانی است که یک راهپیمایی رژه مانند تشریفاتی را توصیف می کند نه یک رژه جنگی را.

۱۸- برای مقایسه هایی گسترده میان کوروشنامه و نقش برجسته ها نک. ادی ۱۹۶۱، ص ۵۳ به بعد و سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۰، ص ۱۸۴ به بعد؛ برای مقایسه های نقش برجسته ها با هر سه قسمت نک. کالمیر ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳.

از زمان قرن نوزدهم اعتقاد به اعتبار و صحت کوروشنامه به شدت افول کرده بود. اما از توصیف پورتر پیداست که او متن گزنفون را از لحاظ حوادث تاریخی بسیار قابل اعتماد می‌داند. در مورد سایر مسافران بعدی نیز چنین است. شک و تردید نسبت به صحت تاریخی مطالب کوروشنامه در سده بیستم غلبه می‌یابد (نک. براتین باخ ۱۹۶۶، ص ۱۷۰۹ به بعد). از جمله، دلیل اصلی این که چرا هم فرضیه نوروز و هم مقایسه با کوروشنامه از صحنه مباحثات ناپدید شدند همین نکته بالا بود و هنگامی هم که نظریه نوروز دوباره در سال‌های آغاز دهه پنجاه مطرح شد، این بار بدون تکیه بر گواهی گزنفون بود.

مسافرانی که نقش برجسته‌ها را براساس مقایسه ضمنی یا صریح آن‌ها با رسم هدیه دادن نوروزی معاصر توصیف می‌کردند این کار بر پایه فرض وجود استمرار و این که طی هزاره‌ها هیچ چیز در ایران تغییر نکرده است انجام می‌گرفت. ما همگی از مخاطرات این گونه خط فکری و تفسیری آگاه هستیم. فرضیه استمرار و سنت‌های ناگسستنی مبتنی بر این فرض هستند که به رغم تغییر مداوم سلسله‌ها و سایر حوادث کمابیش زودگذر زمانه دوام آورده‌اند. اما چنان که دیدیم (نک. قبل صفحه ۲۵۱-۳) هیچ گزارشی مبنی بر تداوم سنت نوروز به شکل بعدی و نیز کنونی برای زمان هخامنشیان وجود ندارد. بنابراین باید پرونده تفسیرهای نوروزی هم هنرمندان و هم دانشمندان را به بایگانی نظریه‌های بی‌اعتبار بسپاریم.

با این حال پیش از این کار باید اندیشه‌های کنونی خود را سامان دهیم. منشأ مشکلات ظاهراً درهم آمیختن عناصری متعدد و بی‌ارتباط با یکدیگر است: (۱) اقلام و اشیایی که هیأت‌های نمایندگی آورده‌اند، هدایا، خراج، هدایای نمادین یا نظایر آن بوده‌اند؛ (۲) ویژگی رژه‌مانندی که در این مراسم به نظر می‌آید؛ (۳) تنوع لباس‌های اشخاص در ضلع غربی پلکان که به عنوان نمایندگان اقوام و ملل امپراتوری ایران تعبیر شده است. به این مجموعه، داده‌های برگرفته شده از منابع یونانی یا مشاهدات قوم‌شناختی شخصی نیز افزوده می‌شوند: (۱) توصیف گزنفون از سان و رژه کوروش در کوروشنامه، (۲) آشنایی با رسم هدیه آوردن در ایران کنونی و در مراسم نوروزی به عنوان نمونه‌ای بارز و برجسته، (۳) شناخت وسعت امپراتوری ایران از منابع گوناگون

کلاسیک. این عناصر همگی در کنار هم بسیاری از مسافران را به این تفسیر کشاندند که نقش برجسته‌ها تصویر مراسم واقعی هستند که در آن شاه ایران در جشن نوروزی از کل شاهنشاهی خود هدایای خراج دریافت می‌کرده است. حال باید دید که آیا این عناصر گوناگون را لزوماً باید باهم ترکیب کرد و در آن صورت نیز آیا این ترکیب باید ناگزیر به این فرض بینجامد که در تخت جمشید مراسم نوروزی برگزار می‌شده است؟ دلیل اصلی، و نه البته یگانه، این‌که چرا مسافران آنچه را که بر نقش برجسته‌ها می‌دیدند با آنچه را که در زندگی روزمره ایرانی شاهد آن بوده‌اند باهم مقایسه می‌کرده‌اند، عادت و رسم هدیه آوردن و نیز صفی بوده است که در عید نوروز در دربار ایران با چشم خود می‌دیدند. با این حال نوروز یگانه موقعیتی نبود که وفاداری نسبت به فرمانروا با دادن هدیه بیان می‌شد: توصیف هرتسفلد درباره هدیه آوردن برای حاکم شیراز در موقعیتی غیر از نوروز از هر گوشه استان نمونه‌ای است از این مورد (هرتسفلد ۱۹۲۶، ص ۲۲۵). گویا در زمان هخامنشیان موارد مشابهی وجود داشته است (ویزهوفر ۱۹۸۰؛ لونیس ۱۹۸۹، ص ۲۲۸). با این همه گزارش‌های یونانی به هدیه‌های تصادفی نیز اشاره دارند مانند یک کاسه آب یا یک انار توسط یک روستایی برای شاه که باعث خوشنودی فراوان شاه شده است. به نوشته هرودوت همه اقوام و ملل فرمانبردار شاه ایران هر ساله به خزانه شاه مالیات و هدیه می‌داده‌اند (IX، ۹۷)*. آنچه در نقش برجسته‌های آپادانا می‌بینیم آشکارا مجموعه‌ای از افراد معمولی نیست بلکه مجمعی است از نمایندگان سراسر امپراتوری. این‌ها هدایایی تصادفی مهم‌یابی اهمیت برای شاه نیستند. پس نقش برجسته آپادانا گزارشی است تصویری از تقدیم هدایا به شاه به طور رسمی از سوی نمایندگان هر یک از اقوام و ملل در شاهنشاهی، گرچه از طریق منابع یونانی می‌دانیم که هر یک از این اقوام و ملل در نگهداری کل امپراتوری سهم بوده‌اند اما نه از طریق تقدیم هدایا بلکه با دادن مالیات سالانه که دست‌کم از زمان داریوش به بعد مرسوم شده است (هرودوت III، ۸۹). بنابراین مسأله خراج در نقش برجسته‌های آپادانا منتفی است و هرگونه تلاشی برای مقایسه آن‌ها با مطالب منابع یونانی بیهوده خواهد بود. برابر انگاشتن ساده نیز نتیجه

*- این نشانی اشتباه است و درست (III، ۹۷) است - م.

رضایت بخشی ندارد. هر دو نوع منبع، یعنی گزارش های یونانی و نقش برجسته های آپادانا، هر یک به شیوه خود درباره یک امپراتوری واحد سخن می گویند. بنابراین ناچاریم برای یافتن راه ممکن جهت بیان انواع مختلف مدارک نسبت به یکدیگر، کمی از سطح به عمق برویم.

نخستین وظیفه ما آن است که ببینیم آیا در منابع یونانی اشاره ای در مورد تقدیم هدایا به شاه به صورت صفی جمعی که در نقش برجسته ها تصویر شده وجود دارد یا نه. از لحاظ نظری این پرسش ما را با دو گزینه روبه رو می سازد: یکی این که فرض کنیم آن هدیه دادن های داوطلبانه توسط افراد که در منابع یونانی گزارش شده (مثال های مشتی آب یا یک انار) اهمیت فراوانی داشته اند و گرچه به صورت تصادفی از سوی افراد رخ داده اند، اما به علت اهمیت فراوان ایدئولوژی پادشاهی، ترجمان ایدئولوژی و مسلکی بوده اند که برگردان آن را در تصاویر تخت جمشید مشاهده می کنیم که با هدایا از سوی نمایندگان همه ملل نمایش داده شده است. یعنی وقایعی غیررسمی به نسبت های بزرگتر رسمی تعمیم یافته اند.^{۱۹} راه حل یا گزینه دوم ماهیت متفاوتی دارد: این راه حل مبتنی بر تقدیم هدایا نیست، بلکه نشان دهنده آن است که تصاویر معرف و نمایش مفهومی راهنما - و در واقع یک ایدئولوژی - برای سراسر شاهنشاهی بوده اند و از این رو هم هدایا را نشان می دهند و هم پرداخت خراج را. ایراد به این تفسیر آن است که تمایز روشنی میان ملل و اقوام مالیات دهنده و هدیه آورنده وجود دارد. و به علاوه آنچه ما به روی نقش برجسته ها می بینیم ربطی به خراج سالانه ندارد و بنابراین فقط باید هدیه آورندگان باشند (نک. والسر ۱۹۶۶، ص ۲۳).

با این حال به نظر من راه حل دوم برتری دارد. ما به یک چارچوب مفهومی عادت کرده ایم که در آن "هدایا" آشکارا با خراج یا مالیات فرق دارند. در ذهنیت مانوس ما "هدیه" چیزی است داوطلبانه و خراج و مالیات وظایفی الزامی محسوب می شوند. اما باید پرسید که آیا این تفکیک برای هر جا و هر زمان می تواند صادق باشد؟ موسکارلا^{۱۹۶۹} به روشنی استدلال کرده است که در پادشاهی های خاور نزدیک به دشواری

۱۹- البته این بدان معناست که نقش برجسته ها را نمی توان به منظور بازسازی واقیعی در گذشته "بازخوانی" کرد.

می‌توان هدایا را امری داوطلبانه دانست. کاملاً پیداست که اتباع شاه بزرگ این آزادی را نداشته‌اند که از دادن چه هدایا و چه خراج شانه خالی کنند. اما تفکیک قائل شدن میان این دو موجب گمراهی شده است. من در جای دیگری استدلال کرده‌ام که در عبارات کتیبه‌های پارسی باستان که تفکیکی میان "خراج" دهندگان و "باج" [baji] دهندگان وجود دارد، منظور از "باج" تقدیم هرگونه هدیه یا امتیازی به شاه است و معنای "سهم شاه" را نیز دارد. مدارک ثانوی حکمی از آن اند که این تفکیک در سخنان ایدئولوژیک پارسی باستان [یعنی کتیبه‌های رسمی] وجود نداشته است^{۲۰}؛ و اگر در نظام مالی امپراتوری تحقیق کنیم می‌توانیم میان مالیات و خراج و هدایا تفکیک قائل شویم (نک. کلاسن ۱۹۸۹، ص ۴۵) به گمان من شاهان هخامنشی در چارچوب برنامه ایدئولوژیک خود تفکیکی میان این‌ها قائل نبودند - که البته بدان معنا نیست که در مسائل مالی میان مالیات و هدایای اتفاقی تفاوت قائل نبوده‌اند. سال‌ها پیش هرتسفلد (۱۹۶۳، صص ۳۵۵-۵۶) شباهت میان نظم اقوام گوناگون در «فهرست سرزمین‌هایی که در کتیبه خشایارشا در تخت جمشید [Xph] به شاه باج می‌دادند و نقش برجسته‌های آپادانا را متذکر شده است. به این موضوع باید از نو نگریست: اما اگر بتوان میان این دو سند سازگاری و توافقی برقرار ساخت، در آن صورت به نظر من می‌توانیم در آن استدلالی در مورد شباهت میان "باج" در متون و اشیاء آورده شده در روی نقش برجسته‌ها بیابیم.

۲۰- خانم هرن اشمیت در مقاله‌ای که به این موضوع اختصاص داده است به این نتیجه می‌رسد که در کتیبه‌های قدیمی‌تر "باج" هنوز به معنای "سهم شاه" است: «داریوش در کتیبه بیستون از این فرمول در برابر فهرست اسامی کشورهای که پارس را نیز شامل می‌شود استفاده می‌کند [= این‌ها به من باج دادند]؛ پس اشاره داریوش در این جا ایدئولوژی پرداخت سهم شاه است» (۱۹۸۹، ص ۱۱۵)، در حالی که بعدها در همان زمان سلطنت خودش با همین فرمول برخورد می‌کنیم که ولی نام پارس از فهرست حذف شده است. این امر همراه با اصلاحات انجام گرفته در این مدت باعث شده تا معنای "باج" تغییر کند: «در این متون منظور از باج، "خراج" است یعنی مبلغی اجباری که ملل مغلوب از طریق نظامی می‌بایست پرداخت می‌کرده‌اند و از همین روست که نام پارس از فهرست حذف شده است» (همان، ۱۱۵). به نظر من بعید است که معنای کلمه‌ای به این اهمیت بتواند در چنین مدت کوتاهی چنین ریشه‌ای تغییر کند. درک این نکته اهمیت دارد که این تغییر معنا ظاهری است و ربطی به وجود یا عدم نام پارس در فهرست ندارد. بهتر است قبل از ارتباط دادن پدیده‌ها به یکدیگر و توضیح یکی توسط دیگری سعی کنیم تا آن پدیده در قالب خودش بشناسیم. به طور "پیش‌ذهنی" [a priori] بسیار بعید می‌نماید که ظرف کمتر از یک دهه معنای واژه‌ای تغییر کند، به‌ویژه که برخلاف آنچه هرن اشمیت می‌گوید معنای "باج" "سهم" نیست زیرا به گفته خودش در الواح بارویی تخت جمشید [PF] به واژه "باجی‌کارا" به معنای "سهم‌کار" یا "سهم‌ساز" برخورد می‌کنیم (۱۹۸۹، ص ۱۱۴ به بعد).

در حال حاضر این چیزی بیش از یک فرضیه نیست. اما اگر آن را بپذیریم، مسأله بعدی آن است که آیا به راستی در تخت جمشید مراسمی برگزار می‌شده که در آن آوردن "باج" بخشی از آن مراسم بوده است؟ این پرسش را باید کمی تغییر داد، چون ترسیم چنین مراسمی لزوماً بدان معنا نیست که مراسم عملاً در خود تخت جمشید برگزار می‌شده است (نک. بعد). همچنین می‌توانیم به بزرسی مراسم سالانه‌ای پردازیم که هر جا شاه بوده برگزار می‌شده، اما آن را فقط به منظور جاودانه کردن بر سنگ‌های تخت جمشید نقش کرده‌اند که به هر حال هر چه بوده، مسلماً مرکز سلطنتی شاهنشاهی محسوب می‌شده است.

در هرودوت اشاره‌ای هست که در دربار ایران هر ساله مراسمی برگزار می‌شده که طی آن مهمانی بزرگی نیز وجود داشته است (IX، ۱۱۰). منابع دیگر یونانی گواهی می‌دهند که یک مهمانی چیزی فراتر از خوردونوش روزانه بوده است. اخیراً بریان (۱۹۸۹، ص ۳۷) اهمیت مهمانی را در کل سیستم اقتصادی شاهنشاهی نشان داده است. هرودوت در همان جا (IX، ۱۱۰) سرخ بیشتری به دست می‌دهد و متذکر می‌شود که این مهمانی به مناسبت روز تولد شاه بوده که ایرانیان به آن "توکتا" [Tykta] می‌گفته‌اند [که در زبان یونانی به معنای "شکوهمند" است]. در آن روز شاه به سروتین خود روغن خوشبو می‌زده و در میان مهمانان و ایرانیان هدیه‌پخش می‌کرده است. در روی نقش برجسته‌های کاخ نشانه‌هایی هم از مهمانی و هم از روغن و مواد خوشبو وجود دارد. لازم نیست اهمیت خوراک‌های شاهانه را تأکید کنیم که کارکرد آن‌ها فراتر از تغذیه ساده مهمانان بوده است (نک. بریان ۱۹۸۹). توزیع هدایا در میان حاضران و مهمانان از ویژگی‌های همیشگی این مهمانی‌های سلطنتی بوده که در ادبیات یونانی توصیف شده است (نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰a، ص ۱۵۵ به بعد). من در جای دیگری پیشنهاد کرده‌ام که واژه "توکتا" در زبان پارسی باستان را مراسمی بدانیم که شاه هم هدیه می‌داده و هم هدیه می‌گرفته است (سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰a، ص ۹۸۹؛ ۱۴۸؛ ۱۳۲). هر چند باید اعتراف کرد که مدارک در مورد این جشن سالانه اندک است، اما دست کم آنچه در این مورد می‌توانیم به تخت جمشید ارتباط دهیم عملی نمادین بوده است یعنی در سطح کارکردی معمولی نبوده است.

اما چه کشف کنیم که چنین مراسمی واقعاً انجام می شده یا صورتی نمادین داشته است، به هر روی داوری درباره این که نقش برجسته‌ها گزارشی هستند از یک جشن واقعی سالانه، در درجه نخست امری است وابسته به هنر تفسیر تاریخی. به گمان من در نظر نخست این امر با یافته‌های مارگارت روت در بررسی دقیق نقش برجسته‌ها و شناخت محتوایی روایی آن‌ها ناسازگار است. مثلاً از نقش برجسته بیستون باید نتیجه بگیریم که نقش برجسته‌های هخامنشی حاصلتی کلی و فشرده داشته‌اند: یعنی عناصر کلی لحظات گوناگون و جاهای مختلف را در یک مجموعه باهم ترکیب می‌کرده‌اند (نک. کالمیر ۱۹۸۵: ۶، ص ۸۳ به بعد). بی‌زمانی یکی از ویژگی‌های مهم کتیبه‌های سلطنتی پارسی باستان است (نک. سانیسی وردنبورخ، زیرچاپ): "زبان ایدئولوژیک" تصویری هخامنشی مگر جز این می‌توانسته باشد؟ حاصل پژوهش بیشتر چه در نقش برجسته‌ها و چه در کتیبه‌ها، بی‌گمان رسیدن به یک "برنامه ایدئولوژیک" است. با این حال باید بیفزایم که به هر روی هر نوع مراسمی را که به نقش برجسته‌ها نسبت دهیم، لزوماً بدان معنا نیست که آن مراسم در همان محلی که تصویر شده برگزار شده باشد. به نظر من بعید نیست که نقش برجسته‌ها کارکرد یک "حضور جانشین" را داشته‌اند. یعنی هر کسی که هنگام برگزاری واقعی جشن‌ها در آن‌ها حضور نداشته است، حتی خود شاه، با این پیکرنگاری‌ها حضور می‌یافته است. گمان می‌کنم همین توجیه به تنهایی برای وضعیت این‌گونه نقش برجسته‌ها کافی باشد: البته فقط در تخت جمشید به عنوان کانون سیاسی - دینی شاهنشاهی و نه در جایی دیگر.

این مشکل به جای خود باقی است که آیا می‌توانیم به نشانه‌های دیگری در مورد تاریخ و نام فعالیت‌های تخت جمشید دست یابیم (و من فکر می‌کنم چیزی در روی این صُفه اتفاق می‌افتاده است ولو این که نتوانیم وضع و چگونگی دقیق آن را از روی نقش برجسته‌ها بازسازی کنیم). بروکش در گزارشی که درباره دیدار خود از تهران فرستاده است به باریابی به حضور شاه در روز تولد او اشاره می‌کند (بروکش ۱۸۶۲-۳، ج II ص ۳۵۱). این جشن تولد در روز دوم نوروز [دوم فروردین] برگزار شده است. آیا این امری تصادفی بوده است؟ نمی‌دانم. اما به طور کلی مایلم بینگارم که زاد روزهای شاهان ایران، نظیر آنچه هرودوت در IX، اشاره کرده است، به نحوی به جشن‌های دیگری

که در تقویم ایرانی کارکردهای دائمی تری داشته‌اند ارتباط داده می‌شده‌اند. البته تقویم و کارکرد دقیق آن در دوره هخامنشی هنوز مشکلی حل نشده مانده است. آیا این تقویم، نظیر دوره‌های بعد، سالانه بوده است؟ یا چنان‌که من می‌پندارم، در خود ایران رسمیت کمتری داشته و بر پایه تجربه به حرکات ماه و ستارگان بستگی داشته است؟ این موضوع نیاز به پژوهش بیشتری دارد که از صلاحیت من خارج است. با این حال یک اشاره به جشنی که در آن هدایایی به شاه داده می‌شده است وجود دارد: استرابو (XI، ۱۴، ۹) می‌نویسد شهرب [ساتراپ] ارمنستان هر ساله هنگام جشن "میتراکانا" [= مهرگان] ۲۰ هزار کره اسب برای شاه می‌فرستاد.^{۲۱} جشن مهرگان با دوره اقامت پاییزی شاه در تخت جمشید تلافی داشته است (نک. کالمیر ۱۹۸۰ ص ۶۵ و پانوش ۱۲). آیا به چیز بیشتری نیاز داریم؟ گفته شده است که مهرگان خصلت یک جشن "سال نو" را داشته و در ارتباط با مراسم "مغ‌کشان" بوده است (ویدن‌گرن ۱۹۶۵، ص ۱۴۰). درباره این ارتباطها باید بیشتر کاوید، شایان ذکر است که در قالب بحث مربوط به نقش برجسته‌ها، به نظر می‌رسد که نوشته‌ی فوق‌الذکر استرابو با نقش برجسته‌های آپادانا تأیید می‌شود: هیأت نمایندگی ارمنستان، هیأت شماره III، با خود اسب باشکوهی آورده است. می‌توانیم این پرسش را گشوده بگذاریم که آیا این ۲۰ هزار کره اسب در تخت جمشید تحویل داده می‌شده‌اند یا در جایی دیگر؟

لازم نیست تخت جمشید را = مهرگان = آوردن خراج و هدایا بدانیم. هنوز پرسش‌های زیادی وجود دارند. غیر از عنصر "هدیه‌آوری"، این توصیف‌گزنفون از صف راه‌پیمایان کوروش در کوروشنامه بود که مسافران را کمک می‌کرد تا توضیحی برای آنچه می‌بینند بیابند. به هیچ‌وجه مسلم نیست که گزنفون دقیقاً چه چیزی را توصیف کرده است. آیا او به راستی جایی شبیه به این سان و رژه ایرانی را دیده بوده است، یا سپاهی را در حال حرکت به سوی میدان نبرد دیده و آنگاه آن را در ذهن خود به یک راه‌پیمایی مذهبی تبدیل کرده است؟ آیا ممکن است یک یونانی (که نمی‌شناسیم) این صحنه را دیده و طرحی از روی آن‌ها کشیده یا یونانیانی این نقش

۲۱- نک. ویدن‌گرن ۱۹۶۵، ص ۱۲۰؛ هرتسفلد ۱۹۶۸، ص ۷؛ کالمیر ۱۹۸۰، ص ۶۲ پانوش ۱۲؛ این کره اسبها معمولاً خراج تلقی می‌شده‌اند (نک. گزنفون، آتابلیسیس IV، ۵، ۲۴).

برجسته‌ها را دیده و گزارش داده باشند؟ هرتسفلد قبلاً شباهت میان نظم صف نقش شده بر آپادانا و نظم فهرست سرزمین‌ها در کتیبه‌ی خشایارشا (XPh) را متذکر شده است (۱۹۶۸، ص ۳۵۵ و بعد). آیا اسنادی در مورد فهرست‌های راه‌پیمایان تشریفاتی، رژه‌های ارتش و نظایر آن وجود داشته است (نک. بریان ۱۹۹۰، ص ۸۱ پانویشت ۲۰)؟

می‌دانیم که از دوره هخامنشی هیچ جشن نوروزی تأیید نشده است. با این همه این ثابت نمی‌کند که در آن زمان چنین جشنی وجود نداشته است. چه مفید بود اگر می‌توانستیم نظری کلی به مراسم نوروزی در سراسر تاریخ ایران بیندازیم و آنگاه براساس یک مدل اکتشافی یا چیزی دیگر فرضیه نوروز را به کلی کنار بگذاریم. آخرین نکته و نه البته کم‌اهمیت‌تر از بقیه: آیا حضور شاه در نوروز یا هر جشن مشابه دیگر به راستی لازم است تا نقش برجسته‌های آپادانا را به آن ارتباط دهیم (و منظورم کل صُفه نیست) و بگوییم که این کاخ بنای ویژه‌ای برای برگزاری آن جشن بوده است؟ آیا شاه در قاب مرکزی اصلی پلکان آپادانا بدین وسیله می‌بایست هویتی کلی و غیرشخصی می‌یافت؟ آیا این همه می‌تواند در حل این مشکل به ما کمک کند که چرا نقش برجسته‌های "خزانه" به خزانه انتقال یافته‌اند و نیز کتیبه‌ی زیبای حرمسرا و کتیبه‌ی دیو چنین تنزل مقام یافته و حیات بی‌شکوهی پیدا کرده‌اند؟ (نک. سانسسی وردنبورخ، زیرچاپ؛ نک. تیلیا ۱۹۷۲، ص ۲۰۷ در مورد این عقیده که تغییر چگونگی مراسم و آیین باعث انتقال قاب مرکزی اصلی آپادانا شده است). اما مهم‌ترین مسأله به جای خود باقی است که چرا یکی از انواع بیان یا جلوه‌های پیکره‌های تخت جمشیدی (و هنر هخامنشی) به اضافه کتیبه‌های سلطنتی حالت رمزی یافته‌اند و با کدام کلید می‌توان محتوای آن‌ها را رمزگشایی کرد؟ پاسخ به این پرسش‌ها تلاش مشترک کارشناسان رشته‌های مختلف را لازم دارد. امید من آن است که این مقاله توانسته باشد با طرح پرسش‌های تازه ما را به پژوهش‌هایی جدید وادارد. قرائت "تاریخ باستان" یک تمرین پوچ و احمقانه نیست و هنوز خیلی چیزها می‌تواند به ما بیاموزد، ولو این‌که این آموزش چیزی بیشتر از دقیق‌تر کردن چارچوب پرسش‌هایمان نباشد.

سپاسگذاری:

از پی‌یربریان و آملی‌کورت به خاطر یاری‌هایشان در کار این مقاله سپاسگزارم.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

نکاتی به عنوان نتیجه گیری

آملی کورت - لندن

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بررسی دانشگاهی و علمی شاهنشاهی هخامنشی از بسیاری جهات یک فعالیت "اروپایی" محسوب می شود - فعالیتی که گاه خود ایرانیان درک و همدردی با آن برایشان دشوار است. ادوارد براون در کتاب یک سال در میان ایرانیان که گزارشی است از دیدار او از ایران در ۱۸۸۷-۸۸ که در ۱۸۹۳ در لندن انتشار یافت، در شرح مکالمه خود با کدخدای روستای زنگووار در نزدیکی نقش رستم که از دیدار آن جا باز می گشت، نصایح کدخدا را چنین نقل می کند:

شما از آن سر دنیا بلند می شوید می آید این جا؛ مثل بیشتر فرنگی ها کار دیگری ندارید غیر از این که وقت خود را با این سنگ های بی جان و ظروف برنجی و کاشی ها و پارچه ها تلف کنید؛ به جای دنیای اشکال در دنیای افکار سیر کنید و به جای این کنجکاوای ها دنبال حقیقت باشید... افسوس که با این همه دردرس و خرج و مخارج این همه راه تا این جا می آید و آن وقت با خودتان جز مشتتی از این تحفه ها و عتیقه جات چیزی بر نمی گردانید که لابد مردم شما بیشترشان شیفته و شیدای این چیزها هستند (براون ۱۸۹۳، صص ۷۴-۷۳).

این به خوبی نشان می دهد که ایرانیان به یک باستان شناس / عتیقه شناس به چشم یک مزاحم و متجاوز نگاه می کنند: ایرانیان احساس می کنند اروپاییان بازدیدکننده به خودشان و عزیزترین افکار و عقایدشان اعتنایی ندارند و در عوض در بعضی مصنوعات و بقایای باستانی دقت می کنند، آن ها را می خرند و با خود می برند و این

همه به نظر اهالی محل بی معنا و تقریباً اهانت آمیز می‌رسد. اشیاء و ویرانه‌های ایران در یک محیط فرهنگی دور از ایران به نمایش گذاشته می‌شوند و مورد بازسازی و طراحی و بحث قرار می‌گیرند و در آن‌جا به شهرت و شغل محققان اروپایی یاری می‌رسانند.

برای ما که جزئی از سنت دانش اروپایی هستیم این نوع فعالیت امری کاملاً پیش پا افتاده و حتی عادی و مسلماً بدیهی است که نیازی به توجیه و توضیح و اثبات ندارد. اما چگونه می‌شود بر چیزی که تعیین‌کننده اصلی آن فرهنگ است این همه تأکید ورزید؛ چگونه ما با مطالعه تاریخ هخامنشی در واقع هنجارهای جامعه‌ی خود را منعکس می‌سازیم. سانسوسی وردنبورخ همه این مسائل را در دو مقاله مورد بحث قرار داده است. او بسیار به روشنی هر دو تغییر در علائق علمی را به اثبات می‌رساند و این‌که چگونه مردم در بقایای تخت جمشید چیزی را می‌بینند که می‌خواهند ببینند.

برای کارگاه ما مایه دریغ است که نتوانست مقاله‌ای از یک مورخ هنری^۱ داشته باشد که بتواند نشان دهد چگونه ژانرها و مقولات ویژه هنر اروپایی به عنوان صافی و فیلتری برای نمایش ظاهر واقعی این آثار مورد استفاده قرار گرفته‌اند تا بتوانند در قالب‌های قراردادی هنری مسلط اروپایی ارائه شوند. پیش از استفاده گسترده و منظم از عکس، این محدودیت اجتناب‌ناپذیر در نشان دادن یادمان‌ها قابل حل نبود. بالسر در مقاله خود به کیفیت بالای عکس‌های حفاری‌ها اشاره می‌کند که به راستی فوق‌العاده و استثنایی بوده‌اند. این عکس‌ها حتی نوعی استاندارد شدند برای عکس‌های امروزی از تخت جمشید که معمولاً بسیار خوب از آب درمی‌آیند.

به منظور ارزیابی سهم واقعی هر دانشمند در بررسی هخامنشیان، به "زندگی‌نامه‌های علمی" هر یک نیاز داشتیم که آثارشان نیز در آن‌ها گنجانده شود و در جریان این کارگاه سه نفر از آن‌ها یعنی اشمیت، کمپفر و دیروئین معرفی شدند. تنها اولی باستان‌شناسی بود که به خصوص مأمور حفاری در فارس و ردیابی توسعه هخامنشیان در آن‌جا شده بود؛ وظیفه‌ای که بنا به گزارش بالسر با موانع و مشکلات فراوانی روبه‌رو گشت تا حدی که آنچه انجام داد و گزارش کرد را جنبه‌ای برجسته

۱- بنگرید مثلاً به دیونگ ۱۹۸۹ در کاتالوگ نمایشگاه.

بخشید. در مورد دبروئین آنچه از مقاله درایورس آشکارا پیداست دقت نظر و وسواس او و طول مدتی است که او صرف انجام وظیفه خود کرد - شاید دقیقاً از آن رو که هنرمند بود و نه در درجه اول یک عتیقه شناس. در همان زمان شاید دقیقاً همین اوضاع و احوال است که کوپر فاضل "متخصص" را قادر می سازد تا درباره کار خود داد سخن دهد و به مقایسه‌ی، البته منفی، آن به خصوص با توصیف شاردن بپردازد. ماجرای کمپفر از آن رو جالب است که او در دیداری تصادفی از ناحیه در نقش یک پزشک (که شاید باید به انگیزه مکرر پزشکان به عنوان خبرآوران از ایران اشاره کنیم که با دموکدس و کتزیاس در دوران باستان آغاز می شود و با نیپور و کمپفر و ادوارد براون ادامه می یابد) و در زمانی بسیار کوتاه طرح های کمابیش صادقانه ای تهیه و ترسیم کرده است. نکته درخور توجه در مورد او که در مقاله ویژه هوفر مطرح شده است، مشکل خاص ترجمه حتی المقدور دقیق طرح ها به گراورهای فوق العاده خیال پردازانه ای است که به کلی از طرح های اصلی منحرف شده اند - مشکلی تکرارشونده، چنان که گفتیم، تا زمانی که فنون عکاسی پدید آیند و کارها را آسان سازند. هر در، این دانشجوی زیرک و تیزهوش آثار باستانی ایران، چنان که در مقاله کالمایر نشان داده شده است، در صورت وجود عکس های خوب و پس از رمزگشایی از خطوط میخی چه کارها که می توانست انجام دهد؟ و با این حال نتایج رمزگشایی گروتفنت از آنچه از احساسات فرمانروایان ایرانی کشف کرده ظاهراً برایش نومیدکننده بوده است. شاید این دلیل بیشتری بود برای تأثیر نسبتاً اندکی که او بر توده مردم نهاد و در مقاله گرت اشتاینر روشن شده است.

راه دیگری که می توان از آن طریق از داستان های مسافران به ایران بهره برداری کرد در مقاله ی بروسیوس که به کارگاه ارائه داد (و در این مجلد چاپ نشده) مطرح شده است. آیا عاقلانه است که از گزارش های مسافران قدیمی به ایران برای شناخت غذای سنتی ایرانیان و تولیدات صنعتی و کشاورزی ایشان برای پر کردن و تکمیل تصویری که از فهرست های خشک محصولات و سهمیه های ذکر شده در لوحه های تخت جمشید به دست آمده است استفاده کنیم؟ آیا چنین کوششی این خطر را در بر ندارد که راه را برای این چشم انداز از ایران هموار می سازد که گویا ایران کشوری است بی تحرک و بی تغییر که همواره گرفتار جبر جغرافیایی خویش بوده است؟ تولیدین

یگانه کسی است که به مشکلات یک مسافر و در واقع یک "توریست" باستانی توجه می‌کند. نه البته سراسر ایران بلکه بخش مرکزی امپراتوری. آناباسیس گزنفون متنی است که می‌توان به طور تلویحی برای به دست آوردن تصویری از بخشی از قلمرو هخامنشی در آن روزگار از آن استفاده کرد، با این حال مشکلات داوری درباره این که او چگونه به این تصویر دست یافته بسیار عظیم است.

مشکلات بهره‌گیری از مدارک مربوط به یک اصطلاح "شاهد عینی" به عنوان راهنمایی موثق به سوی واقعیت‌ها، در سراسر این کارگاه به نحو شگفت‌انگیزی مطرح شده است. یگانه پیام مهمی که فراتر از هر چیز جلسات این کارگاه در اختیار ما گذاشت تأکید مجدد و چندباره بر این نکته بود که تا چه اندازه درک جامعه دیگری که به خصوص تا این اندازه از لحاظ زمانی و مکانی از ما دور است فوق‌العاده دشوار می‌باشد. یگانه کاری که از همه آسان‌تر است، چنان‌که ویکرز در مورد هربرت کوشیده نشان دهد، انتقاد از گزارش‌های پیشینیان و سنجش آن‌ها با معیارهای کنونی است که گویا بینش "درست‌تر" و ظاهراً بزرگتری را در اختیار ما قرار داده است. اما به راستی یکصد سال بعد درباره تلاش‌های امروزی خود ما چگونه داوری خواهند کرد؟ آیا اگر ما کتزیاس را متهم می‌کنیم چنان‌که مورخان بعدی یونانی هرودوت را متهم می‌کردند، خودمان گاه به همان اندازه گناهکار نیستیم، ولو این‌که از عبارت و شیوه‌های بیان پیچیده‌تری استفاده می‌کنیم؟ با وجود این، فروتنی آموزنده و تردیدکردن در همه گزارش‌های ظاهراً درست و کامل شاید برای همه ما چندان بد نباشد هنگامی که به داوری درباره آثار علمی پیشینیان خود می‌پردازیم.

پرسشی که شاید کارگاه به اندازه کافی به آن نپرداخته است مسأله "خاورشناسی" است. آیا ما به عنوان محققانی اروپایی تا چه اندازه حق داریم ادعا کنیم (و به این ادعا ادامه دهیم) که شاهنشاهی هخامنشی برای خودمان بخشی از مباحثات درونی تاریخی ما بوده است؟ آیا با توجه به کانون فکری خاص ما، برایمان مقدور است به مبارزه با روشی پردازیم که تاکنون جهان ایرانی را حکایت کرده‌ایم؟ به راستی تاکنون چه پیشرفت واقعی در فاصله‌گرفتن از دیدگاه "اروپامحوری" داشته‌ایم؟ کار این کارگاه آغاز خوبی بوده است اما برای پیشروی هنوز راه درازی در پیش داریم و این مسأله را هرگز نباید فراموش کنیم.

کتابنامه سفرنامه‌ها

- Barbaro, J., 1601, cf. Bizarus, P., general bibliography.
- Barbaro, J., Contarini, A., 1873, *Travels to Tana and Persia*, London (Hakluyt Society, transl. W. Thomas).
- Bedik, P., 1678, *Cehil Sutun seu explicatio utriusque celeberrimi ac pretiosissimi theatri 40 columnarum*, Vienna.
- Bode, Baron C.A. de, 1845, *Travels in Luristan and Arabistan*, 2 vols., London.
- Bradley-Birt, F.B., 1910, *Persia: Through Persia from the Gulf to the Caspian*, (Oriental Series 20), Boston/Tokyo.
- Brown, G., 1893, *A Year among the Persians*, London.
- Brugsch, H., 1862-63, *Reise der k. preussischen Gesandtschaft nach Persien 1860 und 1861*, 2 vols., Leipzig.
- Bruijn, Cornelis de, 1711, *Reizen over Moskovie, door Persie en Indie: Verrykt met Driehondert konstplaten, Vertoonende De beroemdste lantschappen en steden, ook de byzondere dragten, beesten, gewassen en planten, die daer gevonden worden: Voor al derzelve oudheden En wel voornamentlyk heel uitvoerig, die van het heerlyke en van oudts de geheele werrelt door befaemde Hof van Persepolis, By de Persianen Tchilminar genaemt*, Amsterdam.
- Bruijn, Cornelis de, 1737, *Travels into Muscovy, Persia, And part of the East-Indies. Containing An Accurate Description of whatever is most remarkable in those Countries and embellished With above 320 Copper Plates, representing the finest Prospects ... As likewise the Antiquities of those Countries, and particularly the noble Ruins of the famous Palace of Persepolis, called Chelminar by the Persians. The whole being delineated on the Spot, from the respective Objects*, 2 vols., London.
- Buckingham, J.S., 1829, *Travels in Assyria, Media and Persia etc.*, London.
- Byron, R., 1937, *The Road to Oxiana*, London (repr. 1981).
- Chardin, Jean, 1735, *Voyages du Chevalier Chardin en Perse et autres lieux de l'Orient*, nouvelle édition, Amsterdam (aux depens de la Compagnie).
- Cordier, H., 1891, *Les voyages en Asie au XIV^e siècle du Bienheureux frère Odiric de Pordenone*, Paris.
- Curzon, G.N., 1892, *Persia and the Persian Question*, London.
- Della Valle, Pietro, 1663, *Les fameux voyages*, Paris.
- Della Valle, Pietro, 1672, *Viaggi di Pietro della Valle il Pellegrino con minuto ragguaglio di tutte le cose notabili osservate in essi, descritti da lui medesimo in 54 Lettere familiari all' ... amico M. Schipano*, Bologna.
- Dieulafoy, J., 1887, *La Perse, la Chaldée et la Susiane*, Paris.
- Dieulafoy, J., 1888, *A Suse, Journal des fouilles. 1884-1886*, Paris.
- Dodwell, C., 1987, *Travels on Horseback*, London.
- Ducket, Geoffrey, [1569], *The fifth voyage into Persia made by ... Master Geoffrey Ducket*, London (Cf. Hakluyt, 1598).
- Ferrières-Sauveboeuf, L.F. Comte de, 1790, *Mémoires historiques, politiques et géographiques des voyages*, 2 vols., Paris.

- Garcias de Silva e Figueroa, 1667, *L'ambassade de D. Garcias de Silva Figueroa en Perse*, Paris (transl. F. de Wicquefort).
- Flandin, E., Coste, P., 1851, *Voyage en Perse pendant les années 1840 et 1841*, Paris.
- Flandin, E., Coste, P., 1851, *Voyage en Perse*, Atlas 2 vols., Paris.
- Francklin, W., 1790, *Observations made on a tour from Bengal to Persia in the years 1786-7*, London (second ed.).
- Fraser, J.B., 1834, *An historical and descriptive account of Persia, from the earliest ages to the present time*, Edinburgh.
- Freyer, J., 1700, *Negenjarige Reyse door Oostindien en Persien*, 'sGravenhage.
- Herbert, J., 1634, *A Relation of Some Yeares Travaile, begunne Anno 1626. Into Afrique and the greater part of Asia, especially the territories of the Persian Monarchie, and some parts of the oriental Indies, and iles adjacent*, London.
- Herbert, T., 1638, *Some Yeares Travels into divers parts of Asia and Afrique*, London.
- Herbert, T., 1658, *Zee-en-Land-Reyse. Na verscheyde Deelen van Asia en Africa: beschryvende Voornamelijck de twee beroemde Rijcken van den Persiaen, en den Grooten Mogul*, Dordrecht.
- Herbert, T., 1663, *Relation du Voyage de Perse et des Indes Orientales*, Paris.
- Herbert, T., 1665, 1677, *Some Yeares Travels into divers parts of Asia and Afrique*, London.
- Kaempfer, E., 1712, *Amoenitatum Exoticarum Politico - physico - medicarum fasciculi V. quibus continentur variae relationes, observationes et descriptiones rerum persicarum et ulterioris Asiae*, Lemgo.
- Kaempfer, E., 1968, *Die Reisetagebücher Engelbert Kaempfers*, bearb. v. K. Meier-Lemgo, Wiesbaden.
- Kaempfer, E., 1977, *Am Hofe des persischen Großkönigs 1684-1685*, hsg. v. W. Hinz, Tübingen/Basel.
- Loftus, W.K., 1857, *Travels and researches in Chaldaea and Susiana with an account of excavations at Warka, the "Erech" of Nimrod, and Shush, "Shushan the Palace" of Esther in 1849-52*, London.
- Lycklama à Nijeholt, T.M., 1872-75, *Voyages en Russie, au Caucase et en Perse pendant les années 1865-1868*, 4 vols., Paris/Amsterdam.
- Mandelslo, J.A. van, 1651, *Reyse uyt Persien*, Utrecht.
- Mandelslo, J.A. von, 1658, *Morgenländische Reysebeschreibung*, Schleswig.
- Mandelslo, J.A. de, 1715, *Voyages celebres et remarquables faits de Perse aux Indes Orientales*, Leiden.
- Mandelslo, J.A. van, 1719, *Voyages de Sr. Jean Albert de Mandelslo considérablement augmentez en cette dernière édition et divisez en deux parties*, Leiden (transl. A. de Wicquefort).
- Morier, J., 1812, *A Journey through Persia, Armenia and Asia Minor to Constantinople in the years 1808 and 1809*, London.
- Morier, J., 1818, *A second journey through Persia, Armenia and Asia Minor to Constantinople in the years 1810 and 1816*, London.
- Niebuhr, C., 1778, *Reisebeschreibung nach Arabien und anderen umliegenden Ländern*. Copenhagen.

- Olearius, A., 1727, *Voyages très curieux et très renommez faits en Moscovie, Tartarie et Perse*, Amsterdam.
- Ouseley, W., 1819-21, *Travels in Various Countries of the East; more particularly Persia*, London.
- Payne, R., 1951, *Journey to Persia*, London.
- Porter, R. Ker., 1821, *Travels in Georgia, Persia, Armenia, Ancient Babylonia, etc. during the years 1817, 1818, 1819 and 1820*, London.
- Rich, C.J., 1839, *Narrative of a journey to the site of Babylon in 1811 ... with narrative of a journey to Persepolis*, London.
- Shoemaker, M.M., 1904, *The Heart of the Orient. Sauntering through Georgia, Armenia, Persia, Turkomania and Turkestan to the Vale of Paradise*, New York.
- Speelman, J., 1908, *Journal der reis van den gezant der O.I. Compagnie Joan Cunaeus naar Perzië in 1651-1652 door Cornelis Speelman uitgegeven door A. Holz met route-kaart en plattegrond en plaat van Persepolis*, (Werken uitgegeven door het Historisch Genootschap, Utrecht, derde serie, No.26), Amsterdam.
- Stack, E., 1882, *Six Months in Persia*, 2 vols., London.
- Stolze, F., Andreas, F.C., 1882, *Persepolis*, Berlin.
- Struys, J.J., 1676, *Drie aanmerkelijke en seer rampspoedige Reysen door Italien, Griekenlandt, Lijflandt, Moscovien, Tartarijen, Meden, Persien, Oost-Indien, Japan en verscheyden andere gewesten*, Amsterdam.
- Tavernier, J.B., 1679, *Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier, Ecuyer Baron d'Aubonne, en Turquie, en Perse et aux Indes, suivant la copie imprimée à Paris*, s.l.
- Texier, Ch., 1839, 1842-52, *Description de l'Arménie, la Perse et la Mésopotamie etc.*, 2 vols, Paris.
- Thévenot, J., 1689, *Suite du voyage de Mr. de Thévenot au Levant, seconde partie*, Paris.
- Ussher, J., 1865, *A journey from London to Persepolis*, London.
- Vambéry, H., 1867, *Meine Wanderungen und Erlebnisse in Persien, nach der ungarischen Original-Ausgabe, Pest (Nomad Press Nürnberg 1976 repr.)*

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کتابنامه کلی

- Adler, E., 1968, *Herder und die deutsche Aufklärung*. Aus dem Polnischen übers. v. I. Fischer, Wien, Frankfurt, Zürich.
- Al-Biruni, 1876-78, *Chronologie Orientalischer Völker van Albirun*, Ed. Sachau, Leipzig.
- Ali-Sami, 1955, *Persepolis (Takht-i Jamshid)*, (Publ. 2 of the Learned Society of Fars), Shiraz.
- Altheim, F., 1947, *Weltgeschichte Asiens im griechischen Zeitalter*, Halle.
- Altheim, F., Stiehl, R., 1957, 'Das Jahr Zarathustras', in: *Supplementum Aramaicum*, Baden-Baden 1957, 21-53 (= Altheim, F., Rehork, J., (Hrsg.), *Der Hellenismus in Mittelasien*, Darmstadt 1969, 155-187).
- Altheim, F., Stiehl, R., 1969, see *idem.*, 1957.
- Altheim, F., Stiehl, R., 1970, *Geschichte Mittelasiens im Altertum*, Berlin.
- Anonymous, 1739, *Persepolis illustrata, or, the Ancient and Royal Palace of Persepolis in Persia*, London.
- Anquetil Duperron, A.H., 1769, 'Mémoire sur l'authenticité de l'Avesta', *Journal des Sçavans* 1769, T. XXXIX 7, 35-125; 8, 339-433.
- Anquetil Duperron, A.H., 1774, 'Recherches sur le temps auquel a vecu Zoroastre, législateur des Perses et auteur des livres des Zends' *Mem. de l'Acad. Royale Inscr. et B. Lettres* 37, 1774, (= Lu en 1769), 710-754.
- Anquetil Duperron, A.H., 1771, *Zend-Avesta, ouvrage de Zoroastre*, Paris.
- Anquetil Duperron, A.H., 1778, *Législation orientale, ouvrage ... montrant quels sont en Turquie, en Perse et dans l'Indoustan des principes fondamentaux du gouvernement*, Amsterdam.
- Anquetil Duperron, 1789, *La dignité du commerce et l'état du commerçant*, Paris.
- Anquetil Duperron, H., 1798, *L'Inde en rapport avec l'Europe*, Paris [= *Ostindien in Hinsicht auf Europa*, (Übers. E.G. Küster) Altenburg 1799].
- Apocalypticism, 1983, = Hellholm, D. (ed.), *Apocalypticism in the Mediterranean World and the Near East*, Proceedings of the International Colloquium on Apocalypticism, Uppsala 1979, Tübingen.
- Arndt, H., 1984, *Persepolis (Entdeckungsreisen in die Vergangenheit)*, Stuttgart.
- Barbaro, J., Contarini, A., 1873, see Trav.Bib.
- Barnett, R.D., 1957, 'Persepolis', *Iraq* 19, 55-77.
- Barnett, R.D., 1963, 'Xenophon and the Wall of Media', *JHS* 83, 1-26.
- Barnett, R.D., 1971, 'Sir Robert Ker Porter — Regency Artist and Traveller', *Iran* 10, 19-24.
- Bauer, Anton, 1811, *Ad novi prorectoris in Academia Marburgensi inaugurationem ipsis Calendis Januarii anni MDCCCXII celebrandam invitat Antonius Bauer, Academiae Prorector. Dabam Marburgi d. XXI Dec. a. MDCCCXI*.
- Beckmann, Johann, 1807-1809, *Litteratur der älteren Reisebeschreibungen. Nachrichten von ihren Verfassern, von ihrem Inhalt, von ihren Ausgaben und Uebersetzungen. Nebst eingestreuten Anmerkungen über mancherley gelehrte Gegenstände*, Göttingen (Nachdr. 1971).
- Bedik, P., 1678, see Trav. Bib.
- Bergbauer, J., 1914, 'Das Itinerar des Münchener Orientreisenden Hans Schiltperger', *Petermanns Mitteilungen* (1914/II), 263-265.

- Birch, Th., 1756-57, *The History of the Royal Society of London* (4 vols.), London.
- Bivar, A.D.H., 1985, 'Achaemenid Coins, Weights and Measures', *CHI* II, 610-639.
- Bizarus, P., 1601, *Rerum Persicarum Historia, initia gentis, mores, instituta, resque gestas ad haec usque tempora complectens*. In ea: *Iosephi Barbari et Ambrosii Contareni Legatorum Reipublicae Venetae Itineraria Persica*, Frankfurt.
- Blankwaard, W., 1944, 'Cornelis de Bruyn (1652-1719)', *Historia. Maandschrift voor geschiedenis en kunstgeschiedenis* 10, 69-72.
- Bode, Baron C.A. de, 1845, see Trav. Bib.
- Bohrer, F.N., 1989a, 'Assyria as Art: A Perspective on the Early Reception of Ancient Near Eastern Artifacts', *History and Culture* 4, 7-33.
- Bohrer, F.N., 1989b, *A new antiquity: the English reception of Assyria*, Diss. Chicago.
- Bonnerot, O.H., 1972, 'Perspectives nouvelles sur Jean Chardin (1643-1713)', *Travaux de linguistique et de littérature publiés par le centre de Philologie et de littératures romanes de l'Université de Strasbourg* 10, 81-88.
- Bonnerot, O.H., 1988, *La Perse dans la littérature et la pensée françaises au XVIII^e siècle. De l'Image au Mythe*, Paris-Genève.
- Borger, R., 1975, 'Grotefends erste „Praevia“. Einführung - Faksimile - Übersetzung - Kommentar', in: Borger *et al.*, 1975, 155-184.
- Borger *et al.*, 1975 = Borger, R., Brethauer, K., Hinz, W., Röhrbein, W.R., Schippman, K., Schramm, W. (Bearb.), 1975, *Die Welt des Alten Orients. Keilschrift - Grabungen - Gelehrte. Handbuch und Katalog zur Ausstellung*, Göttingen.
- Bourgignon d'Anville, J.B., 1768, *Mem. de l'Acad. Royale Inscr. et B. Lettres* 32, 573-603.
- Bowman, Raymond A., 1970, *Aramaic Ritual Texts from Persepolis*, (OIP 91), Chicago.
- Boyce, M., 1973, *Zoroastrians: their religious beliefs and practices*, London.
- Boyce, M., 1975, *A history of Zoroastrianism*, (HdO 1.Abt. Bd.8, 1. Abschn. Lfg. 2, Heft 2a), Leiden.
- Bradley-Birt, F.B., 1910, see Trav. Bib.
- Braaksma, M.H., 1938, *Travel and Literature. An attempt at a literary appreciation of English travel-books about Persia, from the Middle Ages to the present day*, Groningen/Batavia.
- Breasted, James H., 1933, *The Oriental Institute*, Chicago.
- Breitenbach, H.R., 1966, *Xenophon von Athen*, Stuttgart (= RE IX A², s.v. Xenophon, 1569-2052).
- Brethauer, K., Röhrbein, W.R., 1975, 'Georg Friedrich Grotefend. Eine biographische Skizze', in: Borger *et al.* 1975, 9-14.
- Briant, P., 1982a, *Rois, Tributs et Paysans*, Paris.
- Briant, P., 1982b, 'Produktivkräfte, Staat und tributäre Produktionsweise im Achämenidenreich', in: Herrmann, J., Sellnow, I., (Hrsg.), *Produktivkräfte und Gesellschaftsformationen in vorkapitalistischer Zeit*, Berlin, 351-372.
- Briant, P., 1989, 'Table du roi, tribut et redistribution chez les Achéménides', in: Briant, Herrenschmidt (eds.), 1989, 35-44.
- Briant, P., 1990, 'Hérodote et la société perse', *Hérodote et les peuples non grecs* (Entretiens sur l'Antiquité classique 35), Vandœuvres-Genève, 62-113.
- Briant, P., Herrenschmidt, Cl. (eds.), 1989, *Le Tribut dans l'empire perse*, (Travaux de l'Institut d'Etudes Iraniennes de l'Université de la Sorbonne nouvelle 13), Paris.
- Brown, G., 1893, see Trav. Bib.
- Brugch, H., 1862-63, see Trav. Bib.

- Bruijn, Cornelis de, 1711, 1737, see Trav. Bib.
- Bruijn, Cornelis de, 1714, *Aenmerkingen Over de Printverbeeldingen van de Overblijfselen van het Oude Persepolis. Onlangs uitgegeven door de Heeren Chardin en Kempfer, waer in derzelve mistekeningen en gebreken klaer worden aangewezen, door Cornelis de Bruin*, Amsterdam.
- Buckingham, J.S., 1829, see Trav. Bib.
- Burnouf, E., 1836, *Mémoire sur deux inscriptions cunéiformes trouvées près d'Hamadan*, Paris.
- Byron, R., 1929, *The Byzantine Achievement*, London.
- Byron, R., 1932, *The Appreciation of Architecture*, London.
- Byron, R., 1981, see Trav. Bib. Byron 1937.
- Byvanck, A.W., 1935, *Excerpta Romana II*, (RGP 81), 's Gravenhage.
- Calmeyer, P., 1980, 'Textual sources for the interpretation of Achaemenian palace decorations', *Iran* 18, 55-63.
- Calmeyer, P., 1982-83, 'Zur Genese altiranischer Motive VIII. Die "Statistische Landcharte des Perserreiches"' I, II, *AMI* 15, 105-87; 16, 141-222.
- Calmeyer, P., 1985-86, 'Dareios in Bagastana und Xerxes in Persepolis: zur parataktischen Komposition Achaimenidischer Herrscherdarstellungen', *Visible Religion. Annual for religious Iconography* 4-5, 76-87.
- Calmeyer, P., 1990, 'Das Persepolis der Spätzeit', *AchHist* IV, 7-36.
- Cameron, G.G., 1948, *Persepolis Treasury Tablets* (OIP 65), Chicago.
- Caylus, A.C.P. de Tubières-Grimoard du Pestel de Levis, Comte de, 1772, *Recueil d'antiquités égyptiennes, étrusques, grecques et romaines*, vol. 5, Paris.
- Cawkwell, G., 1972, 'Introduction' in: Warner 1972, 9-48.
- Chardin, Jean, 1735, see Trav. Bib.
- Chatwin, B., 1987, *The Songlines*, London.
- Chaybany, J., 1967, *Les voyages en Perse et la pensée française au XVIII^e siècle*, Paris.
- Claessen, H.J.M., 1989, 'Tribute and taxation or how to finance early states and empires' in: Briant, Herrenschildt, (eds.), 1989, 45-59.
- Clark, R.T., Jr., 1955, *Herder. His Life and Thought*, Berkeley/Los Angeles.
- Coolhaas, W.Ph., 1968, *Generale Missiven van Gouverneurs-generaal en raden aan heren XVII der Verenigde Oostindische Compagnie, dl. III: 1665-1674* (RGP grote serie 125), 's Gravenhage.
- Corbett, M., Norton, M., 1964, *Engraving in England in the Sixteenth and Seventeenth Centuries, 3 The Reign of Charles I*, Cambridge.
- Cordier, H., 1891, *Les voyages en Asie au XIV^e siècle du Bienheureux frère Odiric de Pordenone*, Paris.
- Cuper, G., 1743, *Lettres de Critique, de Litterature, d'Histoire etc. écrites à divers savans de l'Europe, par seu Monsieur Gisbert Cuper, publiées sur les originaux par Monsieur de B** (Beyer)*, Amsterdam.
- Curzon, G.N., 1892, see Trav. Bib.
- Dahl, Karin, 1978, 'A Fragment from Persepolis', *Medelhavsmuseet Bulletin* 13, 56-59.
- Dandamaev, M.A., 1976, *Persien unter dem ersten Achämeniden*, Wiesbaden (Russ. 1963).
- Danziger, N., 1987, *Danziger's Travels*, London.
- Dapper, Olfert, 1672, *Asia of naeukeurige Beschrijving van het Rijk des Grooten Mogols ... beneffens een volkome Beschrijving van geheel Persie, Georgie, Mengrelie en andere Gebuur-gewesten*, Amsterdam.

- Dehergne, J., Leslie, D.D., 1980, *Juifs de Chine à travers la correspondance inédite des Jésuites du 18^e siècle*, Roma/Paris.
- Della Valle, Pietro, 1663, 1672, see Trav. Bib.
- Demandt, A., 1978, *Metaphern für Geschichte*, München.
- Dieulafoy, Jane, 1887, see Trav. Bib.
- Dieulafoy, Jane, 1888, see Trav. Bib.
- Dieulafoy, M., 1884-85, *L'art antique de la Perse. Achéménides, Parthes, Sassanides* (5 vols.), Paris.
- Dobbek, W., 1960a, 'Die coincidentia oppositorum als Prinzip der Weltdeutung', in: Wiora 1960, 16-47.
- Dobbek, W., 1960b, 'Eine neue Ausgabe von Herders Briefen', in: Wiora 1960, 119-120.
- Dodgson, C., 1938, 'The story of Dürer's Ganda', in: Fowler, A., (ed.), *The Romance of Fine Prints*, Kansas City, 44-56.
- Dodwell, C., 1987, see Trav. Bib.
- Domenichelli, T., 1982, *Odorico da Pordenone. Relazione del viaggio in Oriente e in Cina (1314?-1330)*, Pordenone (repr. of T. Domenichelli, 1881, *Sopra la vita e i viaggi del beato Odorico da Pordenone dell' Ordine dei Minori*, Prato).
- Donner, F., 1986, 'Xenophon's Arabia', *Iraq* 48, 1-14.
- Dresden, M.J., 1968, 'Survey of the History of Iranian Studies' in: *Iranistik* II, *Literatur* I (HdO 1. Abt. IV,2,1), Leiden, 168-190.
- Drijvers, J.W., 1989, "'Deez tekende en schreef niet anders dan hij zag". Cornelis de Bruijn, Nicolaes Witsen en Gijbert Cuper', in: Sancisi-Weerdenburg (ed.), 1989, 63-80.
- Drijvers, J.W., forthcoming, 'Persepolis as perceived by Engelbert Kaempfer and Cornelis de Bruijn', *Proceedings of the 1990 International Engelbert Kaempfer Symposium in Lemgo*.
- Ducket, Geoffrey, [1569], see Trav. Bib.
- Du Halde, J.B., 1735, *Description ... de la Chine et de la Tartarie Chinoise* (4 vols.), Paris.
- Du Mans, R., 1890, *Estat de la Perse en 1660 ... publié par Ch. Schefer*, Paris.
- Eddy, S.K., 1961, *The King is Dead. Studies in Near Eastern Resistance to Hellenism, 334-31 B.C.*, Lincoln.
- Eerde, K.S. van, 1970, *Wenceslaus Hollar, Delineator of his Time*, Charlottesville.
- Erdmann, K., 1960, 'Persepolis: Daten und Deutungen', *MDOG* 92, 21-47.
- Evelyn, J., 1983, *The Diary of John Evelyn*, ed. J. Boyle, Oxford.
- Faust, U., 1976, *Mythologien und Religionen des Ostens bei Johann Gottfried Herder*, Münster.
- Fergusson, J., 1851, *The palaces of Niniveh and Persepolis restored. An Essay on ancient Assyrian and Persian Architecture*, London.
- Ferrières-Sauveboeuf, L.F. Comte de, 1790, see Trav. Bib.
- Figueroa, 1667, see Trav. Bib. Garcias da Silva e Figueroa.
- Firby, N.K., 1988, *European Travellers and their Perceptions of Zoroastrians in the 17th and 18th Centuries* (AMI Erg. Bd. 14), Berlin.
- Flandin, E., Coste, P., 1851, see Trav. Bib.
- Flemming, J., 1890, 'Der literarische Nachlass Grotefend's', *Beiträge zur Assyriologie und vergleichenden semitischen Sprachwissenschaft*, 1, 80-93.
- Francklin, W., 1790, see Trav. Bib.

Fraser, J.B., 1834, see Trav. Bib.

Fréret, N., 1741-43, *Mem. de l'Acad. Royale Inscr. B. Lettres* 16, 245ff.

Freyer (= Fryer), J., 1700, see Trav. Bib.

Gabriel, A., 1952, *Die Erforschung Persiens. Die Entwicklung der abendländischen Kenntnis der Geographie Persiens*, Wien.

Gaubil, A., 1970, *Correspondance de Peking 1722-1759*, éd. R. Simon, Genève.

Gebhard, J.F., 1881-1882, *Het leven van Mr. Nicolaas Cornelisz. Witsen (1641-1717)*, (2 vols.), Utrecht.

Gerster, G., 1976, *Neue Züricher Zeitung* 28./29.8.1976, 65.

Ghirshman, R., 1957, 'Notes iraniennes VII: A propos de Persepolis', *Artibus Asiae* 20, 265-278.

Gignoux, Ph., 1986, 'Nouveaux regards sur l'Apocalyptique iranienne', *CRAI*, 334-346.

Gillies, A., 1945, *Herder*, Oxford. (Deutsche Ausgabe: Hamburg 1948).

Gnoli, Gh., 1974, 'Politique religieuse et conception de la royauté sous les Achéménides', *Acta Iranica* 2, 117-190.

Gnoli, Gh., 1980, *Zoroaster's time and homeland*, Napoli.

Gool, J. van, 1750-1751, *De nieuwe schouwburg der Nederlantsche kunstschilders en schilderessen: Waer in Levens- en Kunstbedryven der tans levende en reets overleedene Schilders, die van Houbraken, noch eenig ander Schryver zyn aengeteekend, verhaelt worden*, 2 vols., 's Gravenhage.

Grosrichard, A., 1979, *Structure du serail. La fiction du despotisme asiatique dans l'occident classique*, Paris.

Grundmann, J., 1900, *Die geographischen und völkerkundlichen Quellen und Anschauungen in Herders "Ideen zur Philosophie der Geschichte der Menschheit"*, Berlin (Diss. Leipzig, phil. Fak.).

Gundlach, Franz, (Bearb.), 1927, *Catalogus Professorum Academiae Marburgensis. Die akademischen Lehrer der Universität Marburg von 1527 bis 1910*, Marburg.

Gundolf, Fr., 1927, *Shakespeare und der deutsche Geist*, Berlin.

Haberland, D., 1990, *Von Lemgo nach Japan. Das ungewöhnliche Leben des Engelbert Kaempfer 1651-1716*, Bielefeld.

Haijjer, J.E., 1967, 'De moord op de gebroeders De Witt', *Spiegel Historiae* 2, 417-424.

Haines, Richard C., 1965, 'Erich F. Schmidt', *JNES* 24, 145-148.

Hakluyt, R., 1598, *The Principal Navigations. Voyages, Traffiques & Discoveries of the English Nation*, London.

Hallock, R.T., 1969, *Persepolis Fortification Tablets*, (OIP 92), Chicago.

Haym, R., 1877-85, *Herder nach seinem Leben und seinen Werken I-II*, Berlin.

Harris, J., 1705, *Navigantium atque Itinerantium Bibliotheca*, London.

Hoeren, A.H.L., 1805, 1815, 1817, *Ideen über die Politik, den Verkehr und den Handel der vornehmsten Völker der alten Welt. Zweyte, vermehrte und verbesserte, Auflage*, Göttingen (1817 = Wien).

Herbert 1634, 1638, 1658, 1663, 1665, 1677 see Trav. Bib.

Herbert, Th., 1908, *Travels in Persia 1627-29*, Abbr. and ed. by Sir William Foster with Introd. and Notes (The Broadway Travellers), London.

Herder, J.G. von, 1805, *Die Vorwelt*. In: Müller, J.G. (Hrsg.), *Johann Gottfried von Herders sämtliche Werke. Zur Philosophie und Geschichte*. Erster Theil, Tübingen. 2. Aufl. Stuttgart/Tübingen 1827. - *Persepolitische Briefe*: 111-312. - *Persepolis. Eine Muthmaßung*: 53-88.

- Herder, J.G., 1877-1913, *Historisch-kritische Gesamtausgabe I-XXXIII*. B. Suphan et al. (Ed.), Berlin.
- Herder, J.G., 1861-62, *Von und an Herder. Ungedruckte Briefe aus Herders Nachlaß*. Hrsg. von H. Düntzer/F.G. v. Herder (3 vols.), Leipzig.
- Herder, J.G., 1988, *Italienische Reise. Briefe und Tagebuchaufzeichnungen 1788-1789*. Hrsg., komm. u. mit e. Nachwort versehen v. A. Meier u. H. Hollmer, München.
- Herder, M.C. von, 1830, *Erinnerungen aus dem Leben Johann Gottfrieds von Herder*. Gesammelt und geschrieben von Maria Carolina von Herder, geb. Flachsland, I-II. J.G. Müller (Ed.), Stuttgart/Tübingen.
- Hermelink, H., Kaehler, S.A., 1927, *Die Philipps-Universität zu Marburg 1527-1927. Fünf Kapitel aus ihrer Geschichte (1527-1866)* von H. Hermelink und S. A. Kaehler. *Die Universität Marburg seit 1866 in Einzeldarstellungen*, Marburg (unveränderter Neudruck 1977).
- Herrenschmidt, Cl., 1989, 'Le tribut dans les inscriptions en vieux-perse et dans les tablettes élamites', in: Briant, Herrenschmidt (eds.), 1989, 107-120.
- Herzfeld, E., 1921, 'Khorasan. Denkmalsgeographische Studien zur Kulturgeschichte des Islam in Iran', *Der Islam* 11, 107-174.
- Herzfeld, E., 1926, 'Reisebericht', *ZDMG* 80, 225-284.
- Herzfeld, E., 1933, "'The magnificent discovery" at Persepolis', *Illustrated London News* March 1933, (repr. in: Bacon, E. (ed.), *The Great Archeologists and their discoveries as originally reported in the pages of the Illustrated London News*, London 1976, 267-270).
- Herzfeld, E., 1941, *Iran in the Ancient East. Archaeological studies presented in the Lowell lectures at Boston*, Oxford.
- Herzfeld, E., 1968, *The Persian empire*, (ed. by G. Walsert), Berlin.
- Hinz, Walther, 1975, 'Grotefends genialer Entzifferungsversuch', in: Borger et al., 1975, 15-18.
- Hoeck, C.F.C., 1818, *Veteris Mediae et Persiae Monumenta*, Göttingen.
- Homayoun, Gh., 1967, *Iran in europäischen Bildzeugnissen vom Ausgang des Mittelalters bis ins achtezehnte Jahrhundert*, Phil. Diss. Köln.
- Hoppe, H., 1982a, 'Engelbert Kaempfers Stellung in der Gesellschaft seiner Zeit', in: Kaempfer 1982a, 133-154.
- Hoppe, H. 1982b, 'Die diplomatischen Missionen des schwedischen Gesandten Ludwig Fabritius in Moskau und Isfahan gegen Ende des 17. Jahrhunderts', in: Kaempfer 1982a, 155-166.
- Hotz, A. (Hrsg.), 1908, *Journal der reis van den gezant der VOC Joan Cunaeus naar Perzië in 1651-1652*, Utrecht.
- Hotz, A., 1911, *Over afbeeldingen van Persepolis en Palmyra door Nederlanders*, (= *Oud Holland* 29,1), Amsterdam.
- Howarth, D., 1985, *Lord Arundel and his Circle*, London.
- Hüls, H., 1982a, 'Auf den Spuren Engelbert Kaempfer im Iran', in: Kaempfer 1982a, 167-182.
- Hüls, H., 1982b, 'Engelbert Kaempfers Promotion in Leiden', in: Kaempfer 1982a, 183-189.
- Huff, D., 1987, 'Archaeology, iv. Sasanian', *EncIr* II, 297-301.
- Hunter, M., 1982, *The Royal Society and its Fellows 1660-1700. The morphology of an early scientific institution*, (BSHS Monographs 4), Chalfont St. Giles.
- Hyde, Th., 1760, *Veterarum persarum et parthorum et medorum religionis historia*, Oxford (2nd ed.).

- Jackson, A.V.W., 1898, *Zoroaster the prophet of ancient Iran*, New York (reprint 1965).
- s'Jacob, H.K., 1989, "Ende ick presenteer mijn landt open voor de cooplyden van U landt ..." De Verenigde Oostindische Compagnie in Perzie 1623-1765', in: Sancisi-Weerdenburg (ed.), 1989, 81-92.
- Jacoby, G., 1911, *Herder als Faust*, Leipzig.
- Jaspers, K., 1949, *Vom Ursprung und Ziel der Geschichte*, München.
- Jaulme, A., 1936, 'Anquetil du Perron No.8', *DBF* III, 1374-1383.
- Jong, J.L. de, 1989, "Tot meerder naeukeurigkeit". De ruïnes van Persepolis in prent gebracht', in: Sancisi-Weerdenburg (ed.), 1989, 43-61.
- Kaempfer, E., 1712, 1968, 1977, see Trav. Bib.
- Kaempfer, E., 1982a, = Hüls, H., Hoppe, H., (Hrsg.), *Engelbert Kaempfer zum 330. Geburtstag. Gesammelte Beiträge zur Engelbert-Kaempfer-Forschung und zur Frühzeit der Asienforschung in Europa*, Lemgo.
- Kaempfer, E., 1982b, 'E. Kaempfer, Valedictio über die Zwiefache Majestät-Gottesgnadentum und Teilung der Majestät. Aus dem Lateinischen übers. v. R. Müller-König', in: Kaempfer 1982a, 15-29.
- Kaempfer, E., 1987, *Phoenix Persicus. Die Geschichte der Dattelpalme*. Einleitung, Übersetzung aus dem Lateinischen und Bearbeitung von W. Muntschik, Marburg.
- Kampman, A.A., 1951-1952, 'Van kruisridders en kooplieden. De Nederlanders en de Levant van A.D. 1200 to 1700', *JEOL* 12, 131-162.
- Kampman, A.A., 1970-1971, 'Nederlands-Perzische betrekkingen in de Gouden Eeuw. Nederlandse kooplieden en kunstenaars te Isfahan', *Persica* 5, 5-14.
- Kent, Roland G., 1950, *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, New Haven.
- Keyser, E., 1960, 'Herders Wendung zur Geschichte', in: Wiora 1960, 48-80.
- Killick, R.G., 1984, 'North Akkad Project, Excavations at Habl as-Sahr', *Iraq* 46, 325-30.
- Koch, H., 1987, 'Einige Überlegungen zur Bauplanung in Persepolis', *AMI* 20, 147-159.
- Kochwasser, F.H., 1971, 'Persien im Spiegel der Reisebeschreibung von Heinrich von Poser (1620/25)', *Festgabe deutscher Iranisten zur 2500 Jahrfeier Irans*, Stuttgart, 80-93.
- Kollektiv 1977 = Kollektiv für Literaturgeschichte, 1977, *Sturm und Drang*. Erläuterungen zur deutschen Literatur. K. Böttcher, P.G. Krohn, F. Wallesch (Hrsg.), Berlin (7. Aufl. 1988).
- Kraus, H.P., 1978, *A Rare Book Saga*, New York.
- Krefter, F., 1971, *Persepolis. Rekonstruktionen*. (Teheraner Forschungen 3), Berlin.
- Kroell, A., 1982, 'Douze lettres de Jean Chardin', *JA* 270, 295-338.
- Künzl, H., 1973, *Der Einfluß des alten Orients auf die europäische Kunst besonders im 19. und 20 Jh.*, Diss. Köln.
- Layard, H., 1842, 'Ancient sites among the Bakhtiari Mountains', *JRGS* 12, 102ff.
- Lazar, M., 1980, *Engelbert Kaempfer als Kartograph und Geograph*, Phil. Diss. Wien (unveröff.).
- Lendle, O., 1986, 'Xenophon in Babylonien', *RhM* 129, 193-222.
- Lettres de Critique*, s. Cuper 1743.
- Lewis, D.M., 1977, *Sparta and Persia*, Leiden.
- Lewis, D.M., 1989, 'Persian gold in Greek international relations', *REA* 96, 227-235.

- Litt, Th., 1942, *Die Befreiung des historischen Bewußtseins durch J.G. Herder*, Leipzig.
- Lockhart, L., Morozzo della Rocca, R., Tiepolo, M.F. (eds.), 1973, *I viaggi in Persia degli Ambasciatori Veneti Barbaro e Contarini*, Roma.
- Loftus, W.K., 1857, see Trav.Bib.
- Loos-Haaxman, J. de, 1935, 'De schilder Cornelis de Bruyn en het portret van Joan van Hoorn', *Tijdschrift voor Indische Taal- Land- en Volkenkunde* 75, 218-236.
- Lowthorp, J., 1731, *The Philosophical Transactions and Collections to the End of the year MDCC. Abridged and Disposed under General Heads*, London (4th ed.).
- Luschey, H., 1988, 'Ältere Rekonstruktionen von Persepolis', in: Trümpelmann 1988, 13-14.
- Lycklama à Nijeholt, T.M., 1872-75, see Trav.Bib.
- Mallowan, M., 1966, *Nimrud and its Remains*, London.
- Mandelslo, J. von, 1651, 1658, 1715, 1719 see Trav. Bib.
- Marx, Karl, 1977, *Über Formen vorkapitalistischer Produktion. Vergleichende Studien zur Geschichte des Grundeigentums 1879-80*, aus dem handschriftlichen Nachlass hrsg. und eingeleitet von H.-P. Harstick, Frankfurt, New York.
- May, K., 1923, *Lessings und Herders kunsttheoretische Gedanken in ihrem Zusammenhang*, (Germanistische Studien XXV), Berlin. (Nachdruck Nendeln 1967).
- Mayrhofer, M., 1976, 'Herders Persepolis-Schriften. Ein Hinweis', in: *Festgabe für Otto Höfler*, Wien, Stuttgart, 479-485.
- Mecquenem, R. de, 1980, 'Les fouilleurs de Suse', *Iran* 15, 1-48.
- Meier, K.E., 1952/1962, 'Die Familie Kämpfer (Kemper)', in: Meier, K.E., *Geschichte der Stadt Lemgo, Lemgo*, 1962², 192-203.
- Meier-Lemgo, K., 1937, *Engelbert Kaempfer, der erste deutsche Forschungsreisende, 1651-1716. Nach den bisher unveröffentlichten Handschriften Kaempfers im Britischen Museum bearbeitet*, Stuttgart.
- Meier-Lemgo, K., 1965, *Die Briefe Engelbert Kaempfers*, (Abh. d. Ak. d. Wiss. Mainz, mathem.- naturwiss. Kl. Jg. 1965, 6), Wiesbaden.
- Meinecke, Fr., 1959, *Die Entstehung des Historismus*, in: Werke III. C. Hinrichs (Ed.), München; Kap. IX: Herder, 355-444.
- Metzler, D., 1977, *Ziele und Formen königlicher Innenpolitik im vorislamischen Iran*, Habilitationsschrift Münster.
- Meyer, W., 1893, 'G.Fr. Grotefend's erste Nachricht von seiner Entzifferung der Keilschrift, zum Abdruck gebracht von Wilh. Meyer (aus Speyer) — Professor in Göttingen', *Nachrichten von der Königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen* 14, 573-616.
- Momigliano, A., 1975, 'The Fault of the Greeks', *Daedalus* 104, 9-19.
- Momigliano, A., 1977, 'Eighteenth-century prelude to Mr. Gibbon', *RSI* 89, 5-17.
- Monaco, L., Testa, G.C., 1986, *Odorichus De Rebus Incognitis. Odorico da Pordenone nella prima edizione stampa*, Pordenone.
- Montesquieu, Charles-Louis de Sécondat Baron de la Bride et de, 1749 *De l'esprit des Lois*, Genève.
- Moore, J.H., 1785, *New and Complete Collection of Voyages and Travels*, London.
- Morelli, I., 1803, *Dissertazione intorno ad alcuni viaggiatori eruditi veneziani*, Venezia.
- Morgan, J. de, 1902, *La délégation en Perse, 1897-1902*, Paris.
- Morier, J., 1812, 1818, see Trav.Bib.
- Müller, J.G., 1881, *Aus dem Herderischen Hause 1780-1782*, J. Baechtold (Hrsg.), Berlin.

- Müller, J. von, 1952, *Briefwechsel mit Johann Gottfri Herder und Caroline v. Herder geb. Flachsland 1782-1808*, K.E. Hoffmann (Hrsg.), Schaffhausen.
- Müller, L., 1869, *Geschichte der klassischen Philologie in den Niederlanden*, Leipzig.
- Mungello, D.E., 1985, *Curious Land. Jesuit accommodation and the origins of sinology*, Stuttgart.
- Muscarella, O., 1969, 'Rev. of G. Walser, *Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis*', *JNES* 28, 280-285.
- Nagel, W., 1982, *Ninus und Semiramis in Sage und Geschichte. Iranische Staaten und Reiternomaden vor Darius*, Berlin.
- Needham, J., 1954, *Science and Civilisation in China*, Cambridge.
- Niebuhr, C., 1778, see Trav. Bib.
- Nylander, C., 1974, 'Biruni and Persepolis', *ActIr* 1, 137-150.
- Nylander C., 1979, 'Achaemenid imperial art', in: Larsen, M.T., (ed.), *Power and Propaganda. (A symposium on ancient empires)*, Copenhagen, 345-359.
- Opitz, P.J. (Hrsg.), 1968, *Chinesisches Altertum und Konfuzianische Klassik*, München.
- Ouseley, W., 1819-21, see Trav. Bib.
- Pallis, Svend Aage, 1956, *The Antiquity of Iraq. A handbook of Assyriology*, Copenhagen.
- Panofsky, E., 1945, *Albrecht Dürer*, 2nd ed., Princeton.
- Parthey, G., 1853, *Wenzel Hollar. Beschreibendes Verzeichnis seiner Kupferstiche*, Berlin.
- Payne, R., 1951, see Trav. Bib.
- Pearson, L., 1939, *Early Ionian Historians*, Oxford.
- Pennington, R., 1982, *A Descriptive Catalogue of the Etched Work of Wenceslaus Hollar 1607-77*, Cambridge.
- Perrot, G., Chipiez, Ch., 1890, *Histoire de l'Art dans l'Antiquité* (5 vols.). 5: *Perse, Phrygie-Lydie et Carie-Lycie*, Paris.
- Peters, M., 1989, 'Nicolaes Witsen and Gijsbert Cuper: two seventeenth-century Dutch burgomasters and their Gordian knot', *Lias. Sources and documents relating to the early modern history of ideas* 16, 111-150.
- Pope, A.U., 1957, 'Persepolis as a ritual city', *Archaeology* 10, 123-130.
- Pope, M., 1975, *The story of decipherment. From Egyptian hieroglyphics to Linear B*, London.
- Porter, R. Ker, 1821, see Trav. Bib.
- Pugliese Caratelli, G., 1966, 'Greek Inscriptions in the Middle East', *East and West* 16, 31-36.
- Purchas, S., 1625, *Hakhytus Posthamus or Purchas his pilgrimes, containyng a history of the world in sea voyages and lande travells by Englishmen and others*.
- Reichert, F. (Hrsg.), 1987, *Die Reise des seligen Odorich von Pordenone nach Indien und China (1314/18 - 1330)*, Heidelberg.
- Reisiger, H., 1942, *Johann Gottfried Herder. Sein Leben in Selbstzeugnissen, Briefen und Berichten*, Berlin. Nachdruck U.K. Dreikandt (Hrsg.), Hildesheim, New York 1970.
- Rich, C.J., 1839, see Trav. Bib.

- Rietbergen, P.J.A.N., 'Witsen's world: Nicolaas Witsen (1641-1717) between the Dutch East India Company and the Republic of Letters', *Itinerario. Bulletin of the Leiden Centre for the History of European Expansion* 9, 121-134.
- Ritter, J. (Hg.), 1971, *Historisches Wörterbuch der Philosophie*, Basel.
- Röhrbein, W.R., 1975, 'Zur Biographie Georg Friedrich Grotefends', in: Borger et al., 1975, 43-47.
- Root, M.C., 1979, *King and kingship in Achaemenid Art*, (ActIr 19), Leiden.
- Root, M.C., 1976, 'The Herzfeld Archive of the Metropolitan Museum of Art', *Metropolitan Museum Journal* 11, 119-124.
- Rudenko, S.I., 1970, *Frozen tombs of Siberia. The Pazyryk burials of iron-age horseman*, London (Russ. ed. 1953).
- Said, E.W., 1979, *Orientalism*, New York.
- Saint-Martin, J.A., 1823, 'Extrait d'un mémoire relatif aux antiques inscriptions de Persepolis', *JA* 2, 1823, 65-90.
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1980a, *Yaunā en Persai. Grieken en Perzen in een ander perspectief*, Leiden.
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1980b, 'Xenophon's Cyropaedie', *Spiegel Historiae* 15, 456-462.
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1983, 'De Behistun-inscriptie. Het eerste geschreven Oudperzisch? (DB I, 1-74; IV, 72-92)', in: Veenhof, K., (ed.), *Schrijvend Verleden*, Zutphen, 60-69.
- Sancisi-Weerdenburg, H., (ed.), 1989, *Persepolis en Pasargadae in wisselend perspectief: Iraanse oudheden beschreven en getekend door Europese reizigers (Phoenix 35,1)* Groningen/Leiden.
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1989a, Gifts in the Persian Empire, in: Briant, Herrenschmidt (eds.) 1989, 129-146.
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1989b, 'Olifanten en Olympische Spelen in Persepolis', *Persepolis en Pasargadae in wisselend perspectief. Iraanse oudheden beschreven en getekend door Europese reizigers*, in: Sancisi-Weerdenburg (ed.), 1989, 11-41.
- Sancisi-Weerdenburg, H., forthcoming, 'Xerxes and the Daiva'.
- Schabert, T., 1969, *Natur und Revolution - Untersuchungen zum politischen Denken im Frankreich des 18. Jahrhunderts*, München.
- Schefer, Ch. (ed.), 1890, *R. Du Mans, Etat de la Perse en 1660*, Paris.
- Scheltens, Jac., 1817-1819, *Rusland en de Nederlanden*, (4 vols.), Amsterdam.
- Schippman, K., 1987, 'Archaeology, iii Seleucid and Parthian', *EncIr* II, 302-308.
- Schmidt, A., 1958, *Herder oder Vom Primzahlenmenschen*, Süddeutscher Rundfunk 12. Sept. 1958. Nachdruck in A. Schmidt, *Das essayistische Werk zur deutschen Literatur I*, Bargfeld 1988, 153-188.
- Schmidt, Erich F., 1926, 'The Mrs. William Boyce Thompson Expedition', *Natural History* 26, 635-644.
- Schmidt, Erich F., 1927, 'A Stratigraphic Study in the Gila-Salt Region, Arizona', *Proceedings of the National Academy of Sciences* 13,5, 291-298.
- Schmidt, Erich F., 1928, 'Time-Relations of Prehistoric Pottery Types in Southern Arizona', *Anthropological Papers of the American Museum of Natural History* 30,5, 247-302.
- Schmidt, Erich F., 1929, 'Test Excavations in the City of Kerkenes Dagh', *AJSL* 45, 221-274.
- Schmidt, Erich F., 1930, with H. H. von der Osten, *Researches in Anatolia. II, The Alishar Hüyük, Season of 1927, Part I. (OIP 6)*, Chicago.

- Schmidt, Erich F., 1931a, 'Excavations at Fara, 1931', *MJ* 22, 192-245.
- Schmidt, Erich F., 1931b, *Anatolia through the Ages: Discoveries at the Alishar Mound, 1927-29*. (OIC 11), Chicago.
- Schmidt, Erich F., 1932a, with H. H. von der Osten, *Researches in Anatolia. III, The Alishar Hüyük, Season of 1927*, Part II, (OIP 7), Chicago.
- Schmidt, Erich F., 1932b, *Researches in Anatolia. IV, The Alishar Hüyük, Seasons of 1928 and 1929*, Part I, (OIP 19), Chicago.
- Schmidt, Erich F., 1933a, with W. M. Krogman, *Researches in Anatolia. V, The Alishar Hüyük, Seasons of 1928 and 1929*, Part II, (OIP 20), Chicago.
- Schmidt, Erich F., 1933b, 'Tepe Hissar Excavations, 1931', *MJ* 23, 313-483.
- Schmidt, Erich F., 1933c, 'The Joint Expedition to Persia', *AJA* 37, 303-304.
- Schmidt, Erich F., 1935, 'The Persian Expedition', *UMB* 5, 41-49.
- Schmidt, Erich F., 1936a, 'Rayy Research, 1935, Part I', *UMB* 6, 79-87.
- Schmidt, Erich F., 1936b, 'Rayy Research, 1935, Part II', *UMB* 6, 133-136.
- Schmidt, Erich F., 1937a, with F. Kimball, *Excavations at Tepe Hissar, Damghan, 1931-1933*, Philadelphia.
- Schmidt, Erich F., 1937b, 'Tol-e-Bakun: Prehistoric Mound near Persepolis', *UMB* 7, 27-28.
- Schmidt, Erich F., 1938, 'The Second Holmes Expedition to Luristan', *Bulletin of the American Institute of Persian Art and Archaeology* 5, 205-216.
- Schmidt, Erich F., 1939, *The Treasury of Persepolis and Other Discoveries in the Homeland of the Achaemenians*, (OIC 21), Chicago.
- Schmidt, Erich F., 1940, *Flights over Ancient Cities of Iran*, Chicago.
- Schmidt, Erich F., 1953, *Persepolis I. Structures, Reliefs, Inscriptions*, (OIP 68), Chicago.
- Schmidt, Erich F., 1957, *Persepolis II. Contents of the Treasury and Other Discoveries*, (OIP 69), Chicago.
- Schmidt, Erich F., 1970, *Persepolis III. The Royal Tombs and Other Monuments*, (OIP 70), Chicago.
- Schmitt, R., 1986, 'Dänische Forscher bei der Erschliessung der Achaimeniden-Inschriften', *Acta Orientalia* 47, 13-26.
- Schopenhauer, A., 1966-75, *Der handschriftliche Nachlaß in fünf Bänden*. Hrsg. A. Hübscher, Frankfurt. Nachdruck München 1985.
- Schütz, W., 1927, *Die Bedeutung J.F. Kleukers für die persische Religionsgeschichte*, Diss. Bonn.
- Schwab, R., 1934, *Vie d'Anquetil-Duperron*, Paris.
- Schwab, R., 1950, *La renaissance orientale*, Paris.
- Serlio, S., 1540, *Il terzo libro nel qual si figurano e descrivono le antiquita di Roma e le altre che sono in Italia e fuori d'Italia*, Venezia.
- Shahbazi, A.Sh., 1977a, 'From Parsa to Taxt-e Jamsid', *AMI* 10, 197-207.
- Shahbazi, A.Sh., 1977b, 'The 'traditional date of Zoroaster' explained', *BSOAS* 40, 25-35.
- Shoemaker, M.M., 1904, see Trav. Bib.
- Smits, J., 1988, *De Verenigde Nederlanden op zoek naar het Oude Egypte (1580-1780) - de traditie gevolgd en gewogen*, Groningen (diss.).
- Snellen van Vollenhoven, S.C., 1873, 'Cornelis de Bruyn en Jonkh. Lycklama a Nycholt', *De Nederlandse Spectator* 46, 363-364.
- Speelman, J., 1908, see Trav. Bib.
- Springell, F.C., 1963, *Connoisseur and Diplomat*, London.

- Spuler, B., 1971, 'Zoroasters Zeit nach einer islamischen Überlieferung des 12. Jh. n. Chr.', *AMI* 4, 113-116.
- Stack, E., 1882, see Trav. Bib.
- Starobinski, J., 1989, 1789. *Die Embleme der Vernunft*, München (fr. ed. 1973).
- Stelling-Michaud, S., 1960/61, 'Le mythe du despotisme oriental', *SBAG* 18/19, 328-346.
- Stolze, F., Andreas, F.C., 1882, see Trav. Bib.
- Stolze, F., 1883, 'Persepolis. Bericht über meine Aufnahmen achämenidischer und sassanidischer Denkmäler in Färs', *Verhandlungen der Gesellschaft für Erdkunde zu Berlin* 10, 251-276.
- Stoneman, R., 1987, *Land of Lost Gods. The Search for Classical Greece*, London.
- Strasman, G. (Hrsg.), 1968, *Konrad Steckels deutsche Übertragung der Reise nach China des Odorico de Pordenone*, (Texte des späten Mittelalters und der frühen Neuzeit 20), Berlin.
- Stronach, D., 1978, *Pasargadae. A report on the excavations conducted by the British Institute of Persian Studies from 1961 to 1963*, Oxford.
- Struys, J.J., 1676, see Trav. Bib.
- Sumner, William M., 1988, 'Mallijān, Tall-e', *RdA* 7, 3/4., 306-320.
- Sykes, C., 1946, *Four Studies in Loyalty*, London.
- Taqizadeh, S.H., 1937, 'Some Chronological Data relating to the Sasanian Period', *BSOAS* 9, 125-139.
- Tavernier, J.B., 1679, see Trav. Bib.
- Teggart, F.J., 1939, *Rome and China*, Berkeley.
- Texier, Ch., 1839, 1842-52, see Trav. Bib.
- Thévenot, J., 1689, see Trav. Bib.
- Tilburg, B. van, 1989, 'Nicolaes Witsen, sleutelfiguur in de relatie Rusland en Nederland', *Spiegel Historiae* 24, 263-265.
- Tilia, A.B., 1972-1978, *Studies and Restorations at Persepolis and other sites of Fars* (2 vols.), Roma.
- Tucci, U., s.a., 's.v. Bembo, Ambrogio', *DBI* 8, 101-102.
- Tuplin, C.J., 1987, 'Xenophon and the Garrisons of the Achaemenid Empire', *AMI* 20, 167-245.
- Tuplin, C.J., 1990a, 'The Persian Decor of Xenophon's *Cyropaedia*', *AchHist* V, 17-30.
- Tuplin, C.J., 1990b, 'Review of Westlake 1989', *LCM* 15, 123-128.
- Trümpelmann, L., 1983, 'Zu den Gebäuden von Persepolis und ihrer Funktion', *AMI Erg.* Bd 10, 225-237.
- Trümpelmann, L., 1988, *Persepolis. Ein Weltwunder der Antike*, (Ausstellungskataloge der Prähistorischen Staatssammlung München, Bd. 14) mit Beiträgen von M. Abkai'i-Khavari und H. Luschey, Mainz.
- Uffenbach, Z.C. von, 1754, *Merkwürdige Reisen durch Niedersachsen, Holland und England* (3 vols.), Ulm.
- Usher, J., 1865, see Trav. Bib.
- Valensi, L., 1987, *Venise et la Sublime Porte. La naissance du despote*, Paris.
- Valentijn, F., 1726, *Oud en Nieuw-Oostindiën* (5 vols.), V. *Keurlyke Beschryving van Choromandel, Pegu, Arrakan, Bengale, Mocha, Van 't Nederlandsch Comptoir in Persien en eenige fraaje zaaken van Persepolis overblijfselen etc.*, Dordrecht/Amsterdam.

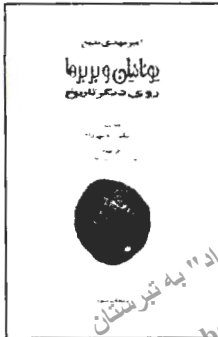
- Vambéry, H., 1867, see Trav. Bib.
- Veenendaal, A.J., 1950, *Het dagboek van Gisbert Cuper, gedeputeerde te velde gehouden in de zuidelijke Nederlanden in 1706*, RGP kl. serie 30, 's Gravenhage.
- Veenendaal, A.J., 1958, 'Gisbert Cuper 1644-1716', *Overijsselse portretten*, Zwolle, 79-94.
- Vickers, M., 1979, 'Hollar and the Arundel marbles', *Städel-Jahrbuch*, N.F. 7, 126-132.
- Vidal-Naquet, P., 1960, 'Temps des dieux et temps des hommes', *RHR* 157, 55-88.
- Von der Osten, H. H., 1929, *Explorations in Hittite Asia Minor: 1927-28*, (OIC 6), Chicago.
- Von Vacano, U.W., 1952, *Im Zeichen der Sphinx*, Stuttgart.
- Wagenknecht, Chr., 1988, 'Zur Terminologie der Literaturwissenschaft', in: Wagenknecht, Chr. (Hrsg.), *Akten des IX. Germanist. Symposions der DFG (Würzburg 1986)*, (Germanistische Symposien. Berichtsbände 9), Stuttgart, 423-436.
- Walser, G., 1966, *Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis*, (Teheraner Forschungen 2), Berlin.
- Warner, R., 1972, *Xenophon: The Persian Expedition*, Harmondsworth (new edition).
- Wells, G.W., 1959, *Herder and after. A Study in the Development of Sociology*, The Hague.
- Welt des Alten Orients, cf. Borger et al., 1975.
- Westlake, H.D., 1987, 'Diodorus and the Expedition of Cyrus', *Phoenix* 41, 241-254 (reprinted in Westlake, H.D., 1989, *Studies in Thucydides and Greek History*, Bristol, 260-275).
- Whitcomb, Donald S., 1979a, 'The City of Istakhr and the Marvdasht Plain', *Akten des VII. Internationalen Kongresses für Iranische Kunst und Archeologie*, München, 7.-10. September 1976, Berlin, 363-370.
- Whitcomb, Donald S., 1979b, *Trade and Tradition in Medieval Southern Iran*, Unpublished Doctoral Dissertation, University of Chicago.
- Widengren, G., 1965, *Die Religionen Irans*, *Die Religionen der Menschheit* 14, Stuttgart.
- Wielandt, R., 1903, *Herders Theorie von der Religion und den religiösen Vorstellungen*, Naumburg (Diss. Heidelberg, theol. Fak.). Nachdruck Leipzig 1904.
- Wiese, B. von, 1939, *Herder. Grundzüge seines Weltbildes*, Leipzig.
- Wieshöfer, J., 1987, *Ausbau des Schriftbezugs als Fortschritt der Wissenschaft: Die Entzifferung der Keilschrift* (Einführungskurs Ältere Geschichte der Fern-Universität Hagen, KE 9), Hagen.
- Wieshöfer, J., 1980, 'Die "Freunde" und "Wohltäter" des Grosskönigs', *StIr* 9, 7-21.
- Wijngaarden, W.D. van, 1946, 'Cornelis de Bruyn in Egypte en Perzië', *Historia. Maandschrift voor geschiedenis en kunstgeschiedenis* 11, 217-224.
- Winckelmann, J.J., 1764, *Geschichte der Kunst des Alterthums*, Julius Lessing (Hrsg.), Leipzig 1882.
- Wiora, W., 1960, (Hrsg.), *Herder-Studien*, (Marburger Ostforschungen X), Würzburg.
- Wright, D., 1977, *The English amongst the Persians during the Qajar period 1787-1921*, London.
- Yamauchi, E.M., 1990, *Persia and the Bible*, Grand Rapids Mi.
- Young, D., 1978, 'Montesquieu's view of despotism and his use of travel literature', *Review of Politics* 40, 149-182.

یونانیان و بربرها (روی دیگر تاریخ)

امیر مهدی بدیع

مترجمان: قاسم صنعوی - مرتضی ثاقب فر - ع. روحبخشان

(برنده بیست و چهارمین دوره کتاب سال)



پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

- ۱- جلد اول: خطا در تاریخ
- ۲- جلد دوم: دو جهان مکمل یکدیگرند
- ۳- جلد سوم: شوش در برابر آتن
- ۴- جلد چهارم (دفتر اول): ناکامی در سلامیس و پلاته
- ۵- جلد چهارم (دفتر دوم): افسانه پیروزی
- ۶- جلد پنجم: صلح شاه
دفتر اول: ضمن قرائت توسیدید
- ۷- جلد پنجم: صلح شاه
دفتر دوم: پیروزی‌های دیپلماتیک شوش پس از جنگ‌های مادی
- ۸- جلد پنجم: صلح شاه
دفتر سوم: از صلح کالیاس تا پیمان خالکدون
- ۹- جلد پنجم: صلح شاه
دفتر چهارم: از پیمان خالکدون تا صلح آنتالکیداس
- ۱۰- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر اول: از تهاجم مقدونی تا مرگ اسکندر
- ۱۱- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر دوم: جانشینان
- ۱۲- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر سوم: سلوکیان، وارثان جاه‌طلبی‌های مقدونیه در آسیا
- ۱۳- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر چهارم: رخنه‌ی روم در آسیا و نتیجه‌های آن
- ۱۴- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر پنجم: مهرداد اوپاتور یا طغیان آسیا
- ۱۵- فهرست‌ها و پیوست‌ها



هزاره‌های گمشده

(تاریخ سیاسی، مدنی و فرهنگی ایران باستان)

(مجموعه ۵ جلدی)

دکتر پرویز رجبی

تاریخ سیاسی، مدنی و فرهنگی ایران باستان است از نخستین دوره تا زوال ساسانیان، تألیف دکتر پرویز رجبی، ایران‌شناس، تاریخ‌نگار، و نویسنده آگاه و سخن‌سنج روزگار ما، که شامل پنج مجلد است:

مجلد یکم: اهورامزدا، زرتشت و اوستا. این مجلد شامل دو بخش، به توضیح جایگاه اهورامزدا، زرتشت و اوستا تخصیص یافته است و خواننده را به برداشت درست‌تری از آیین و مقولات این کیش باستانی نزدیک می‌کند.

مجلد دوم: هخامنشیان به روایتی دیگر. تاریخ تحلیلی آریایی‌ها، مادها و هخامنشیان از آغاز تا برتخت‌نشینی خشایارشا همراه با ضمیمه‌ای صدوچهل صفحه‌ای با عنوان نظام اجتماعی و سازمان اداری ایران در زمان داریوش و پیدایش خط میخی فارسی باستان.

مجلد سوم: خشایارشا تا فروپاشی هخامنشیان. تاریخ مستند این دوره همراه با ترجمه‌ی همه رسالات تاریخی، سنگ‌نبشته‌ها، لوح‌نبشته‌ها و کتیبه‌های یافت شده.

مجلد چهارم: اشکانیان (پارتها) توضیح‌گر ۵ قرن تاریخ مه‌آلود و ناشناخته‌ی ایران که در عین حال از حساس‌ترین و خطرناک‌ترین دوره‌های تاریخی و آبخور بخش عظیمی از ادب شفاهی و حماسی ایران باستان است.

مجلد پنجم: ساسانیان از آغاز پیدایی تا زوال این سلسله شامل اسناد و تحلیل‌های تاریخی و توضیح‌گر نقش دین در ایران ساسانی.



مجموعه تاریخ و فرهنگ ایران
در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی
(مجموعه ۶ جلدی)
دکتر محمد محمدی ملایری

تاریخ و فرهنگ ایران که توضیح گر دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی و حاصل بازپرداخت و تدوین بخشی از یادداشت‌های تدریس استاد دکتر محمد محمدی ملایری در دانشگاه تهران و دانشگاه‌های دولتی لبنان و آمریکایی بیروت است. گامی است مؤثر که انتشارات توس در هموارکردن راهی برداشته که راه تمدن و راه تفاهم ملت‌ها نام گرفته است.

مجلداول: به توضیح زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی این دوره تخصیص یافته است.

مجلددوم و سوم: هر دو *دل ایرانشهر* (بخش اول و دوم) نیز نام دارند و به توضیح جغرافیای فرهنگی و تاریخی سرزمینی اختصاص یافته‌اند که عراق نام داشت و استان مرکزی و کانون فرهنگی ایران تلقی می‌شد.

مجلدچهارم: تحت عنوان *زبان فارسی همچون مایه و مددکاری برای زبان عربی* در نخستین قرن‌های اسلامی.

مجلدپنجم: در نقد و بازشناساندن فرهنگ و متون پهلوی راه یافته و به سرزمینهای عربی و ادب فارسی عصر ساسانی تحت عنوان: *نظام دیوانی ساسانی در دولت خلفا و دیوان خراج* می‌باشد.

پیوستها: این مجلد تکلمه‌ای است بر مجموعه مجلدات قبلی این اثر که در حوزه‌های *ایران‌شناسی، تاریخ و زبان‌شناسی* است.



دین مهر در جهان باستان

(مجموعه گزارشهای دومین کنگره مهرشناسی)

کلوسکا بالاتو، پربسکوف، اوگویانکی، جولوی، بونفانته، کیش "ر"، جان اندرویلر ابرت بویل، احمد حسن دانی، الیل دیویدسن، آلكساندر دیتس و ...
ترجمه: مرتضی ثاقب فر

دین مهر دینی است که نقشی جدی در تاریخ پرورش دین و بر مسیحیت داشته است. کمی جستجو آشکار می‌کند که این دین کهن... در دوران چند سده در امپراتوری روم گسترده‌ترین دستگاه دینی بود؛ به سخن دیگر در سده‌هایی که آن را مسیحی می‌خوانیم دین مهر در برگزیده‌ترین دین در جهان غرب بود. پژوهندگان در این باره همدستان‌اند. برای پدران کلیسا دین مهر خطرناکترین خار در چشم بود و بازمانده‌های یادمانی آن از دوران امپراتوری روم پذیرش شگفتی‌آور آن را در میان مردم نشان می‌دهد. (ج. م. رابرتسون، نظامهای دینی جهان، لندن،

۱۹۱۱، صص ۱۹۵-۱۹۴)

مارسل سیمون در مقاله خود نخست زیرکانه می‌خواهد به خواننده بقبولاند که مهرپرستان از مسیحیان تقلید کرده‌اند! و سپس چون می‌بیند چنین ادعایی سخت رسواست، تخفیف می‌دهد و شباهتهای آیین‌های دو کیش را می‌پذیرد ولی می‌گوید مجبور نیستیم آنها را متأثر از یکدیگر بدانیم!! پرسش بنیادی این است که مگر ممکن است این همه شباهت تصادفی باشد؟... راه میانه‌ای وجود ندارد و حتماً و بی‌تردید یکی از دیگری تقلید کرده است. اما کدام یک؟ آیا ممکن است دینی که دست کم ۳۰۰ سال (از ۱۰۰ ق. م) از ورود آن می‌گذرد و در اوج اقتدار است از دینی تقلید کند که آیین‌ها و شعایرش هنوز شکل نگرفته‌اند و بزرگان و مؤمنانش رابه اتهام کفر به قتل می‌رسانند؟ آیا مهرپرستی نیاز و حتی امکان این تقلید را داشت یا مسیحیت؟...